

ببرهای مهربان

پیش سخن برای چاپ نخست

روی سخن درین «گفتارها» با طایفه یی است که به قول معروف «روی خنجر، گل مرسل زده اند». چهره های خود را درپس نقاب «دموکراسی» جنگی امریکا پنهان داشته اند. ببرهایی که سال هاست در چهارسوی ما پرسه می زنند. ترس، نام اصلی شان است؛ اما تمرین همزیستی می کنند. پرده درچشمان شان و «تاپه» سیاه برقلب های شان افتاده است. در جایگاه بانیان دزدی و نفاق، با خدا و خلق به ستیزه اندر شده اند. به قول حضرت حافظ، «چون دورجهان یکسره برمنهچ عدل است»، عاقبت عبرت آموز این طایفه که اطلاق هیچ قوم، زبان و دین بر کردارهای شان جایز نیست، اینک پس از سالیان دراز از انبوه غبار و غلظت چهره نمودار می کند... مشیت خداست که چنین می کند و این مأموریت به «زمان» محول شده است. حالا که من برای دردنامه پایان سال 1390، دیباچه یی مرقوم می دارم، بدان که سفید، با شمشیر نرم بر وی صدای زمان، برسپاهی درحال غلبه کردن است.

تحولات به سوی ما نزدیک می شوند.

آن چه درین دفتر اندوه و داد خواهید خواند، واژه گان هراس و نا امنی درپس سیمای «ببر» های خوش خرام دوروپیش ماست. اجاره داران قلعه نشین اکنون فشرده تر از گذشته، درپناه «بادیگارد» ها مخفی شده اند. باخت بزرگ، دیگران نمی دهد؛ خود به «معضل» تبدیل شده اند. سنگری برای ستروپوشش معاصیان وجود ندارد. به نظرمی آید این هم کافی نیست. چیزی عمیق تر از بازتاب رسانه یی باخت ها، باید در زندگی اتفاق بیفتد... که می افتد. در چهارچوب های «اقوام» و «تنظیم ها» راه باروری حضور و تولید اندیشه از سوی جوانان را سد شده اند. برای «ماندن»، به یاری دوزخیان استخباراتی منطقه، برای جوانان، چاه تعصب و کوته نگری حفر می کنند و شبانگهان درسورخ های «مصلحت» و «معامله» می خزند. در همه جا، فضای تنفس اندیشه و نمایش اراده جوانان را آلوده کرده اند. جنگ قدرت، اکنون به هراس هولناک برای حفظ «قدرت فردی» تغییرچهره داده است. آنانی که دیربست در خلوتکده های شیشه یی خویش گمان برده اند که با توهم می شود خوشبخت بود، بار دیگر دررنجبال های زرگری و نمایشی، از اجماع مردم برای مقابله با «خطر» سخن می گویند. اینانی که خود به خطراصلی در اردوگاه اجتماعی و سیاسی مبدل شده اند، چالش های بزرگ امروز را با تدابیر ملوک الطوائفی و تنظیمی می خواهند مهار کنند.

در سلسله گفتارهای کتاب حاضر، برآیم که باید با خطر داخلی و انسداد سرطانی «محافظه کاران» در میان اقوام و جماعت های سیاسی تصفیه حساب صورت گیرد. تاکید دارم اگر باشگاهی در موزیم برای محافظه کاران از کار افتاده، میسر باشد، شکر خدا را به جا آورند. احتمال می رود موزیم تاریخ از پذیرش دسته هایی که مساحت سفردهماگی شان نهایتاً فراتر از مغز تا معده های شان نبوده است، حاشا کنان فریاد «عدالت» سردهد. آن که در کمال نگون جتی، پنداشته است که همای سعادت را به بهای عذاب لایزال مردم برای خود گیر آورده، چیزی بالاتر از واپسین بازمانده تاریخ زده های «خوش لیخند» نخواهند بود که شاید درین دنیای آشوب کار، یک درصد هزاران شان هم از صدمات ذلالت روحی و وجدانی، جان به سلامت نبرند. این جماعت محکوم است بر منوال معمول، بقیه عمر خویش را در لب خوانی دروغ هایی سپری کنند تا بیشتر از همیشه، مغضوب خدا و خلائق شوند.

درنقب زنی های پژوهشی در سال های اخیر، دهن دریده های خنجرنهانی چند، دم راه من قرار گرفتند که شماردانه درشت های شان کمتر از انگشتان دو دست است. من برای رونمایی از گوشه های قاچاق شده حقایق زندگی درافغانستان، تلاش مختصری از روی نیاز به تلاش بندگی

انجام دادم که با کمین مرگبار یک عقوبتی صادرشده از دوزخ، روبه رو شدم. البته باکی ندارم. به قول مولانا، ای برادرتو همه اندیشه ای، مابقی چون استخوان وریشه ای.

احساس صادقانه یی دارم که افغانستان به این جان ناقابل من نیاز دارد. این جان سوخته، حق دارد خانه مشترک یک ملت دردمند را با دلی سرشار از امید، روزی روزگاری، آباد ببیند. من مسافر آهن دل این سیروسلوکم. دفترهای سخن را مرحله به مرحله به روی شما خواهم گشود.

رزاق مأمون- دهلی

من درد دررگانم

حسرت دراستخوانم

چیزی شبیه آتش درجانم فتاد

تا قطره ای به تافته گی خورشید

از دوچشماتم بیرون تراود

ای کاش می توانستم من

خون رگانم را قطره قطره بگیریم تا باورم کنند

تا ببینند و باورکنند

حقیقت طوفان درونم را

(احمدشاملو)

گفتار یکم

ملت اعتماد دولت را از دست داده است
و آن را تنها با کار مضاعف
دوباره به دست خواهد آورد.
آیا ساده تر نبود که دولت
ملت را منحل می کرد
و ملت دیگری برای خود برمی گزید؟

(برتولت برشت)

من که می بینم، سراسیمه گی های مردم اشکال متفاوت دارد؛ هرچند مضمونش یکی است. کابل پرجنب وجوش، ولی مضطرب و بی اعتماد است. ذهن هیچ کس در هیچ ایستگاهی توقف و آرامش ندارد. دست مردم به یک جای ثابت بند نیست. چقدر این مردم عوض شده اند. هیچ مشکلی به غیر از سائۀ ناگوار یک آینده یی خالی از اعتماد نیست. همه در یک دوراهی گیر افتاده اند. کسی قادر به تعریف وضع جاری و آینده نیست. روشنفکران که اصلاً مخرجی برای وضع جاری را نمی بینند. نوعی طمع خام همه را در بر گرفته است. خودم، گاه همه چیز را در تغییر قهرایی می بینم و گاه احساس می کنم زمان ایستاده است. کتاب جدید من (رد پای فرعون) درد سر ساز شده است.

شام دوم قوس 1389

یک وقتی مذاکره با طالبان به مثابه سنگ زدن به درکعبه بود. حالا گپ به جایی کشیده است که رسانه ها گاهی از حضور مستقیم ایالات متحده درگفت وگو با طالبان سخن می رانند. این شاید به خاطری است که هیچ چیزی را نمی شود ضمانت کرد. ترس اکثر مردم این است که حکومت همه دست آورد های نیم بند اما غنیمت را درطبق معامله با طالبان قرار ندهد.

درین کشور همه چیز خصوصاً اتفاقات ناگوار خیلی به راحتی روی می دهند. زشت ترین رویداد ها گاه آن قدر تحمیل و تکرار می شوند که به لبخند های بی مزه قراردادی بدل شده و مدتی بعد احساس می کنی که زشتی هایش کمرنگ شده است. به راستی که: خو پذیر است نفس انسانی.

چهارم قوس- چای خانۀ مقابل ساختمان ولایت پنجشیر
هوا چقدر پاک و سخاوتمند است!

پنجشیر، طبیعت زیبا تری به خود گرفته. به نظرم می رسد از نظر تغییرات زندگی با خواص بومی خود کم کم دارد خدا حافظی می کند. چهل سال پیش که در فصل «توت» از کابل به فروبل می آمدم، موترهای مسافربری انگشت شمار، نالش کنان به سوی «میدان مرگا» پایین می خزیدند و درین جا هیچ جبننده یی به چشم نمی خورد. حالا آن میدانک خشک و سوزان، گاهواره پرتپش اداره و مدیریت «ولایت» شده است. هر کجا می نگرم، شگفتی های معرفی نشده را می بینم. درۀ پنجشیر در زمانه های نه چندان قدیم، پناهگاه گردن کشان سیاسی و مفرورین نظام ها هم بوده است. پنجشیر در عین حالی که سربزرگی در برابر تهاجم است، دامگاه فریبنده یی نیز هست. در سراسر افغانستان ازین جنس جغرافیا کم نیست؛ اما چرا پنجشیر به محور سیاست و بیداری مبدل شد؟

پاسخ به این سوال، یک کتاب کامل تواند بود. پنجشیر متأسفانه تعریف جدید خود را همپا با جنگ ها و تقابل ها همچون کوله بار ناخواسته بردوش می کشد. توضیح ابعاد ارزشی مردم من، چند بعدی است. هنوز هم احساس می کنم که می خواهند در بهره گیری های سیاسی، از پنجشیر استفاده کنند. گروهی هم سعی دارند نفس تازه نکنند و در گرو «اشخاص» باقی بماند. در چند باری که این جا آمدم، تحرکات مشکوکی از نفوذی های «مدارس» پاکستانی و آنتن های اطلاعاتی ایرانی را می بینم که برای «روز مبادا» برنامه ریزی می کنند.

پنجشیر از نظر استراتیژیک، شاهراه موازی با «سالنگ» است با سینه تنگی و پیچ و خم های مضاف که نفس می گیرد اما قدرت اراده عطا می کند. همین حالا چند تن از جوان های تازه آمده از کابل با بستن درهای موترشان وارد چایخانه شدند. راستش این چایخانه گکه کوچک کباب لذیذی می پزد. خدایا... ذایقۀ کباب درین جا چقدر خوب است!

از دیدن برخی موارد جزئی دلم می گیرد. مثلاً در کنار دریا یا جاده یک طرفه دره، زباله های شهری با بی پروایی پرت شده. پوش پلاستیکی بسته های بسکویت، قوطی های پلاستیکی نوشابه و خزعبلاتی که چهره یک دره طبیعی را با مظاهر مزخرف متاع بنجل شهری آلوده می

کند. روح سیاسی درتوده ها هنوز قدرتمند است و هرچند جنگجویان دیروز در تاروپود روستا ها بافت خورده اند؛ اما مثل این که رؤیا های شان را تسلیخ کرده اند. «غم درون» وساکت به سوی آدم نگاه می کنند. مثل همیشه زندگی در روستا را نسبت به شلوغی های شهری، مرجح می شمارند. در چند سال اخیر هرگاه از منطقه «زمانکور» به این سوی «دشک» رد می شوم، کنار جاده، لاشه یک کانتینر کهنه زمان جنگ را می بینم که کج شده و رنگ باخته است. اما از دور این جمله را با رنگ روی بدنه اش نوشته اند: مسعود، سوداگران آرمانت روی سیاه باد!

نارضایی مردم از بره های محلی «قدرت» در پنجشیر خیلی ریشه دار است. ششم قوس- مکروریان دوم

چسپیدن به مسایل کلی و قدیمی در برخورد با پاکستان، از جمله موضوع «دیورند» حالا چیزی بالاتراز اشتباه سیاسی است. شاخ شکنی های تبلیغاتی و میان تهی سردار داودخان در بهره برداری از معضل «دیورند»، تاوانش به کل ملت رسید. داود به قول معروف، برای به دست آوردن یک «بزلآغر» در زور آزمایی لفظی بر سر «دیورند»، نه فقط «گاو فربه» زمان و فرصت های امنیت و توسعه در افغانستان را از دست داد؛ بل خود و خاندانش را به قمار زد. حالا موضوع فسانه شده است. من پنج سال در پاکستان زندگی کردم. یک روز هم شاهد نبودم که پشتون های پاکستان، پشتون های افغانستان را که خانه خود را به خاطر آن ها خراب کردند، «سیال» بگیرند. در حیات امروز، قوم تعیین کننده نیست، موقعیت و منافع حرف اول را می زند.

مرده ریگ ادعا های دیرینه افغانستان نسبت به سرزمین های از دست رفته در آنسوی خط «سیاسی» معلق موسوم به «دیورند» هنوز برای پاکستان احتمال زنده شدن یک هیولای زمستان زده را قوی نگهداشته است. افغانستان در سال های چهل در ارتباط به رؤیای بازپس گیری یا به کسب امتیازات منطقه یی - تجاری به بهانه حل و فصل منازعه دیورند، در برابر پاکستان هیچ چیزی به دست نیاورد. درسی سال اخیر که پاکستان در افغانستان حضور جبری و تلخ خود را مسجل کرده است، چنگ زدن به ریسمان «دیورند» در بهترین حالت می تواند اسب بهانه گیر و وحشی مشکل داخلی را در افغانستان شلاق بکوبد.

زمان متحول شده و بخش هایی از مردم خواستار کشیدن حلقه «دیورند» از گردن کشور هستند. از نظر من، بهتر است معضله دیورند به حیث یک فشار دایم بر پاکستان، حل نشده باقی بماند. استدلال من این است: اگر ده برابر «انصراف از دیورند» به پاکستان امتیاز داده شود؛ نگاه آن کشور به افغانستان تغییری کند.

افغانستان کنونی فاقد انتظامات لازم به عنوان یک دولت توانمند است و با تکرار بی حاصل پالیسی های گذشته، قبل از همه از سوی پاکستان در خانه خودش سیلی می خورد. مع الوصف، خطر برای پاکستان از آدرس افغانستان در کشمکش های ذات البینی تحت نام مسأله «دیورند» بر طرف نشده است و این «زخم خونین»، پاکستان را به عنوان مالک عملی آنسوی مناطق دیورند اذیت می کند. افغانستان فقط می تواند مزاحمت ایجاد کند؛ با این حال نباید فکر کرد که افغانستان در بهره گیری از نقطه ضعف پاکستان، صدمه نخواهد دید.

پاکستان کین توز، در پاسخ به دعوا های گذشته، به برکت «دوران جنگ سرد» و رانش شوروی به سوی جنوب، فرصت های طلایی فراچنگ آورد که در جریان جنگ «جهانی» بر سر افغانستان، در کارزار تبدیل کردن همسایه اش به یک ویرانه مهیب، هیچ درنگ روا نداشت.

گفتار دوم

دهم قوس- 1390

سید آقا فاضل سانچارکی گفت: مذاکره با طالب یک بازی است. هر که سعی می کند خوب بازی کند. اوراست می گوید. جای تعجب نیست که ناتو و ایالات متحده امریکا راضی شده اند نماینده یی را از «شورای کویته» بپذیرند. به نظر من، آن ها امید خود را نسبت به حکومت

آقای کرزی روز تا روز از دست می دهند. احساس می شود جامعه جهانی دنبال یک گزینه سیاسی برای آینده افتاده است.

سران حکومت مایل اند پیشدستی کنند و قیزه طالبان را در دست خود گیرند. این ساده لوحانه است. وحید مزده می گوید:

طالبان خیال دیگری در سر دارند که در خیال این آقایان خطور نمی کند. پرسیدم:

اساساً کوچکترین معامله و سازشی امکان پذیر است؟ او گفت:

طالب نه تنها هیچ تغییری نکرده، بلکه شقی تر شده است. آن ها به خود باوری رسیده اند و حالا تجربه جنگ یک تنه با ناتو و آمریکا را دارند. تن به سازش نمی دهند.

گفته می شود مولوی عبدالکبیر معاون نخست وزیر در دوره طالبان با رئیس جمهور کرزی ملاقات داشته است. وی کدام وزنه می ندارد که طالبان امروزی از وی حرف شنوی داشته باشند. طالبان نسل جدید، دیپلماتی و بهره گیری از فن آوری های تبلیغاتی را آموخته اند حال آن که طالبان یک دهه قبل، با عکس و فیلم و بازی با ابزارهای رسانه می کاملاً بیگانه بودند.

مولوی کبیر بعد از سقوط طالبان وقتی از راه کوه ها به پشاور رسید، من در کوئته بودم. خبرنگاران کوئته گفتند که وی کوچ کشی کرده و دیگر امید خود را از دست داده است. خبرنگاران گفتند که اکثر طالبان پاکستان در کندز از دام رهایی یافته اند. من البته خبر داشتم که غند توپچی چرات مربوط قول اردوی سرحدی پاکستان در کندز مستقر بود.

ظهر- هتل حاجی بابا- شهرنو

از فشار آلودگی صوتی خسته و ملول شدم. آدمم این جا. کتابچه دست نویس ها را در جیب دارم.

اکثر فرماندهان نسل اول طالب از صف محاربه خارج ساخته شده اند. طالبان نسل نوبا هیچ چیزی سازش نخواهند کرد. گره بندی روحیه عمومی به منظور ایجاد جاذبه طالبی، یک امر حساب شده معلوم می شود. طالب نیروی «پادشاه ساز» باقی خواهد ماند. کسی نمی داند آینده سیاسی افغانستان چه گونه طراحی می شود. استراتژی پیچیده می در جریان است. از یک سو تهدید طالبان حفظ می شود؛ از سوی دیگر، قدرت رزمی آن ها را روز تا روز نابود می کنند. شاید به خاطر این است که پدیده طالب ممکن است زود از کنترل خارج شود.

پاکستان تشریح وضعیت در افغانستان را به درستی آموخته است تا امریکایی ها را مسحور کند.

گزارش هایی به گوش می رسد که ایرانی ها همکاری خود را با سران حکومت در مورد این که ما شما را در امر نزدیکی و تفاهم با طالبان یاری می رسانیم، اعلام داشته اند. بی تردید، ایرانی ها می دانند که امریکا و غرب در شطرنج منطقه، به هیچ وجه حاضر نیستند طالبان را در بست در دست پاکستان ببینند. نزدیکی طالب با حکومت افغانستان و ایرانی ها که اصلاً برای شان قابل تحمل نیست.

شام - احساس تنهایی می کنم.

اخبار رادیو درباره ملا برادر سخن می گوید.

ملا برادر کم و بیش رفیق شخصی احمدولی کرزی است. ملاغنی برادر طوری که می گویند نسبت به آینده طالبان بی باور شده بود. رئیس جمهور کرزی از پاکستان خیلی دلخور شده است. او گفته است: پاکستان طالب را برای خود نگمیدارد. ولی کرزی آخرین «خان نشین» قندهار در ارگ کابل است.

لطف سالوس جهان خوش لقمه ایست
کمزش خور، کان پر آتش لقمه ایست
آتش پنهان و دودش آشکار
دود او ظاهر شود پایان کار

(مولانای بلخ)

تعجب می کنم که رئیس جمهور چرا در مورد امریکا و اهداف «گنگ» ناتو با لحنی تحریک آمیز سخن می گوید؟ درارگ یا در مجالس خصوصی با رهبران جهادی و مشاوران (که چندان خصوصی هم نیست) صریحاً با اشاره به امریکا و ناتو می گوید که باید از دست درازی های این ها جلوگیری شود. آیا این گونه سخنان، برآیند طبیعی مغز خود رئیس جمهور است؟

من به این عقیده نیستم. رئیس جمهور افکار مجسم ندارد. وی در بدترین وحساس ترین شرایط تاریخی در یک مقام پرفشار قرار گرفت که تا حد زیادی نیروی فکری خود را از دست داده است. ایشان خیلی خوش نیت و فداکار است اما کم کم دارد به نام حفظ «موازنه» بین تنظیم ها در داخل و حفظ تعادل در سطح منطقه، تعادل سیاسی کل کشور را به خطر می اندازد. سفیرایران گاه گاه پیش چشم اطرافیان رئیس جمهور، به امرونهی «دوستانه» می پردازد. یک منبع کاملاً مؤثق به من گفت که رئیس جمهور باری در محضر دکترممالکی دستور داد که کریم خرم - وزیر اطلاعات و فرهنگ- را بخواهید که از «اشتباه» خود برای «سفیر صاحب» توضیحات بدهد.

ایشان به مارشال فهیم تصریح کرده که او را تحت فشار امریکا و انگلیس، پس از سه سال اول سقوط طالبان، از مقام معاونت اول و سپس از وزارت دفاع برکنار کرده بود و حالا فهمیده است که نیت خارجی ها چه بوده و به اشتباه خود پی برده است. این شروع یک بحران خطرناک است که عاقبتش بس تأسف بار خواهد بود. حکومت نسبت به امریکا به شدت سوء ظن پیدا کرده است. جای شگفتی است. امریکا میل دارد دوره تیم کنونی خاتمه یابد و یک محور جدید برای افغانستان که با حافظه جنگی و برخورد های «تنظیمی» خدا حافظی کند، پروریده شود.

گویا رئیس جمهور به فهیم خان و دیگر سران جهادی گفته است که من آخرین رئیس جمهور جهادی در افغانستان هستم. پای من از قدرت بلغزد، هیچ کس مصئونیت نخواهد داشت. دوسیه ها به نام «عدالت انتقالی و جنگ سالاران» آماده است و همه را نوبت به نوبت به دادگاه می کشانند.

منظور رئیس جمهور این بوده که رهبران جهادی و همه فرماندهان راهی ندارند جز این که کمربشان را بسته کنند. رهبران جهادی هم حس نیرومندی در کشف بی مهری های امریکا و یوناما دارند. اجماع برای حفظ قدرت رنگ طبیعی به خود گرفته است. همه به یکدیگر احتیاج دارند. همه احساس می کنند که چیزی مشکوکی در جریان است. همه به این صلاح رسیده اند- به هر قیمت- قدرت را برای مقابله با پلان های «تغییر» در دست خود متمرکز کنند تا اگر «خدا بخواهد» در وقت ضرورت، دست و پاچه نشوند. از لحاظ روانی مدت ها پیش خود را مسلح کرده اند.

یازدهم قوس- 1390

ساعتی پیش یک پاکستانی «آشنا» را در شهرنو دیدم که ظاهراً در یک بانک کار می کرد. او در پشاور رهنمای معاملات- خرید و فروش و کرایه دهی خانه- داشت. آدمی است هوشیار و سوخته گو. دستگیری داشت به نام عزیز که بعد از تسلط طالبان بر پایتخت، گریخته بود به پشاور. عزیز، شهروند کابل بود و با صدای بلند درباره این که پشاور جزء افغانستان است، سخن می گفت.

این پاکستانی، فارسی شیرین صحبت می کند. باری در پاسخ به عزیز گفت:

تو یک کارگر غریب هستی و از جنگ طالب فرار کردی. فکر کن اگر پشاور هم مال افغانستان می بود، حالا از گیر طالب کجا می رفتی؟

حرف خوشمزه و عبرت آموزی بود. حرف آشنای پاکستانی را دوباره برایش یاد آورشدم. خیلی خندیدید. این بار حرف جالب تری زد و گفت: چیزی را که شما می گفتید از ما است؛ حالا ما می گوییم که هنوز صاحب اصلی اش پیدا نشده! سابق از انگلیس بود، حالا مال امریکاست! دعوی ملکیت کردن یک عادت قدیمی است.

بهتر است جای داغ را کنار دستم بگذارم و بعد چند نکته یی درین باره درج یادداشت کنم:

ضرب المثل وطنی می گوید: اگر بیل زنی، باغچه خودته بیل بزنی.

در قضیه «پشتونستان» چرا باید جامعه جهانی از افغانستان حمایت کند؟ جالب این است که پشتون های پاکستان هم از همسویی با افغانستان بیزاراند. یک انجیر پاکستانی به نام یوسف جمال در دفتر بی بی سی با ما کار می کرد. یک روز شهناز جانبار همکار بخش پشتو گفت که پشاور و صوبه سرحد بخشی از قلمرو افغانستان است. یوسف جمال خندید و گفت:

هروقت شما همین افغانستان فعلی را گل و گلزار ساختید و ثابت شد که لیاقت داشتن پشاور را هم دارید، آن وقت سرتان اعتماد می کنیم!

یوسف جمال گفت: شما نه به دریا راه دارید و نه ثروتی دارید که ما را وسوسه کرده و از پنجاب جدا کند. نان و مواد اولیه شما هم از مسیر خیبر تأمین می شود. انصاف این است که شما باید با ما یکی شوید!

استدلال پشتون های «پشتونخوا» ظریف و هوشمندانه است.

منازعه و کشمکش کنونی در منطقه، پس از سال 2000 میلادی، به معضل چند هویتی بدل شده و خیلی عمیق و پربینا است. برای حل بحران، صرفاً نمی توان به رسمیت شناسی یا روی گردانی افغانستان از ادعای گذشته در مورد «پشتونستان» اتکا کرد. اکنون هستی پاکستان به عنوان یک کشور در خطر قرار دارد و رهبران فعلی در مجادله با کابوس تغییراتی درهم شکننده جغرافیایی و امنیتی، برای نجات پاکستان تقلا می کنند و هرآن چه در افغانستان روی می دهد از نظر آن ها تحرکات دشمن (چه از جنس افغان و چه از نوع امریکایی و هندی آن) به حساب می آید.

نزدیکی «استراتژییک» هند با افغانستان، آرایش آزار دهنده یی را به ضرر پاکستان در منطقه شکل داده است. در تاریخ پاکستان هیچ گاه رهبران آن کشور این چنین نازایی خشم را تجربه نکرده بودند. سیاست دانان پاکستان از برکت هزینه گذاری های امریکا و درهم شکستگی نظام در افغانستان، به نگاه فاتحانه در همسایگی خویش عادت کرده اند. اکنون ترک عادت برای آنان بسیار دشوار است. در شرایطی که امریکا در جایگاه یک موقعیت قهار با اهداف مرموز در افغانستان پیاده شده است، گره زنی استراتژییک سرنوشت افغانستان با هند، و در صورت شاخ شکنی با امریکا، خطر محاصره امنیتی پاکستان را بالا برده است. پاکستان اکنون سرگرم تئوری جدید نجات خویش است.

در زمان طالبان، حتی شهروندان عادی پاکستان به مخاطبان افغان خود به شوخی می گفتند:

شما دعوی سرزمین ها تا «پل اتک» را دارید. ما خط مرز را تا «پل متک» توسعه داده ایم.

نگاه امروزی به قضیه طوری است که پاکستان اکنون مانند گذشته در اضطراب معضل «دیورند» به سر نمی برد؛ بل بیم از آن دارد که با حضور امریکا و هند و همچنان افغانستان نوپا و دموکراتیک، بدنه آنسوی مناطق دیورند در قلمرو پاکستان کنونی از دست نرود. انقطاع نیمه سرزمین های دیورند از جغرافیای کنونی پاکستان این خطر را دوبرابر می کند که بجران ویرانگر، سایر ایالات را به فکر جدایی و استقلال بیاندازد. از آن جایی که اتکای هستی پاکستان به نیروهای عصبی و افراطی است، هریالت می تواند بنیاد های افراطیت خود را به سود جدایی و استقلال خویش به کار اندازد. نیروی هسته یی پاکستان درین زمینه چندان بازدارنده نخواهد بود؛ اگر چنین می بود، اتحاد شوروی پیشین به پاره های مختلف قومی و ارضی تقسیم نمی شد.

این که در پاکستان، خصوصاً در «علاقه» های قبایلی چه رویداد هایی پیش خواهند آمد، هیچ کسی حرف حساب را نمی تواند بر زبان بیاورد.

نفوذ هندوستان چیزی است که هرگز سیمای کابوسی و شوم خود را از ذهن مقامات اسلام آباد پنهان نخواهد کرد. تا زمانی که پاکستان، افغانستان و هند در یک زنجیره حساس جغرافیایی در کنار هم قرار دارند، نفوذ هندوستان همانند رخنه زیرزمینی آی، اس، آی در حوزه کشمیر و جنوب و شرق افغانستان زدودنی نخواهد بود. شاید در آینده اقتصادی و منافع دوربرد منطقه شرایطی پدید آید که کابوس های منطقه یی برای زنده ماندن، با هم کنار بیایند و از رؤیا های کج و معوج قبلی با ایقان به واقعیت های درخشان وجدید فرار کنند.

افغانستان از هر لحاظ، همیشه میدان نفوذ هند و پاکستان بوده است. اکنون قدرتمندان سیاسی در کابل در ارتباط به مدیریت بجران، این فرصت را در اختیار دارند تا از «مخاصمت» هند و پاکستان به سود خویش بهره بگیرند. تا کنون به دلیل ضعف و درهم ریختگی افغانستان، این مأمول محقق نشده است اما با ادامه حضور قوی جامعه جهانی در افغانستان، ازین چانس می توان به راحتی استفاده کرد.

پاکستان مثل ایران و کشورهای آسیای میانه، خواستار استقراریک «حکومت دوست» در افغانستان است. هند نیز خواستار چنین حکومتی است. دیدگاه محور آسیای میانه، ایران و هند درین خصوص با دیدگاه عملی پاکستان از ریشه تفاوت دارد. کشورهای دوروپیش حداقل ترجیح می دهند که از آدرس افغانستان خطرات امنیتی و تجاری متوجه آن ها نشود؛ اما پاکستان با استفاده از راهکارهای ویرانگری و قهر، سعی کرده است تا ساختواره نظام سیاسی در افغانستان را به شیوه خودش مهندسی کند. این مسأله بزرگترین خطر ملی است که افغانستان با آن رو به روست و زیان های آن کمتر از حمله شوروی نمی تواند ارزیابی شود. از همین روست که سیاسیون نسل جدید افغانستان، حضور قدرت های بزرگ جهان به خصوص

امریکا را در افغانستان، یکی از عوامل قوی بازدارنده در برابر تمامیت خواهی های استعماری پاکستان می دانند.

اگر قرار باشد این وضع به هدف توجیه حضور امریکا در منطقه هم تعبیر شود، باعث کنترل و بر اعمال پاکستان می شود و در هر حال به نفع افغانستان است.

ابزار کلیدی در دست پاکستان دو چیز است: طالبان جمع حزب اسلامی و هزاران مدارس تولید عصبیت و ترور. ابزار دومی، موقعیت حساس جغرافیایی آن کشور است که در عین حال تا میزان زیادی راه نان و تغذیه افغانستان را در کنترل خود دارد. با این حال در طول تاریخ پاکستان، رهبران نظامی آن کشور از ناحیه افغانستان، تا این حد زیر فشار نبوده اند. علت آن، حضور امریکا و کشیدن کمربند هند به دور پاکستان است که آن کشور را تا آن جا در موقعیت رنجبار قرار داده است که می توان نشانه های یک تحول استراتژیک را در دیدگاه سنتی نظامیان آن کشور نسبت به افغانستان انتظار داشت. احساس می شود که برای پدید آیی نگرش تازه استراتژیک در مغز صاحبان پاکستان، راه دراز و پیچ و خم های زیادی در پیش است. کتاب بسته استراتژی امریکا را از قبل نمی توان خواند.

تازه شروع یک دوره تاریخی است. گرایش علنی پاکستان به سوی چین یکی از نشانه های چنین دوره تاریخی است.

گفتار چهارم

پانزده قوس- 1390

با این که رو در روی هم سخن می گویند، قلب شان فرسنگ ها از هم دور است.

(ضرب المثل چینی)

درین روز ها ترس از «حکومت موازی» بیشتر شده است. تعریف وضع چنان است که اعتماد میان ارگ کابل و کاخ سفید و اشنگتن، دود شده است. در سیاست، دوستی دایم و دشمنی دایم وجود ندارد. این قولی صائب است. مگر فکرمی کنم که اعتماد زایل شده، دوباره اعاده شود. رئیس جمهور، به درخواست های امریکا عملاً پاسخ منفی داده است. محافظه کاران سرگرم اجرای آخرین پرده سناریوی قدرت هستند. جامعه جهانی مایل نبود آقای کرزی به خصوص مارشال فهیم و آقای خلیلی، خود را دوباره نامزد ریاست جمهوری کنند.

ظهور مجدد فهیم خان شیرازه های موجود را با خطر مواجه کرده است. احساس این است که تفاهم از میان رفته است و بعد ازین، هرکس به راه خود خواهد رفت. نقطه اتکای دولت، فقط ایران است. آیا برای مقابله با چالش های کلان مانند فشار جامعه بین المللی و طالبان، بی عدالتی و به هم ریخته گی در سطح داخلی، این چنین پشتوانه (ایران) که خودش در معرض تهاجم بسیار فراگیر از سوی جامعه بین المللی قرار دارد، بسنده خواهد بود؟

یک فرد نزدیک به مقامات دریک مجلس عروسی به طور سربسته افاده داد:

رئیس جمهور به رهبران جهادی گفته اگر ما دست و پای خود را در طناب قانون و دموکراسی و ازین قبیل مسایل تبلیغاتی ببندیم، قدرت از دست می رود و خارجی ها به جای احترام به مصلحت افغانستان به مصلحت خود شان کار می کنند.

معلوم می شود رئیس جمهور کرزی مصلحت افغانستان را با مصلحت های گروه های شامل حکومت یکی دانسته است. اگر ایشان واقعاً به این نتیجه رسیده باشد که مصلحت افغانستان، دادن امتیاز به چند تن از سران گروه هایی است که هیچ دست آوردی برای ایجاد یک افغانستان دارای ساختارهای نوین و مدنی نداشته اند، با دردهای سخت، هم در داخل و هم در سطح سیاست بین المللی مواجه خواهد شد. سران حکومت به هیچ وجه حاضر نیستند راه را برای ظهور رهبران سیاسی جوان که با جنگ ها و تقاصات گذشته چندان بستگی ندارند، بازکنند.

گفتار پنجم

شبانگاه - هشتم قوس

جماعتی گفتند همه سر بر زانو نهید و زمانی مراقب باشید. بعد از آن یکی سر بر آورد که: تا اوج عرش و کرسی دیدم! و آن یکی گفت: نظرم از عرش و کرسی هم برگزشت و از فضا در عالم خلا می نگرم! ... اما من چندان که نظر می کنم جز عجز خود نمی بینم. (شمس تبریزی)

سران جهادی به طور اعلام نشده، سرگرم ساختن تقدیر برای مردم اند. همه چیز را در غیاب خدا و مردم انجام می دهند. خیال می کنند مثل گذشته می شود هر چیز را درگرو خواهد داشت. به طور عجیبی از درک ماهیت تحولات بین المللی و حرکت استراتژییک به سوی افغانستان بی اطلاع اند. این موضوع به فشار ذهنی زیادی هم نیاز ندارد. ویژگی قدرت همین است که قوه پیش بینی و استعداد درک موقعیت ضعیف می شود. من که از مجالس نخبه گان کم و بیش مطلع هستم، جنگ جهانی کنونی در افغانستان را هنوز هم «جهادی» تفسیر می کنند و تصادفی می انگارند. باورشان نمی آید که مدیریت بین المللی در منطقه چه خواهد کرد و ما راهی نداریم جز این که با حوصله و مهارت، از فرصت ها استفاده کنیم. حاکمان پس از «جنگ سرد» مثل دوران «جنگ سرد» به قضایا نگاه می کنند.

قصد دارند پارلمان را به ابزاری در خدمت خود تبدیل کنند. فهرست ها را مطابق صلاح دید گروه های شامل دولت و رهبران جهادی و حتی وزیران - مانند اسماعیل خان- تهیه کردند، سپس نام هرکسی را که «مطلوب» نبود، از فهرست خط زدند. در غیاب همه معیارهای دموکراتیک که نیاز حیاتی برای توسعه پایه های مدنی در کشور به حساب می آید، بی خیال تصمیم گرفتند. رضایت سران شامل در تیم قدرت برای شان مهم است. یک دیپلمات خارجی مقیم کابل به من گفت:

آقای کرزی به کمک رفقای خود، به آرای مردم بی حرمتی می کند.

او گفت: در تحریف انتخابات ریاست جمهوری و پارلمانی چیزی از دست جامعه بین المللی ساخته نبود. مردم یک کشور که خود مجنبنند، جامعه بین المللی چه گونه می تواند آن ها را کمک کند؟ متأسف هستم که می گویم انتخابات پارلمانی سالم نیست.

دهم قوس - بامداد

مجموعه رویداد ها از یک بحران فراگیر حکایه دارند. مردم نسبت به آینده امیدوار اند؛ اما این امید موهوم به نظرمی رسد. امیدی که هیچ کس از آن تعریفی مشخص و ثابت به دست نمی دهد. برای این که هیچ چیزی ثابت وجود ندارد. البته قانون عمومی زندگی همین است که همه چیز در بی ثباتی سیر می کند. این بدان معنا نیست که زندگی و حکومت داری بدون

قانون به حیات خود ادامه بدهد یا بتواند ادامه بدهد. من به مردم می نگرم، هیچ کسی نسبت به آن چه درپیرامونش می گذرد، احساس مالکیت و مسئولیت ندارد. درسطوح بالا و درجماعت آنانی که دردستگاه حکومت چرخ زندگی خود را به قیمت توقف چرخه منافع دیگران می چرخانند، احساس مالکیت در همان حدی وجود دارد که از آن سود می برند. البته چنین احساسی با حس مسئولیت همراه نیست. این است نشانه درشت انهدام انگیزه سراسری که برای ساختن نظام ملی ضرورت است اما وجود ندارد.

انتحاری ارزان و اورجینل

گروه طالبان درشش هفت سال پیش، با چهره جدید - حربه بی نظیرانتحار- وارد میدان جنگ شد که حسادت ایران، رهبران مجاهدین، پاکستان و امریکا را برانگیخت. طالبان درگذشته به شکل گروهی و نامنظم متکی برشعارهای مذهبی، از چهار طرف به سوی اهداف خویش می تاختند و همه چیز را بدون محاسبه سیاسی درهم می ریختند. درشرایط جدید، پاکستان هنر سازماندهی خویش را به برکت اشتباهات امریکا و رنجاندن توده های انسانی و نمونه شدن دولت افغانستان در فساد و روی گردانی سراسری مردم از حکومت به اثبات رسانید و نسل جدید طالب را با آمادگی ذهنی به انتحار و عملیاتی کردن عقده های مردم به جان امریکا و افغانستان انداخت.

گزارش های دقیق در دست است که صف منتظران انتحاری برای نوبت که عمدتاً نوجوانان و جوانان زیر سن سی سال به آن داوطلب می شوند، عقب دفاتر نام نویسی در پاکستان پیوسته طولانی ترمی شود. شاهدان عینی روایت می کنند برخی داوطلبان استشهادهای جوان که از انتظار زیاد نا شکیبا می شوند، از طریق واسطه و رابطه، از مقامات بالای ادارات طالبان، تقاضا می کنند زودتر از دیگران برای شان فرصت عملیات داده شود. تلاش ها و جنجال ها گاه به اوقات تلخی و نارضایتی عمیق داوطلبان می انجامد و انتحاری های پسا طالبان از «بی عدالتی» و «حق تلفی» نام نویسان و مسئولان شکایت می کنند و مقامات را متهم می کنند که «بی نوبتی» و «خویش خوری» می کنند و خود را گناه کار می سازند!

جنگ اجاره ای

چرا به افغانستان داوطلبانه لقب «گورستان» می دهیم و می گوئیم: این جا گورستان خارجی هاست و فراموش می کنیم که خانه ما، به گورستان رؤیا های خود ما مبدل شده است. من به موقعیت افغانستان به عنوان «قلب آسیا» باور خود را از دست داده ام. افغان ها بیش از سه دهه است که زندگی، مرگ و نفس کشیدن برای نمردن را از کشورهای خارجی به اجاره می گیرند. خارجی ها پیمانکاران ارزان و فراهم کنندگان تخریب و دهشت را از میان ما به گزینش می گیرند. ما هم در موقعیتی هستیم که اگر پیمانکاری نکنیم، پیمان کاردیگری از جنس خود ما از راه می رسد و برای ادامه حیات خودش، مرگ و فرار ما را رقم می زند.

آسیا یک پیکر آب و گل است

کشورافغان درآن پیکردل است
از فساد او فساد آسیا
درگشاد او گشاد آسیا

اگر این طور است، قریب به سی و پنج سال تمام این قلب شکسته می شود، خونین می شود؛ پارچه پارچه می شود؛ اما «پیکر» این قلب - قاره آسیا - به اوجنای سعادت، رفاه، آموزش و آسایش رسیده است؟! چین، هند، جاپان و همسایه های ما ایران، پاکستان. این جا متوجه می شویم که درشناخت و توضیح «موقعیت» خویش دستخوش تحمیل افکار عاطفی هستیم. بسیاری اوقات از صفات تفضیلی اعطا شده از علامه اقبال و دیگران که از «غیرت» ما منافقانه تحسین می کنند، راضی و قانع می شویم! بدبختانه نگاه تاریخی ما نیز با همین سوء تفاهات آلوده است و تاریخ نگاران راه گم کرده و منفرد، گاه به اشاره ارباب قدرت و گاه در اثر جوش های عاطفی، موقعیت و تاریخ افغانستان را با رنگ و لعاب مبالغه و دورغ، تا ستاره های آسمان بالا برده و سپس پائین کرده اند. آخر کار که به دست های خالی و کوچک خود نگاه کرده اند، بی تردید از دروغکاری های خویش ملول شده اند؛ اما شهادت فریاد «واقعیت» را به نسل های آغشته به خون حواله داده اند. هیچ حرف دیگری که نیافته اند با این سخن دل خوش کرده اند:

افغانستان گورستان خارجی هاست!

باز هم شهادت خود را گم کرده و نگفته اند که: افغانستان گورستان زندگی و حقوق انسانی خود ماست که با دست خود ما کنده شده است. ما در واقع برای زندگی کردن از طریق کشتن، خود را به اجاره داده ایم، و درین کار مرگ یکدیگر را از دیگران اجاره گرفته ایم تا آن دیگر، مرگ ما را زود تراز ما به اجاره نگیرد!

قانون حیات ما هنوز هم روی همان قواعد استوار است. فروپاشی همیشه، پیوسته.

راه حل چیست؟

این کشور باید در سطح جهانی به طور قطع تا دست کم پنجاه سال از یک دست قوی اداره شود. حال شما نام آن دست قوی را هر چه می گذارید، درست است. امریکا؟ ایران؟ پاکستان؟ انگلیس؟ روسیه؟ هر کدام... مشروط بر آن که دستی باشد که دیگران را بشکند؛ در غیر آن، جنگ همزاد افغانستان است... هیچ امیدی هم برای حل امور نداشته باشید. خیلی واقعیت تلخ است مگر نه؟

گفتار ششم

شب یازده قوس

روایت حکومت «سایه»، حکومت رسمی، حکومت سیار طالبان

برخی وزیران کابینه که از خواب های کلاسیک اقتدار گرایی بیرون شده اند، می گویند خدا می داند آینده چه خواهد شد. دکتر سیدمخدوم رهین در صحبت شخصی با من، عین این جمله را بر زبان راند. آن زمان وضع بهتر از امروز بود. او گفت: نمی توانم بگویم به کدام سو می

رویم. مقامات، پس درهای بسته می گویند که امریکا خواهان صلح درافغانستان نیست و ادامه جنگ را به سود خود می داند. استدلال می کنند خود شان باید با طالبان یکی شوند. هیچ یک از آقایان به این قضیه اشاره نمی کند که دراصل، تیم برسر اقتدار چه گونه وبا چه اهدافی روی صحنه آورده شد؟ اگر این چنین استدلال نزد شما معتبر بود، اصولاً چرا با امریکا تباری کردید که حالا ندامت می کشید؟

نخبه گان سیاسی، هنر مدیریت کردن پول ها و امکانات باد آورده را به نفع خود و خانواده های شان «خوب» آموخته اند؛ مشکل شان این است که صاحبان پول را نشناخته اند. صاحبان پول ها را زمانی خواهند شناخت که دیگر این همه پول های معنویت کش، هیچ خدمتی برای نجات آنان انجام داده نتواند.

مقامات به خصوص شخص رئیس جمهور مجدانه سعی دارند جامعه جهانی را قانع کنند که کمک های بزرگ را در اختیار دولت قرار دهند. این خواهش هیچ گاه عملی نخواهد شد. خیلی تعجب می کنم که رئیس جمهور کرسی چرا این حد تغییر کرده و یک دنده شده است؟ احتمال دارد دامنه کشمکش ها گسترده تر شود. تلاش زیاد در جهت «انحلال» کمپنی های امنیتی خصوصی متمرکز شده. چرا حالا این مسأله با جدیت مطرح می شود؟ درحالی که اکثر شرکت های خصوصی امنیتی در حیطه مدیریت وزیران و کارکنان نزدیک به کرسی و مارشال فهیم است.

فکرمی شود آن ها از شکل گیری یک حکومت «سایه» از سوی جامعه جهانی در هراس اند. تشکیلات حکومت طالبان نیز فعال است. والی، ولسوال و قاضی هرولایت و شهرک ها برگزیده شده اند و همه روزه «مراجعه» می پذیرند. اما تیم حاکم از اهداف امریکا ترس دارد. می گویند این نهاد های «موازی» را که ایجاد کرده اید، منحل کنید. تفسیر سخن آن است که اگر این نهاد ها در خدمت ما نباشند، نباید در افغانستان فعالیت کنند. یعنی این که ازین جا بروید؛ خود ما می دانیم چه کنیم. جامعه جهانی یک بار افغانستان را به حال خود رها کرد و تاوانش را هم پرداخت. حالا سیاست مخفی تیم حاکم همین است. از درک سرشت تحولات جهانی عاجزاند و قدرت هم آهنگی با مدیریت بین المللی را در خود تقویت نمی کنند؛ فقط با شیوه یی کلاسیک به جنگ چالش ها می روند. همه کنش ها و واکنش ها در غیاب مردم انجام می گیرند. ادامه این وضع نا ممکن است.

گفتار هفتم

نوزده قوس- بامداد کابل

کفایت سران یک حکومت را از روی نظم و بی نظمی پایتخت آن می توان فهمید. صدا های امبولانس های ارتش ملی مرا از خواب پراند. حالا از کلکین می بینم که روی جاده منتهی به چهارراهی مسعود، صداها موتر متوقف اند مگر موترهای ارتش ملی و ایساف در کمال بی حرمتی به آسایش ساکنان دوطرف جاده، به شکل وحشتناکی هارن می زنند. حالت اضطراری

است. هیچ کسی احساس امنیت نمی کند. حتی خود کسانی که میان زره پوش قایم شده اند یا کسانی که درون آن موتر شیشه سیاه نشسته و از جوانک سرما زده، کارت تلفن می خرد. سیاست مسلط بر افغانستان سیاست استفاده از ترس است. شاید از آن زمان خیلی فاصله داریم تا ترس در روان ما از بین برود. ترس نخبه گان با ترس افراد عادی و متوسط تفاوت دارد. من از روی تماس با نخبه گان می توانم بگویم که ترس آن ها خیلی آزاردهنده است. از همه چیز بیزاراند و راه رسیدن به یک آرامش غیرقابل تعریف را در حرص و معامله می جویند. درین گیرودار جداً خود را حق به جانب احساس می کنند. این جاست که دایره مصیبت فرهنگی کامل می شود.

گفتار هشتم

ظهر- 12:8

آقای (ن- ح) مرا با خوشرویی و تعارف تهدید کرد. ایشان آدم محترم و خوبی است. طوری صحبت ها را چرخاند که طرح موضوع رنگ طبیعی به خود بگیرد. او گفت: من لازم نمی بینم که تو خود را با «دوستان منطقه پی» مواجه کنی. به فایده ات نیست. وی ناگاه اشاره کرد:

در منطقه دشت برچی علیه خودت دسیسه روان است. درین باره هرچه اصرار کردم، نکته تازه نگفت. به کرات گفت: فقط شنیدم... چیز زیاد نمی دانم. از مدت ها قبل می دانم که جاسوس ایرانی- سیدهاشم سیدجوادی- دوباره به افغانستان برگشته و در غرب کابل مرکز گرفته است. به کی بگویم؟ جای پای سیدجوادی در امنیت ملی، نسبت به من محکم تر است. از طریق سفارت با پارلمان و مقامات رابطه دارد. سه بار زنگ زد که بیا به دشت برچی صحبت کنیم. من فقط برایش گفتم:

صحبت خواهیم کرد؛ البته در سفارت ایران یا کمیته امداد خمینی!

من به عنوان یک شهروند افغانستان با تبعه ایران در مراکز خود شان باید صحبت کنم.

باید یاد آور شوم که من از جلسه احمدولی، صالح ریگستانی و انجنیر عارف نگران شدم.

ن- ح هم رخ صحبت را به کتاب «رد پای فرعون» توجیه کرد و گفت: حتی وطنداران خودت با این کار مخالفت دارند.

گفتم: پیامت را گرفتم.

سپس پرسیدم: از آدرس کدام جماعت صحبت می کنی؟

گفت: از آدرس خودم.

در پس تعارف و حس نیت ظاهری آقای (ن- ح) هشدار ابریشمین اما مشخص خوابیده بود.

در هر گوشه های زندگی ما، بیره های سفید و مهربان دیپلوماسی و ظاهر آراء پرسه می زنند. فکر

می کنم دیر شده است. روی کتاب سال ها کار کردم؛ حالا که به بازار عرضه شده، اتفاقاً

کسانی برضد من برخاسته اند که خود شان در کار مستند سازی کتاب، مرا همکاری و تشویق می

کردند. البته آقایان فکرمی کردند که من در کار پژوهش های ارزشمند و تاریخی، با خیانت

کاران تباری نمی کنم. وقتی مرا ناگهان از گرداندگی برنامه «گفتمان» تلویزیون طلوع

در سال 87 برکنار کردند، از چندین جهت خصوصاً از سوی صالح محمد ریگستانی به من حالی شد که تو «چهارطرف خود را ضربه می کنی» و پاس هیچ کس نگه نمی داری. کمی بعد به من به واسطه منبع حاضر و ناظر اطلاع دادند شبی که برنامه «گفتمان» از تلویزیون پخش می شد، محمد یونس قانونی که آن وقت رئیس مجلس نمایندگان بود، با عصبانیت به رئیس تلویزیون طلوع زنگ زد و گفت که دیگر بودن رزاق مأمون درین برنامه قابل تحمل نیست. اگر تو از صحنه دورش نمی کنی، ما خود چاره یی خواهیم سنجید. قضیه ازین قرار بود که در شهر نو کابل، شخصی رو در روی من ایستاد و گفت: من الوزی نام دارم.

اوراقی را از جیب برون آورد و گفت:

ولسی جرگه، زمین مرا به زور غصب کرده. زمین پارکینگ وسایط اعضای پارلمان ملک شخصی من است. بی اجازه من آن را مورد استفاده قرار می دهند. چند بار عارض شده و نتیجه نگرفته ام. نه کرایه می دهند و نه زمینم را مسترد می کنند. اوراقش نشان می داد که وقت زیادی را درمراجعه ازین شعبه به آن شعبه پارلمان ضایع کرده و سرانجام دست خالی برگشته است. گفتم: قبالة زمین را بده.

اسناد و مدارک را از وی گرفتم و برنامه یی ویژه تلویزیونی را سازماندهی کردم. میلیون ها نفر اوراق و مدارک دال بر قانون شکنی و زورگویی ولسی جرگه (مجمع قانونگذاری کشور) را تماشا کردند. برنامه ویژه گفتمان درحقیقت، رسوایی بزرگ ولسی جرگه را که آقای قانونی رئیس آن بود، رقم زد. همان بود که شباشب، سرنوشت مرا هم با یک تلفن رقم زد.

آری مشکل من این است که در برخورد با شرو دنا نت مثل خودم عمل می کنم. با این چنین روحیه، شکست های زیادی خورده ام اما صداقت من زخمی نشده است. بسیاری از دوستان نزدیک بر من ایراد می گیرند که من احساساتی هستم و تند عمل می کنم. این دوصفتی که به من داده اند، تا اندازه یی در شخصیت من متبازل است اما نه به میزانی که مرا احمق جلوه دهد. این بزرگترین موهبتی است که در روح من به عنوان امانت الهی دست ناخورده باقی مانده است.

شب- تاریخ به یادم نیست

سرخورده هستم. تلاش بیهوده کردم تا بخوابم، ناراحتی ام فزون شد. هارن موترها زیاد اذیتم می کند. اگر خود سری های میراثی وزاده سال های جنگ و بی نظمی پایان نگیرد، زندگی کردن در کابل، آمادگی تدریجی برای استقبال از مرگ است. راستی چرا امروز سرخورده شدم؟ صبح رفتم مارکیت مکروریان تا گوشت بخرم. اولش این که از برخورد و تعارف دروغین قصاب ناراحت شدم. یک دستش به پارچه گوشت و دست دیگرش، دسته تبرچه را محکم چسپیده، به رفیقش با بی حیایی فحش داد و آب دهان خود را پیش پایم تفر کرد. ناگاه بدون انگیزه، یا روی یک انگیزه احمقانه، اول گفت: شش صدو بیست افغانی.

سپس نگاه هایش یک زن را دنبال کرد و در همان حال به من گفت: جای بیاورم؟
رخش طرف من نبود. فکر کردم کس دیگر را می گوید. متوجه شدم سخنش با من است.
باردیگرگفت: اگه جای می خوری...

سوگند به حق که صورت خود را نشسته بود و تا آن لحظه هم از حرکات لاقیدانه اش متنفر
شده بودم. فقط گفتم:

خودت جای نوشیده ای؟

گفت: به تو می آورم.

درحالی که غیرازچند پوست گوسفند چیز دیگری دم دستش نبود. از هجوم مگس ها در اطراف
بدنه های آویخته گوسفند ها درین هوای سرد تعجب کردم. وقتی روی گرداندم، چشمان سرمه
کشیده اش حالم را بیشتر به هم زد.

صحنه دیگری که از شروع بامداد روحم را متألم ساخت، چنین بود:

ساعت هفت رفتم پارکینگ موترها در عقب بلاک. دیدم تایر موترم به زمین نشسته. راه
افتادم سوی چهارراهی عبدالحق. کنار یک ساختمان کج ونیمه تمام، یک ماشین هوای
تایر موتر قایم شده. صاحبش بیکار نشسته بود. گفتم بیا تایر موتر را بیرون کن.
پنچیرمین گفت:

تایر را بیاور.

گفتم: خانه نزدیک است بیا تایر را خودت بیرون کن.

چرت زد و سر پایین انداخت و با بی میلی گفت:

درهین بلاک است.

- نه نزدیک سفارت ... بغل چهارراهی مسعود.

راه افتاد. به فکرم گذشت که باید در برابر این کار پنج صد افغانی درهین گل صبح
برایش بدهم. هنوز به نیمه راه نرسیده بودیم که پنچیرمین جا درجا ایستاد و گفت:
بیادر نمی تانم برم... دور است!

گفتم: دور نیست.

از راه رفته بازگشت. گفتم: آخروظیفه تو همین است. مشتری دیگری هم نداشتی. وقت زیاد
نمی گیرد.

مثل تمام کاسبکاران وطنی گفت: نمیشه بیادر..

رفت. خیلی دلم گرفت. هیچ کار دیگری نداشت. کارمرا هم انجام نداد. پنج صد افغانی را هم
از دست داد. ازبیکاره گی اش شوکه شدم. درین جا کسی عادت مسئولانه به کار ندارد.

گفتارنهم

بامداد- دوازده قوس

نمی دانم ساعت چند است. بچه ها مکتب رفتند. اوه... درین سرما، چه هوای آلوده یی! روی
میز آشپزخانه دست کشیدم. قشری از خاک برآن نشسته. گروخاک روزانه آرام آرام روی

زندگی می نشینند. پسرهمسایه موتر خود را با پایپ آب می شوید. آیا اول به صورت خودش آب زده؟

ازمنزل چهارم به درستی می توانم تشخیص بدهم که صورتش را نشسته. درهمین دم صبح اعصاب خورد شد. ساعت هفت بود که زنگ در به صدا درآمد. بازکردم: یک زن احمق می پرسد: خانه حاجی صاحب همین جاست؟

سرم درد می کند. یک سگرت آتش بزنم چطور؟
شام - ساعت شش

مسکین مل زنگ زد. بروم هتل کریستال. شام دلگیراست. رسیدن به تایمنی درین شام به اصطلاح «گاوگم» زیاد وقت می گیرد. از راه جاده میدان هوایی بهتر است. امروز دررستوران هرات یک دوستم را دیدم که ظاهراً تجارت می کند. او گفت:
«اوضاع اقتصادی رو به خرابی است. تاجران یکه پریکه پر از کشور بیرون می روند. البته سرمایه های شان را به جاهای دیگری منتقل می کنند. گفت اگر همین وضع ادامه یابد، بحران زود رس می آید.»

همسرم همیشه رادیو را بغل دستش می گذارد. همیشه به طورعجیبی درباره حوادث ابراز نظرمی کند. صبح گفت که همه چیز درنظرم سردرگم می آید. پرسیدم: ازچه می گویی؟ گفت: اخبار رادیو اعصاب را خرد می کند. یک قوماندان ناتو می گوید وضع درحال بهبود است. دیگرش می گوید جنگ سخت زمستانی درپیش است. جنرال عظیمی می گوید اسلحه نداریم. رئیس همهور مصاحبه کرده وگفته است با طالب آشتی می کنیم. طالب می گوید امریکا خارج شود. امریکا می گوید ازالقاعده جدا شود. همه بازی می کنند. همه دروغ می گویند.

گفتار دهم

بامداد 13 قوس

احتمال کودتا علیه دموکراسی قوی ترشده می رود. کودتا گران جز گروه های شامل دولت کس دیگری نیستند. گروهایی که از سوی امریکا آورده شدند و هنوز هم پشتیبانی می شوند. دیپلمات های خارجی ومقامات یوناما ازدست چین کردن نماینده های مجلس ازسوی کرزی، فهیم وخلیلی به شدت ناراضی اند. با این حال، لبخند می زنند وصحنه آرای می کنند. سران حکومت به حدی سطحی وپراکنده اند که درپس چهره دیپلماتیک جامعه بین المللی هیچ عاقبتی را حدس نمی زنند.

لبخند، حربه تعیین کننده دنیای پیشرفته است.

تیم جا خوش کرده در ارگ، ظاهراً به مراد خود رسیده و فرمایشات تازه یی را به دهان رئیس همهورمی گذارد. این گروه نتیجه گیری کرده است که مردم و «مجاهدین» به حیث بازوی حمایتی آن ها حاضرآماده اند. ازهم گسیختگی اعتماد، بی عدالتی گیج کننده و شیوع فرهنگ معامله وغارت را دست کم می گیرند.

همه چیز درمشت یک گروه کوچک است که دراتاق های مخفی برای آینده برنامه ریزی می کنند. اراده اکثریت مردم را یک اقلیت کوچک نظامی و تنظیمی که بیش از پیش از اعضای سابق خویش فاصله دارند، به گروگان گرفته اند. ابعاد بین المللی بحران مملکت را مثل همیشه یک کش و گیر محلی فرض کرده اند.

از مجموعه کنش های سری و اطلاعات می توانم بگویم حوادثی ناگوار در پیش است. کرزی با دست خالی، اقتصاد ضعیف، موقعیت خطرناک چند جانبه از لحاظ امنیتی و در اوج دست اندازی های «نفوذی» های چندین کشور، ساز مخالف با امریکا می نوازد.

تازه جوان که بودم مادرم به هنگام عصبانیت به من می گفت:

به صورت گندمی ام بازی نخور،

یعنی در آنسوی ظواهر چهره ام، آدم دیگری به تونگاه می کند. تیم حاکم به «صورت گندمی» منافع جهانی و به سیمای تکیده مردم آرزومند و تشنه عدالت، با استغنا می نگرد و به شیوه خودش بازی را ادامه می دهد. هراسی از عاقبت کار ندارد. از سرگردانی مردم این طور حساب گرفته اند که در هر حالت، مردم مشغول و خوشبخت اند و مزاحم ایشان نخواهند شد. دموکراسی تنها سودی که بار آورده، خوشبختی های چند خانواده و گروه های «خودی» اند. از نظر ایشان، «ملت سازی» همین است. یک منبع گفت که یک گروه تحقیق بین المللی سرگرم حسابرسی برفعالیت بانک های خصوصی اند. گفته شده که پول سیاه با حجم زیاد در بانک های خصوصی به گردش افتاده است. تقریباً دست تمام مقامات درین کاسه داخل است. ظاهراً رئیس یکی از بانک ها فرار کرده است.

گفتار یازدهم

چهارده قوس- بامداد
جنرال همیدگل رئیس سابق آی، اس، آی به تازگی گفته است که زمان دولت حامد کرزی، ناتو و آمریکا دیگر گذشته است و طالبان به افغانستان باز خواهند گشت.

گمان می رفت «شورای صلح» بنا به توافق پاکستان تشکیل شده است. سخنان همیدگل، تصویری دیگری می دهد. من شخصاً همید گل را در مجالس رهبران جهادی در سال های دهه هفتاد به دفعات دیده ام. در مذاکره جنجالی حکمتیار و احمد شاه مسعود در پلچرخ نیز به حیث نفر سوم حضور داشت. استاد ربانی طی فرمانی جنرال همید گل را به حیث مشاور خود منصوب کرد. جنرال دستش به این چیزها بند نبود. او لشکرهای بزرگ راکت انداز و دسته های القاعده را در چهار آسیاب در اختیار خود داشت. او خیلی در ظاهر متواضع است اما در واقع، به طور حیرت آوری خشن و بلند پرواز است. آقای همیدگل در پشاور به راحتی فتوا می داد که همه چیز به نفع طالبان تمام می شود؛ درست مثل نصیرالله بابر. نصیرالله بابر در سال 1377 در خانه اش- پشاور- به من گفت:

زمانی می رسد که دنیا و کسانی که در افغانستان به ضد طالبان می رزمند، از کرده خویش پشیمان شوند. من نمی خواهم آنان را پشیمان ببینم.

اینکه دوازده سال بعد، همیدگل می گوید: حکومت کرزی را دست نشانده خوانده است. کسانی که در دولت حامد کرزی کار می کنند، آن ها به ملت افغانستان خیانت کرده اند. آن ها از نیروهای خارجی خواسته اند افغانستان را اشغال کنند. این فراموش نشدنی است و طالبان حاضر نخواهند شد با آن ها گفتگو کنند. طالبان را نباید صرف طالبان خواند. آن ها از مقاومت ملی افغان ها نمایندگی می کنند. حکمتیار و مجاهدین زیادی با طالبان

هستند و زیر یک چتر می‌جنگند. کرزی و همکارانش از نظر مردم افغانستان خیانت کارند. پس این شورای صلح چه نتیجه‌ای خواهد داد؟

جنرال حمید، گل چند روز پیش بازم گفت: اگر دنبال صلح باشیم، آمریکا باید با مخالفان مسلح گفتگو کند. یعنی باراک اوباما باید با ملا عمر گفتگو کند. این تنها راه حل مسأله افغانستان است. نیروهای ائتلاف و ناتو چه کاره‌اند؟ این‌ها نیروهای اشغالگرند. باید افغانستان را ترک کنند. این خواست ملا عمر و مخالفان است. باید اول از افغانستان خارج شوند و تاریخ خروج را مشخص کنند، درست مانند روس‌ها.

من حالا به این می‌اندیشم که نقش و جایگاه حکومت کنونی در معادله‌های پیچیده در کجاست؟

حکومت هم می‌گوید نیروهای بین‌المللی خارج شوند و همه رتق و فتق امور نظامی را به ما بدهند. اشتباه تیم حاکم آن است که هنوز فکرمی‌کنند جامعه بین‌المللی درین جا به تفریح آمده است. در سال 2001 امور حکومت داری را که برای شما تحویل دادند، چه دسته‌گل‌هایی را به آب دادید که حالا خواستار گرفتن اختیار امور دفاعی هستید؟

مشاهده می‌شود خواست حمیدگل و طالبان، از زبان حامد کرزی و فهیم و خلیلی مطرح می‌شود. این چه گونه ممکن است؟

می‌گویند اشتباه سیاسی را نمی‌توان به آسانی جبران کرد. در محور ائتلافی قدرت در کابل، این مسأله بعد از آنکه ممکن است به اثبات برسد. اگر قوت‌های خارجی از صحنه کنار بروند، چه پیش خواهد آمد؟ آیا جنگ همه برضد همه دوباره مشتعل نمی‌شود؟ حمیدگل این طور می‌گوید:

نه فکر نمی‌کنم این دفعه چنان شود. چون هیچ مخالفی وجود نخواهد داشت. مقام‌های فعلی افغانستان به اندازه کافی پول اندوخته‌اند. افغانستان را غارت کردند و کمک‌های جهانی را که حق مسلم ملت افغان بود، دزدیدند. حساب‌های بانکی در خارج دارند. تعدادشان هم از پانصد، شش صد نفر تجاوز نمی‌کند. آن‌ها می‌روند به آمریکا و افغان‌ها به دولت اسلامی می‌رسند. در ائتلاف برای تامین حکومت اسلامی و سکولار در افغانستان، شریعت برنده شده و سکولاریسم بازنده است. بعد یک شورای ملی می‌تواند برای حل مشکل افغانستان تشکیل شود. من افغان‌ها را می‌شناسم با تمام گروه‌ها از اقوام مختلف کار کرده‌ام، همه این‌ها باید در حکومت ملی سهم داشته باشند. طالبان از گذشته درس گرفته و مطمئنم این بار اشتباه گذشته را تکرار نخواهند کرد.

با این اوصاف، تیم تحت رهبری آقای کرزی که برای خارج کردن جامعه بین‌المللی چاق بلند کرده است، چه محاسباتی می‌تواند داشته باشد؟ ظرفیت مدیریتی و توان دفاعی این آقایان در برابر تهاجم طالب و پاکستان از کجا سرچشمه می‌گیرد؟ آدرس غیر از ایران جای دیگری می‌تواند تصور شود؟

پس بازم افغانستان باید به صحنه بزکشی ایران و پاکستان مبدل شود؟ جواز این اجنداء برای تیم حاکم از کجا صادر شده است؟ یا ما باشیم یا جنگ؟ و گزینه دیگر: یا ما یا طالب؟

این گروه چند صد نفری، خیال ندارد جای خود را برای مدیران سالم سیاسی و جوان که با جامعه جهانی و مردم افغانستان در پیوند باشند، خالی کند. این که آقای کرزی باری گفته بود: یا من یا طالب، گفتار بیهوده نبوده است.

ایشان یک بار در محضر قضات نکته دیگری هم گفته بود که «من آخرین رئیس جمهور جهادی هستم.» نبود من حذف همه است.

گفتار دوازدهم

شانزده قوس- شبانگاه

بخش هایی از کابل تجسمی از سرزمین گرسنگان جهان است. اصلاً نمی شود بدیل آن را درجای دیگری تصور کرد. درهرگام، زشتی های فقر به چشم می زنند. از پیامبراسلام «ص» نقل است که «عاقبت فقر، کفر است.» از سوی دیگر چیزی درین شهر شایع است که دلم را می گیرد. امروز از مکروریان تا شهر نو پیاده رفتیم. به این نتیجه رسیدیم که مردم ما با مردمان دیگرکشورها یک تفاوت ماهیتی یا بنیادی دیگری هم دارند. دیگران همه درفکرخود و سرگرم امور شخصی خود اند اما درجامعه ما از فقیر و غنی گرفته تا پیرو جوان، چشم شان به سوی دیگران است. هیچ کس چشم درون خود را به سوی خود باز نمی کند. یک نوع برون فکنی روانی درمیان ما حاکم است. خوب ترین آدم های به ظاهر آراسته و قسماً تحصیل یافته و کارفهم را می بینی که چشم شان این سو و آن سو می چرخد؛ بی هیچ نیازی و انگیزه بی. چشم مردم به موترهای دیگران لق می ماند. طرزنگاه ها، حاکی از تشویش بی دلیل و حالت اضطراب است. یک نگرانی منفی که بی قراری می زاید. شهر، آرام و پرجنب و جوش است اما یک حس درنده بی تعریف در درون آدم ها موج می زند. راحت ترین آدم ها و سعادتمند ترین افراد، نسبت به آسایش خود در ته دل هراسانند که نشود آن را از دست بدهند!

گفتار سیزدهم

بیستم قوس

بارک اوباما در سفر شبانه به بگرام، در کمال بی خبری سران حکومت در کابل، با نظامیان امریکا مجلسی داشت که هیچ کسی از محتوای آن مطلع نشد. اما پیام سخت و ناگفته به تیم حاکم در کابل داشت. ضربت تاریخی و حیثیتی بود. یک گشامالی دیپلماتیک به رفتارهای سخت افزاری لفظی آقای کرزی بود. اوباما به کابل نیامد. مثل این که بر مهربان نیش دندان های خود را بی صدا نشان داد.

رئیس جمهور کرزی شاید در فرصت مساعد، دلسوختگی خود را نشان دهد. معمولاً دیدار ها میان سران دو دولت می توانند «سرنوشت ساز» باشند. درین ماجرا، شاید ندیدن با یکدیگر طراحی یک سرنوشت غیرمنتظره را کلید بزند. گفته شد دلیل نیامدن اوباما به ارگ، «خرابی هوا» بوده، ناگفته پیداست که دراصل هوا فضای مناسبات دوطرف تیره و تار است. مثل این که نهنگ های تفاهم به خشکی افتاده اند.

آیا امریکا از افغانستان خارج می شود؟ خروج امریکا به سود کیست؟

دادن پاسخ منطقی به این پرسش ها ساده و شفاف است.

نیروهای خارجی خارج نمی شوند؛ اگر زیاد روی این مسأله پا فشاری شود، راه برای تسلط طالبان بر پایتخت هموار می شود. پافشاری غیرعادی در پیرویه خروج نیروهای امریکایی، کشورهای اروپایی را به خروج زود هنگام (قبل از آن که مسأله خروج پرهزینه تر شود) مجبور کرده است. رئیس جمهور آخرین پیچ خارجی زدایی را به اثر تشویش کی ها می چرخاند؟ نیروهای خارجی نه در پاسخ به درخواست رئیس جمهور، که بنا به فیصله شورای امنیت سازمان ملل متحد به هدف پیشبرد مبارزه جهانی علیه تروریسم وارد افغانستان شده اند. حکومت با سرعت از غرب فاصله می گیرد یا فاصله داده می شود. غرب به دنبال افکار عمومی است و برخورد خود با سران حکومت را مطابق نظرسنجی های دقیق تنظیم می کند. تفسیر منطقی قضیه این است که تغییرات در افغانستان چندان بزرگ نیست، تحول بزرگ در سیاست امریکا در حال رونما شدن است. این برای افغانستان خطرناک نیست؛ صرفاً هزار نفر را هدف می گیرد.

برای امریکا راه دیگری نمانده است تا برای جلوگیری از یک کودتای سیاسی در افغانستان (با ایجاد درد مصنوعی) در کابل و منطقه، در عقب بدیل‌های جدید موضع بگیرد. طرح سازش با طالبان این نکته را تصریح می‌کند که امریکا برای رها شدن از شردر حال وقوع در افغانستان، همانند سال‌های دهه نود میلادی، یک بار دیگر از "شر" طالبان و مدیریت پاکستان حمایت خواهد کرد. من به شخصه، سیاست‌گذاری‌های حکومت را درک نمی‌کنم؛ نه ازین جهت که خیلی پیچیده است بلکه خیلی سطحی و بدفرجام است.

گفتار چهاردهم

23 قوس- 1389

امریکایی‌ها به کارهای مضحکی مشغولند. رادیوهای مجانی توزیع می‌کنند که چراغ دستی هم دارد! این کار به نظر خودشان مفید است. ازین گونه مجانی دادن‌ها هیچ چیزی حاصل نمی‌شود. روس‌ها هم میلیون نفر را با توزیع «مواد امدادی» سرگرم کرده بودند؛ حاصل آن، شیوع نوعی گداصفتی در میان مردم بود که در عین حال به خود شوروی‌ها دشنام می‌دادند.

تمدن امریکا در افغانستان به مظاهریاگی گری بدل شده است. امریکا به مزاحمت‌های طالبان نیاز دارد. تا برآورده شدن نیاز، به «ساعت تیری» با آن‌ها خودش را مشغول می‌کند. طالب یک نیروی استراتژیکی - بومی برای راه صاف کردن بزرگراه‌های عظیم است. افراطیت خوره‌یی است که امریکا را نمی‌ساید؛ درون کشوری را ریش ریش می‌کند که در آن حضور دارد. پاکستان تجربه و هنرریشه‌یی برای بهره‌گیری از افراطیت دارد که در افغانستان کسی از آن چندان سررشته ندارد. مثلاً شورای علمای امروزی و حتی حنیف اتمر در دوره وزارت معارف، از آسمان وریسمان گپی می‌بافتند تا مردم را قانع کنند که «مدارس دینی» زیادی در افغانستان بسازند. اگر خوب نگاه شود، این کارنیز به نفع پاکستان تمام شد. ملاها از مدرسه‌های پاکستان فارغ می‌شوند و قشنگ می‌آیند و آموزه‌های خود را به عین ترتیب، در مساجد و مدارس نو تأسیس افغانستان در ذهن شاگردان خویش می‌ریزند. اساساً مدرسه‌سازی به شیوه طالبان، اشتباه بنیادی است.

گفتار پانزدهم

25 قوس

دکترسپنتا در جرگه قدرت، به همان میزانی که درون و ماهیت آن چه را که درین مقطع تاریخی در پس پرده روان است، می‌بیند؛ به همان سطح از مفقوده‌های جریان‌ها هم بی‌خبر است. فکرنمی‌کنم وی از دیدوبازدیدهای خاص در شبانگاهان مطلع باشد. ایرانی‌ها حتی الامکان سعی می‌کنند در عدم حضور وی با رئیس‌جمهور و معاونانش ملاقات کنند. ایرانی‌ها از حضور دسته‌یی که طرفدار امریکا می‌خوانند، پنهان می‌شوند. مقامات ارشد را در خانه‌های شان ملاقات می‌کنند. اسپنتا (تصوری کنم) زمانی مجموعه خاطراتش را انتشار دهد که بخشی از درامه فرساینده سیاسی دهه اول 2000 را به نسل‌های بعدی روشن کند. چند ماه پیش یک دل را صد دل کرد و مقاله‌یی را در روزنامه واشنگتن پست انتشار داد.

وی خاطر نشان کرده که بجران کنونی آرام آرام به "فاجعه ای طولانی برای ما و متحدان ما مبدل می‌شود."

آقای سبنتا نوشته است: هر کسی که دچار این توهم شود که می توان با افزایش (نفرات) ارتش و پلیس افغانستان و محاکمه چند رشوه خوار، القاعده را شکست داد و مانع میلیتاریسم منطقه یی شد یا با بازگرداندن چند ناراضی روستا زاده بر مشکل شبکه های تروریستی و دولت های تروریست پرور پیروز شد، اصلاح ناپذیر مادرزاد است.

وی ناخواسته (یا خواسته) سیلی سختی به صورت تیم حاکم درارگ می زند که خودش عضو ارشد آن است.

سبنتا پیام می دهد که وضع نه چنان است که در توضیحات رسمی و رسانه یی بازتاب می یابد. با این حال چنین سخنان پالایش شده، با لحن کتابی، بازگویی کامل اهداف اصلی نیست. یا این که سبنتا با اطلاع ازین که نکته نظرات ایشان از چشم امریکایی ها رد می شود، به رسم ادا و افاده دیپلماتیک و رسانه یی از کنار قضیه رد شده است. وضع طوری است که در حوزه افغانستان لزوماً باید عمر بن بست و جبران طولانی باشد. مهندسی اقتصادی، جغرافیایی و سیاسی این بخش آسیا، تابع جنگ با القاعده و طالب نیست. القاعده و طالب جزو ابزارهای دم دستی و توجیه گرمأموریت استراتژیک اند. در هر حال، هر چه هست به نفع افغانستان است. ما به حد کافی از سوی اسلام گرا های ساخت ایران و پاکستان و سعودی، به زنده گی کردن دردوزخ مجسم روی زمین محکوم شده ایم.

امریکا در افغانستان با مشکل رقبای منطقه ای مواجه است. هرگامی که به سوی سازندگی در افغانستان برداشته می شود، ذهن آنانی را که افغانستان را «ته سرای خلوت» خود می دانند، معروض رعد و برقی آزاردهنده می شود.

گفتار شانزدهم

29 قوس- بامداد

یک منبع مؤثق از وزارت دفاع دریک جلسه خصوصی گفت که مبالغ پول های اختلاس شده در وزارت دفاع بسیار زیاد است. وی که ظاهراً از اداره تفتیش وزارت بود به این موضوع اشاره کرد که امریکایی ها نیز قضیه را می دانند و به تلخی سکوت می کنند. کسی از جنرال مذکور سوال کرد با این اختلاس بزرگ چه طور می توان بالای جنرال ها اعتماد کرد که از مردم و وطن دفاع کنند؟ وی به شوخی گفت:

جنرال ها اختلاس نکرده اند، سترجنرال ها اختلاس کرده اند که خود شب و روز با امریکایی ها در تماس اند!

اما گزارش هایی مشعر اند که یک هیأت تحقیق امریکایی به نام «سیگار» در کابل سرگرم تهیه پرونده ها و مستند سازی موارد کلان اختلاس و خیانت در وزارت دفاع است. آن ها می دانند که در زکندن اطلاعات قبل از موقع می تواند مناسبات میان وزارت دفاع و ارتش امریکا را مخدوش کند. گفته می شود پرونده ها قطورتر شده می رود و حوصله امریکایی ها هم باریک تر می شود.

ده ها میلیون دالر در ریاست صحنه وزارت دفاع به غارت رفت و متهمان هنوز بر کرسی قدرت اند. گفته می شود که تنها یک تن از مقامات ارشد وزارت دفاع (فکرمی کنم از بسم الله محمدی در مجالس سری نام برده می شود) به تنهایی 28 میلیون دالر را از بابت فروش تجهیزات و دارو های پزشکی شفاخانه سردار داوود خان و خریداری اسلحه و قرارداد ها برای اكمال مهمات ارتش ملی به جیب زده است. آینده این ارتش در دست کیست؟ با این فساد و مصلحت گرایی نمی توان به ارتش دل بست.

بسیاری افسران دوره دکترنجیب الله احتمال می دهند جامعه جهانی به این نتیجه رسیده است که از تجربه و کاردانی آن ها در مبارزه با تروریسم بهره بگیرد. همیل جنبش امیدوار است به وزارت داخله برسد. جنرال بابیه جان را که شخصاً ملاقات کردم، علاقه مند رسیدن به مقام وزارت داخله است. جنرال بابیه جان مایل است در مسند معاونت وزارت داخله و سپس به

وزارت دست یابد. من برایش نگفتم که از نظر جامعه بین المللی (البته تاجایی که من می دانم) قرار نیست افسران رژیم های گذشته در کرسی های بالا توظیف شوند.

چهره های نظامی و سیاسی که یاد آور دوره های مجران و دشمنی و تنش در افغانستان اند، از تشکیل حکومت های آینده کنار گذاشته می شوند و جای شان را چهره های جوان و به اصطلاح «بی پرونده» پر می کند. به نظرم، اگر حکومت کنونی در تنگنا قرار بگیرد، همه را به دفاع از خود به مقام های بلند برمی گزیند. هنوز «احساس خطر» برای حلقه قدرت زیاد جدی نشده است. غول های نظامی امریکا، در دیدارهای شان با حکومتی های افغان، محتاطانه و حساب شده برخورد می کنند و فشارها را به خاطر حفظ لبخند های شان تحمل می کنند. به نظرم، چیزی در رسمیات و نمایش ها در جریان است اما در اصل، هرکس در مسیر خودش می راند. حکومت به سوی ترکستان روان است. فکرمی کند همه چیز بروفق مراد جریان دارد. این ها که از غرب آمده اند و عمری را در هوا و فضای غرب سپری کرده اند، خیلی مضحک است که امریکایی ها و اروپایی ها را نشناسند.

گفتار هفدهم

سوم جدی- 1389

ده قبل از ظهر است. خیلی دلگیر هستم. از بیرون شدن خسته شده ام. کسی باشد که برویم به کوه های عقب شهدای صالحین. شاید از سکوت آن جا آسوده شوم. از کلکین روی جاده را می نگرم. تکثرموتر ها در جاده های باریک و جغرافیای ناقص شهر و راه بندان، از یک آینده یی ناخوش خبر می دهد. تازه از خواب بلند شده ام. نشئه خواب دو باره مرا به سوی بالش هل می دهد. حمزه واعظی دیروز به خانه ام آمد. او که هرگز مرا در گذشته ندیده بود، آمد و راسا سوال کرد که آیا امرالله صالح می خواهد جبهه جنگی را در شمال افغانستان ساماندهی کند؟

همسرم می گوید اگر کاری نداری، از خانه بیرون نرو. افکارم منسجم نیست. فکرمی کنم تنها ترین آدم این سرزمین شده ام. احساس می کنم همه راه گم شده اند. هیچ چیزی رنگ گذشته را ندارد. سه روز پیش رفتم پیاده به طرف شهرکهنه. آخ... شهرکهنه هم دیگر وجود ندارد. در زمان نجیب که از زندان بیرون آمدم، می رفتم تا خودم را از نخ رؤیا های دوره کودکی در شهرکهنه بیاویزم. در شهرکهنه زنده کی نکرده ام. سالیان هفت هشت ساله گی به دیدار بستگان مان می رفتم و از آن ایام دنیایی در روحم ترسب کرده است که در حالت با من است. دلبسته بعد از ظهرهای آفتابی بودم که از خانه ها صدای ملایم آرمونیه به گوش می رسید. فکرمی کنم مرور تاریخ کابل به خصوص خوانش داستان های رهنورد زریاب و دکتر اکرم عثمان، در وابستگی ذهنی ام در کابل قدیم تأثیر زیاد داشته است. خیلی از آن دوره فاصله دارم، هنوز فکرمی کنم کودکی هستم ویلان درپسکوچه های کهنه شهرکهنه. حالا خانه ها را با خشت های جدید و حتی خشت پخته و کچ و کورمرمت کرده اند. زشت است. آن آدم ها کجا شدند؟

رادیو ها هنوز درباره سفر صدر اعظم پاکستان به کابل تبصره دارند. او به عنوان «صاحب طالبان» با حکومت سخن می گوید. گفته می شود گیلانی با آن سیمای آرام و مذهب خود، پیشنهادات بی رحمانه یی را به کرزی مطرح کرده است. دولت خیلی با پاکستان «گرم گرفته است.» این ها همه حاصل مشوره های پنهانی رهبران جهادی است. همچنان رهبران جهادی و مشاوران رئیس دولت، در پاکستان صاحب «ارگه و بارگاه» هستند و از پاکستان هم می ترسند و هم نمی ترسند. ترس شان به خاطر دوباره زنده شده که امریکا و غرب، آرام آرام می کوشد ریشه رهبران را بچشکاند. بنابرین، خانه خیالی برای مسئولیت خود درست می کنند. عین خانه خیالی را به طرف ایران هم درست کرده اند.

برخی «افراد» نزدیک به «دفتر رسانه های حکومت» می گویند پاکستان به نجوی حس کرده است که در آمیزی حکومت کابل با هندی ها مثل «شیروروغن» شده است. درین کاسه شیر، ابتداء باید خون عجین شود. قطره چکانی اطلاعاتی هم در جریان است. مگر بی اعتمادی نسبت به پاکستان خیلی پخته است و گیلانی دست خالی خواهد رفت.

«ویکی‌لیکس در میان هزاران سند افشا شده از وزارت خارجه آمریکا، پیامی از جنرال اشفاق کیانی، رئیس ارتش پاکستان را نیز منتشر کرده که گفته اگر افغانستان با هند نزدیک شود، پشتیبانی پاکستان از طالبان خیلی افزایش خواهد یافت.»

یک خبرنگار افغان که با ذبیح الله مجاهد درین باره صحبت کرده به من گفت: مجاهد طور خصوصی گفت ما هم از پاکستان دل پر خون داریم. ازین بیش چیزی نگفته است.

گفتار هجدهم

دهم جدی- یک بعد از ظهر

یک روز محمود کرزی مرا در خانه اش در وزیراکبرخان- مقابل سفارت پاکستان- به ملاقات خواست. موتر حاجی حصین برادر مارشال فهیم- شریک بازرگانی محمود- دنبالم آمد. ازمن خواسته شد به اخبار «باخت» مقاله بنویسم. به محمود گفتم اجندا چیست؟ بی صداقتی کرد و می خواست مرا به حیث یک مقاله نویس استفاده کند. این ها با هر کسی خواهند همین گونه بازی می کنند. وی همراه با یک گروه از تاجران قصد دارند وارد سیاست شود. محمود کار حامد کرزی را تمام شده می بیند. برداشت این است حاجی حصین و محمود هر دو نتیجه گرفته اند که مأموریت «برادران» در حال اختتام است و باید بدیلی برای وضع بعدی درست کنند.

این ها خواب می بینند.

من که محمود را در چند جلسه دیده ام و صحبت ها و نظریاتی را که مستقیماً مطرح کرده، طور دیگری می بینم. وی آدم با استعداد و دیپلمات منش است که بازی دیپلماتیک در سطح جامع بین المللی را ترجیح می دهد. همیشه برضد آی، اس، آی سخن می گوید. گاهی هم با خود می گویم: آیا وی در اظهاراتش برضد پاکستان صادق است؟ سخن یک تاجر را تا چه اندازه می توان درین موارد طور درست قبول کرد؟ شخصاً به قول وقرارتاجران زیاد اعتماد نمی کنم. آن ها روح خود را در پول حلول می دهند و سرمایه گذاری می کنند بنابراین، پول، روح شان را طراحی می کند. پول چیز خطرناکی است. به شیری بی یال و دم می ماند که اگر دست آموزش نکرده، خودت را می بلعد. یا به اسب وحشی می ماند که اگر به مزاجش برخوردی، زمینت می زند. محمود سیاست را برای پولسازی و حفظ پول پیشه کرده است.

محمود کرزی اصولاً یک آدم نا آرام و عصبی به نظرمی آید. خنده یا لبخند ایشان را در هیچ جایی ندیده ام. ازیک نظر معتقدم که عنصر پول، روح و روان او را مدیریت می کند؛ مگر خودش فکرمی کند که صاحب سرمایه است. وقتی با او مقابل شده ام فوری اندیشیده ام که از بیست و چهار ساعت شبانه روز، آیا چند ساعت در آرامش به سر خواهد برد؟ احساسم این است که محمود و دیگر تاجران، به حدی با خودشان درگیر اند که اصلاً متوجه نمی شوند زمان و حوادث در پیرامون شان چه گونه می گذرند؟ هنر رسیدن به قدرت را خوب می دانند بی آن که از پس لگدی هایش چیز زیادی بفهمند.

فکرمی کنم مارشال فهیم و کرزی مایل اند تا سال 2014 زیر مجموعه هایی را برای پرش بعدی سیاسی به سوی میراثی کردن قدرت ایجاد کنند. این اشتباه است. هیچ عامل، نه جامعه جهانی، نه مردم و نه هم حوادث غیرقابل پیش بینی داخلی و منطقه یی، اجازه چنین کاری را به آن ها نخواهد داد.

محمود حالا خیال دارد یک تشکیلات مقدماتی برای ایجاد زیرساخت سیاسی ایجاد کند. اما با کی ها؟ او نیز باید راه «ائتلاف های تکراری» به شیوه برادرش را در پیش گیرد؟ ظاهراً درصدد یافتن مسیر جدید است. محمود، تکرار حامد خواهد بود و حصین، تکرار ضعیف تر فهیم. تا جایی که از حاجی حصین شناخت دارم، وی مایل نیست راه برادرش را دنبال کند. درین کارنه علاقه دارد نه توانایی. ایشان بهره گیری از فرصت ها را خوب آموخته است. علی رغم این اوصاف، با رگ و پود راهی که مارشال رفته است، در هم آمیخته و از هرگونه عواقب خوب یا بد، سهمی درخور را نصیب خواهد شد.

حمود وحصین درتدارک وزمینہ چینی بہ ہدف روی کارآمدن کرزی وفہیم، ستاد ہایی را دردوبی وکابل تشکیل دادند. شاید آن ہا نتوانستند درک کنند کہ حکومت کرزی یک دستگاہ موفق نخواہد بود واضافہ برآن، ازحمایت جامعہ بین المللی نیز محروم خواہد بود. این حقیقت را کرزی وفہیم می دانند وبرای ہرگونہ فرجام سیاہ وسفید نیز خود را آمادہ کردہ اند. شاید برادران تاجر شان ازآن مطلع نیستند.

آقای کرزی ومارشال فہیم یک استدلال دارند: برای رہبری کشورچہ کسی مناسب تر ازماست؟

بارہا از زبان مارشال فہیم شنیدہ شدہ است کہ اگراین حکومت ساقط شود، بدیل ناگزیر،غیرازطالب، کدام جریان دیگری درصحنہ نیست. من بہ این باورہستم کہ فہیم ازیک دیدگاہ مسألہ را درست تشخیص دادہ است. امریکا ازنامزدی کرزی- فہیم دردور دوم ریاست جمہوری راضی نبود. اروپا ومتحدان امریکا نیز درہمان مسیر بہ موضوع می نگرند. ازنظر آنان بہ ظہوریک تیم جدید برای رہبری افغانستان آیندہ باید زمینہ مساعد می شد. افغانستان امروز تا چہ وقت باید بہ وسیلہ چہرہ ہای محافظہ کارو مدیران دورہ جنگ رہبری شود؟ جہان می خواست قطعہ تازہ بی را روکند. این موضوع درواقع یک «پروسہ» بود. جامعہ افغانستان نیز ازیک روند جدید حمایت می کرد تا اززیربارسنگین حاکمان محلی دورہ جنگ وتخاصم خودش را آزاد احساس کند. تیم کنونی بہ رہبری فہیم وکرزی، راہ را بہ روی این برنامه بستند. می گویند:

اگر ما نباشیم، جایگزین رہبری جز طالب چہ کسی خواہد بود؟

این طرزفکرمال خود شان است. آن ہا حضورسنگین جامعہ بین المللی را با برنامه های عظیم سیاسی واستراتیژیک شان درمحور افغانستان بہ ہیچ پنداشتہ اند. این برہای مہربان ممکن است مثل ہمیشہ این چنین مہربان باقی نمانند. سران تیم دربرابراین سوال کہ: منافع افغانستان دراختاد با جامعہ جہانی است یا درتقابل با آن؟ پاسخ دومی را برگزیدہ اند. برداشتی کہ من دارم این است: کرزی وفہیم ہمراہ با آقای خلیلی، جمع رہبرانی کہ درعقب ہرگونہ معاملہ ومجران قرارداشتہ اند، بہ این خیال اند کہ ہمہ چیز درلبخند ہا ومہربانی های متحدان بین المللی افغانستان متجلی شدہ وفراترازآن چیزی وجود ندارد. عصارہ فکرشان این است: آن ہا را بہ مسایل داخلی ما چہ کار؟ آمدند با القاعدہ وطالب جنگیدند وبہ ہدف رسیدند؛ اضافہ درین منطقہ چہ می خواہند؟ آقایان درست ہمین نکتہ را نمی دانند ویا وانمود می کنند کہ نمی دانند. فکرمی کنم ایشان ازنظر سیاسی ودراک قانونمندی نظام سرمایہ داری و سرشت تحولات بہ حد کافی بی بضاعت اند یا آن کہ ازروی آگاهی بہ شیوہ ملوک قدیم بہ قدرت چسبیدہ اند؛ بی آن کہ بہ مصیبت های میلیون ہا مردم اہمیت بدهند وبدانند کہ یک دستہ ہزارنفری فساد، چہ گونه تاریخ واقتصاد مملکت را درمجرانی ترین شرایط عصرحاضر، بہ گروگان گرفتہ اند.

گفتارنوزد ہم

بامداد اول دلو

ازسخنان رئیس جمہور در روزگشایش پارلمان جدید این طور فہمیدم کہ تا تیم حکومت برسرکارباشد، پارلمان دم خوش نخواہد زد. تا جایی کہ آگاهی دارم، بہ غیراز دہ یا بیست تن از نمایندگان، بقیہ براساس جدول های ازقبل تعیین شدہ بہ شورای ملی راہ یافتہ اند. میلیون ہا دالر بہ اصطلاح میان مقامات انتخاباتی، وزیران ومأموران اجرایی کمسیون انتخابات «تا وبالا» شدہ است. تمام رہبران سنتی خارج از دولت بہ شمول رئیس جمہور ومعاونان ایشان، حتی رہبران اپوزیسیون، افراد مورد نظر خود را بنا بہ صلاحدید حکومت وارد جدول ساختہ اند. با آن ہم ترکیبی کہ بہ وجود آمدہ، این شک را تقویت می کند کہ جامعہ جہانی قصد دارد ازطریق پارلمان جدید، اعصاب کرزی وفہیم را از کار بیاندازند.

رئیس جمہور در روز«گشایش رسمی پارلمان» سخنانی برزبان آورد کہ نباید می آورد. او ازمداخلہ «خارجی» ہا بہ طور سربستہ وبدون استناد ادعایی را مطرح کرد.

وی گفت: انتخابات پارلمانی با مداخلات همراه بود... سوال این است که کدام نیروها می خواهند قوای سه گانه کشور ما را در تقابل با همدیگر قرار دهند؟

منظور کرزی امریکا و متحدان است.

رئیس جمهور در ادامه سخنان خود افزود: باید با حساسیت با این مسایل برخورد کنیم و نگذاریم خواب های وحشتناکی را که برای ما دیده اند، به واقعیت تبدیل شود.

ازلخن آقای کرزی بوی «جهاد» می آید.

تصمیم به گشایش پارلمان، با مهربانی و خوشرویی ازسوی «خارجی ها» استقبال شد. استفان دی میستورا فرستاده خاص بانکی مون، این رویداد را «تاریخی» خواند. کرزی نباید ازین استقبال دلخوش باشد. مطمئن هستم که دلخوش نیست. «دادگاه ویژه» را همچون چماق دم دست خود گذاشته است. یعنی این که: کسی نباید تکان بخورد.

شش عصر- اتاق های بسته

به آرامی آغاز به مردن می کنی
اگر برده عادات خود شوی،
اگر همیشه از یک راه تکراری بروی...
اگر روزمرگی را تغییر ندهی
اگر رنگهای متفاوت به تن نکنی،
یا اگر با افراد ناشناس صحبت نکنی.

(پابلو نردوا)

دیدار های پنهان میان چند شخصیت سیاسی وسنتی هرشب جریان دارد. یک دوست من که با حلقات «محرم» کم وبیش آمد وشد دارد، حکایه کرد که تمام سران دولت وگروه های شامل دردولت، از یکدیگر ناراضی اند و از روی ناچاری درکنارهم قراردارند. اوگفت:

وضع مانند این است که «بی توبودن نتوانم، با توبودن نتوانم.» خاموش ترین بازیگران، استاد خلیلی است. ایشان تا وقتی دوام می دهد که امکان دوام دادن میسرباشد. دیدار «خارجی ها» با استاد سیاف همچنان ادامه یافته است. استاد سیاف به نگارنده (رزاق مأمون) گفت که خارجی ها ازمن می خواهند آن ها را درحل «بعضی مشکلات» کمک کنم. درباره مسایل مهم ازمن مشوره می خواهند!

ایشان وقتی این حرف را بیان می کرد، نگاهش را راست درچشمانم دوخته بود. من که متوجه می شوم، استاد سیاف فی الواقع دریک «قفس» زندگی دارد. هیچ گشاده دستی وگشاده فکری نمی تواند داشته باشد. حلقه پیرامونش کوچک است؛ مگرسیار اتوماتیک وقوی کار می کند. دشمنانش کم نیستند؛ احساس خودش این است که تعداد کمی از آن ها همیشه به دنبالش هستند. او گفت اگرقرارباشد تدریس فقه وحديث وفلسفه را درتلویزیون شخصی اش- دعوت- شروع کند، همه را از میدان بدرخواهد برد. با خود فکرکردم که ایشان چه چیز ناگفته داردکه همه را از میدان خارج کند؟ وی درطی دست کم سی سال، آن چه را که نباید می گفت گفته است. البته برای ایشان یاد آورشدم که مردم از گفته های شما ترس دارند. وی گفت: نمی دانم بعضی از مردم از من چه دیده اند؟ قسم به خدا که درزندگی خود یک نفر را نکشته ام. آهسته گفتم:

استاد... شاید به طور مستقیم نکشته اید. مردم می گویند «دستور» جنگ داده اید که مردم هلاک شده اند وخانه ها سوخته اند. گفت:

قسم به خدا اگر دربدترین حالت چنین کرده باشم.

سپس دمی به سویم خیره ماند و مثال داد که «خدا را شاهد می گیرم در سخت ترین هفته های جنگ با حزب وحدت اسلامی در کوه سنگی، کمپنی و دردیگر جاها، فرمان «زدن» کسی را نداده ام. جنگ پیش آمد که سهم خودم در شروع آن صفر بود. در جنگ هرچه آمد، مصدرومنشاء آن من نبودم.

البته باید خاطرنشان کنم که با این اظهارات استاد سیاف به طورکلی مخالف بودم و عقل من آن را قبول نمی کند. در موقعیتی نبودم به مقابله و مناظره بیشتر ادامه بدهم.

در جریان صرف شام، پرسیدم:

چرا قشر روشنفکر و تحصیل یافته، بیشتر از شما وحشت دارد؟

کمی مکث کرد و سپس گفت: از قضا من با این طبقه خیلی مردی کرده ام. عمرم در پوهنتون سازی و تدریس سپری شده. مهم برای من این است که خدا بالای سر ما همه چیز را می بیند و صفحه قلب را می خواند. گپ های کسانی که به نظرتو روشنفکر هستند، در اعتقاد من هیچ خللی وارد کرده نمی تواند.

سیاف گفتار پخته و لحن سنگین دارد و حق کلمات را ادا می کند. پرسید:

مقصد خودت از این روشنفکران چه کسانی است؟

گفتم: منظورم تحصیل یافته هایی اند که نسبت به جامعه، تاریخ، مسایل اجتماعی و اقتصادی مملکت می اندیشند و دل شان برای آینده وطن می سوزد.

پرسید: این ها چرا از من هراس دارند؟

جواب دادم: سخنرانی های شما را در دوره جهاد و پس از آن شنیده اند که بین مردم مرز کفر و مسلمانی کشیده و گفته بودید کابل شهرگناهکاران است و باید یک متزخاک آن کنده شود تا پاک شود. در ثانی، گفته می شود خواستار تخریب بلاک های مکروریان شده بودید و اصرار داشتید این «کفترخانه ها» باید خراب شوند.

حرفم را برید: درین گپ ها به قدری مبالغه شده که حرف خودم را گم کرده است. مگر بگذار درباره «روشنفکران» نظرم را بگویم. روشنفکر در نظر من کسی است که اول به خدا اعتقاد داشته باشد. دوم نماز بخواند؛ صالح باشد و اول به علم قرآن دل خود را روشن کند. آن وقت من چنین آدمی را روشنفکرمی گویم. این صفاتی را که تو درباره روشنفکران خارج از دایره اعتقاد برشمردی، از نظر من، شامل یک روشنفکر واقعی نمی شود. این ها از نظر من تاریک فکر هستند.

استاد سیاف در ادامه سخنانش چند آیت و حدیث را خواند و ترجمه کرد که باز نوشت آن در توان من نیست و باید از سر به مجموعه احادیث و آیات قرآن مجید مراجعه کنم. تا جایی که از جریان مطلع بوده ام، آقای سیاف برخلاف آن چه در میان مردم به یک چهره افراطی، یک دنده و آشتی ناپذیر شهرت یافته، عملاً آدمی است آماده به هر نوع سازش، تسامح و اغماض. وی در پس تمامی تغییرات و معامله های دراماتیک و شوخی آمیز آقای کرزی قرار دارد و در رابطه با دیگر سران حکومت در نقش «پیردین» حضور دارد. حتی می توانم بگویم هیچ چیز افراط در کردارش وجود ندارد. مانند یک کدخدای ثروتمند محله، به اشخاصی انگشت شمار امرونه می کند و بیشتر سرگرم مدیریت امور مالی و تجارتهای است. در عوض، به رعایت ظواهر سخت پایبند است و القصه... لازم به تکرار نیست که همه چیز را از همین ظواهر نصیب شده است.

از ملاعزت فرمانده ساکن در قرغه سخت می ترسد و نفرت دارد. ملاعزت یک بار در مهمان خانه اش- رستوران سپوژمی در قرغه- گفت:

پنجاه هزار دالر خرج کردم و سیاف را در قوطی ساختم.

از سخن ملاعزت غرق حیرت شدم. وی در گفتن این مسأله به شکلی بارونکردنی، راحت بود.

اشاره اش به تظاهرات ساکنان پغمان بود که فکرمی کنم درسال 1386 علیه او به راه افتاد و محافظان آقای سیاف یک تصویربردار تلویزیون طلوع را تهدید کرده و کمره اش را به غنیمت گرفتند و هرگز مسترد نکردند.

طوری که متوجه شدم، اگر یک سطر درخارج کشور درباره استاد سیاف نوشته شود، بدون معطلی برایش خبر می رسد. بعد از انتخابات دوم که هنوز نتایج مشخص اعلام نشده بود، یک پیشنهادی برایش مطرح کردم که خیلی ترسید و از آن تاریخ به بعد، هرگز حاضر نشد با من دیدار کند. ایشان ضمانت حیات و مال خود را درگرو برحال بودن آقای کرزی جستجو می کند. اگر روزی کرزی صحنه را برای جایگزین بعدی رها کند، استاد سیاف درچه موقعیتی قرار خواهد گرفت؟

ایشان هم به رابطه با امریکایی ها نیازمندی و گرایش دارد و هم از نزدیکی بیشتر با آن ها به تشویش است. وی می خواهد اگر به همین شکل موقعیت «سایه» و ارخود را در مدیریت جریانات حفظ کند، خیلی بهتر خواهد بود.

گفتار بیستم

ظهر پنجم دلو- رستوران هرات

گشت و گذار در محیط بیرون از خانه خیلی آزاردهنده است. اصل رعایت چه به وسیله موترسواران و چه به واسطه ابران پیاده، بسیار کم رنگ است. اندام های شهر از چهار طرف قفل اند. انسداد راه ها عصبانی کننده است. امروز صبح عبورموتر «مقامات» را از داخل شهروجاده ها شاهد بودم. خیلی وحشتناک بود. راننده ها بسیار با درندگی می رانند با این اطمینان که هر حادثه یی پیش آید، از سوی آقای که عقب سیت نشسته و از شیشه دودی به بیرون می بیند، رفع مشکل خواهد شد.

وزیرانی که از مردم می ترسند و یا رهبرانی که از مردم روی می پوشانند، آیا توقع دارند مردم در کنار آن ها بیایستند؟ به راستی من یک بار دیدگر به این امریقین کردم که مقامات حکومت کنونی علی رغم آن که بر سر «گنج» سواراند، تا چه حدی با ترس و هراس زندگی می کنند. من که می بینم، آینده در نظر مردم و خود مسئولان، چهره اضطراب انگیز خود را بیش از پیش نشان می دهد. وقتی به این آقایان می نگری این احساس برایت دست می دهد که برای فرار وقت بسیار کم دارند و می ترسند به مقصد نرسند. نظام ترافیک جاده عموماً به وسیله پلیس و کاروان بادیگارد های مقامات مختل شده است. چیز عمیق تری که مرا نسبت به آینده بیمناک می کند این است که مردم درکمال بی اعتنائی دنبال کار خود اند و بی تفاوتی مردم طوری است که گویی این ها غیرسیاسی ترین مردمان کره زمین اند. نا امید در میان جماعت عوام خیلی عمیق است.

شش عصر- دفتر خبرگزاری بست باستان

استاد سیاف را دیشب ملاقات کردم. غذا یک جا صرف شد. او خیلی دغدغه دارد نسبت به این مسأله که باید هرچه زودتر، با ارشادات تلویزیونی، وجود خدا را ثابت کند و بدین وسیله بنا به محاسبات خودش، بی خدایان را سر جای شان بنشانند. دریک کشور کاملاً مسلمان، سیاف دنبال چه کسی راه افتاده است؟ البته می خواستم به ایشان اشاره کنم که عقیده باید با عمل هم آهنگ باشد. موقعش نبود.

از اداره امنیت ملی خبرهای عجیبی می رسد. یک منبع از داخل امنیت گفت که شماری از مسئولان زنان ایرانی و چینی دارند! در قانون امنیت، این وابستگی کفر است.

امروز آقای ... به من گفت که باید بادیگارد داشته باشم. او گفت دیگر لازم نیست بدون محافظ گشت و گذار کنی... آری مثل این که خرده ریزه های حوادث دارند دست به دست هم می دهند. بهتر است درین باره ننویسم. برخی آدم های مغرض و استخباراتی به برخی سیاست گذاران هم تبارمن گویا هشدار داده اند که رزاق مأمون به کمک امریکا پیوسته جلو می آید و شاید از نظر سیاسی، روزی به «گورکن» شما تبدیل شود. این نوع سبوتاز برای من خیلی

می تواند عاقبت ناخوش داشته باشد. ازسویی هم درمناظره های تلویزیونی، با انتقاد از دولت، از حضور امریکا و جهان در افغانستان دفاع می کنم. وقتی از زبان خودم این گونه می شنوند، شاید فکرکنند این آوازه ها راست اند. ازگفتار خود ندامت نمی کشم.

ما جزمیاری با غرب راه دیگری نداریم. باید جنگ را به ایران و پاکستان هدایت کنیم. این استراتیژی فکری من است که با اهداف غرب نیز همخوانی دارد. جنگ نباید در افغانستان، در خانه ما، میخکوب شود. جنگ خصلت دینامیک دارد و باید مرزها را عبور کند. یکی از آشنایان «وطندار» که با ایرانی ها رابطه دارد دریک مجلس عروسی به من کنایه زد و گفت:

چند معاش داری؟

یعنی این که در بدل شرح نظریه های سیاسی خویش به طور حتم از کدام مرجعی کمک مالی می شوم!

البته من در پاسخ ایشان گفتم: معاش من به اندازه معاشی که در حساب بانکی شما واریزی شود، نیست!

کنایه جوابی من بدین معنی بود که به اطلاعات ایران کار میکنی. البته کنایه من ریشه در واقعیت دارد و مطلع هستم که ایشان از زمان مقاومت با اطلاعات ایران رابطه داشت.

کارمندان خبرگزاری رفته اند. یادداشت های قلمی ام را مرور کردم. نام انجینیرامین به نظرم خورد. آها... انجینیرامین دوسال پیش حاضر شد یک سری اسرار مربوط به تماس های سیاسی میان شخصیت های دوره دکترنجیب الله با شورای نظار را به من بدهد. یکی دوبار هم دیدارهای مفصل داشتیم. بخشی از صحبت هایش را ضبط کرده ام؛ اما ناگاه رابطه اش را قطع کرد. بی تردید کسانی از بالا گوشزد کرده اند که اطلاعات بیشتری در اختیار من قرار ندهد.

وقتی سه سال پیش کتاب «مسعود درنبرد استخباراتی» را نوشتم، شماری از سرکرده ها علیه کتاب به پخش شایعه دست زدند تا آن را بی اعتبار کنند. نتیجه گرفتم که از افشای اسرار به شدت می ترسند. پس مبرهن است که در گذشته در حق خلق الله کارهایی کرده اند که حالا از افشای احتمالی آن وحشت دارند. یکی از ایراد ها این بود که سارنوال «مشتاق» - آن چهره شناخته شده درجه پنجمشیر مسایل «غیرواقعی» و «غیرضروری» را بر زبان رانده است.

ادعا ها ثمره ترس مقامات است. شخص مشتاق به من تصریح کرد که درین مصاحبه ها، «ازگاو، غدود» را به من شرح داده است. همچنان در برخی جا ها بنا به سفارش سارنوال صاحب محمود دقیق- ملقب به «آمرصاحب پنجمشیر» بسیاری پروگراف ها را از کتاب برداشتم. در جمع آوری کتاب، زحمت زیادی را تحمل کردم. چیدمان منطقی انبوه خرده ریزه ها و اطلاعات زمان گیر بود. سارنوال مشتاق به نظر من، هنوز هم درخافی از اسرار و ابهام پنهان است. او را می توان از نظر ساختواره فردی، سیاسی و شدت عمل و حتی آفرینش های ادبی به ویژه شعر سرایی اش صنف بندی کرد. او به هیچ یکی از هم تباران و هم کیشانش شباهت ندارد و یک سروگردن در بسا مسایل از آن ها نیز مرجح است. قدرت ارادی و اثرگذاری قهاری بر مخاطب دارد و گاه اگر لازم بدانند، همه قید و بند ها را پاره می کند. به من گفت:

تو اولین کسی هستی که دهام را باز کردی. احتیاط خود را بکن.

گفتم: نیازی به احتیاط ندارم، این خواهش را در مورد خودت عملی کن. من در مقام یک پرسشگر ظاهر می شوم. محقق یا پرسشگر تا زمان جمع بندی و تدوین یافته های خود، نسبت به مخاطب، مسئولیت کمتری دارد.

سارنوال گفت: زیاد از من سوال نکن.

وقتی به سواری موتر خودش در جاده کابل- پروان مسیر گرفتیم، به اصطلاح عوام سخنانش گل کرد و همان چیزهایی را به من شرح داد که خودش در ذهن خود چین کرده بود. بعد از نشر

کتاب فکرمی کنم تحت فشارها و انتقاداتی قرار گرفت. وقتی مرا دو باره دید، یاد آور شد که هرچه نوشته ای، درست نوشته ای.

از وی خواهش کردم یک «دست خط تاییدی» برایم بنویسد. با کمال علاقه مندی قلم را گرفت و نوشت. خط زیبایی دارد. دستخط مشتاق نزد من موجود است. مشتاق همیشه سعی می کند خود را از مارشال فهیم و قانونی و دیگران دور نگهدارد. در تماس های مکرری که با وی داشتم، وی ازین آقایان ترس دارد. یک بار اشاره کرد: از روزی می ترسم که این ها برای بقا در قدرت، مرا به نام ناقض حقوق بشر به دادگاه طعمه بدهند. آن چه من می توانم به این موضوع اضافه کنم این است که مشتاق نه تنها مخزن اسرار دوره جهاد و مقاومت است بل، سرخ بسیاری از اسرار «مقامات» را نیز با خود دارد. سه قطعه شعر تازه سروده اش را برایم خواند که تعجب کردم!

نیمه شب- دوازده و بیست

مکروریان

از هوتل کریستال تازه آمدم. عجیب است... مردم ما خواهی خواهی از مواد سیاست تغذیه می کنند. هدایت امین ارسلان مثل چشم کمره خاموش، حرکات کرزی و معاونانش را دنبال می کند. چشم های پنهان دیگری هم در ارگ باز اند. خبرها همه به بیرون درز می کنند. زاخیم وال و وزیر دفاع، چشم و گوش خود را به طور مصلحتی به سوی «رئیس» دوخته اند. فاروق وردک ساز خود را می زند. او طوری ساز می زند که شنونده کمتری تواند بفهمد که آله سازش کدام است. فعلاً مقام، پول و قدرت همه را ظاهراً در یک خط قرار داده است اما هیچ یک اجزای حلقه نیازی ندارند تا آخر خط باهم یکجا بروند. حرف هیچ کسی را نمی شنوند. بازار طالب گرایی گرم است و بیشتر از دیگران، معاونان رئیس جمهور درین کار درنقش «ثالث بالخیر!» ظاهر می شوند.

یک دوست نسبتاً نزدیکم در هوتل ممتاز گفت که رفت و آمد آدم های لنگی به سربه شیوه طالب به ارگ زیاد شده است. او جزو گارد امنیتی داخل ارگ است. او افزود که ما طالبان را دیده ایم. این کسانی که توسط فاروق وردک و ستانکزی درموتر های شیشه سیاه آورده می شوند، هیچ یک طالبان اصیل نیستند. شاید بزرگان اقوام باشند.

از نظر من، خطر فروپاشی در تمامی سطوح در حال نطفه گیری است. حتی یک مدیریت دریک وزارت خانه، به شیوه ملوک الطوائفی و براساس اراده شخصی و مطلقه اداره می شود. هیچ کس به هیچ چیزی جوابگو نیست. دیروز یک پلیس موترم را توقف داد و با من احوال پرسی کرد. درکوچه و بازار همه تقریباً با من تعارف مثبت نشان می دهند. پلیس خیلی خسته معلوم می شد. صد افغانی برایش دادم. گفتم:

به خاطر این که یک جوان کاکه هستی!

این را به خاطری گفتم که احساس حقارت نکند. او ناگاه به شکوه از قوماندانش پرداخت و گفت:

من از بغلان آمده ام. سه وقت قروانه برای ما می دهند و معاش نمی دهند.

پرسیدم: معاش نمی دهند؟ پس چطور وظیفه اجرا می کنی؟

پلیس گفت: ما با چند نفر رفیقا بیکار گشته می رفتیم. قوماندان صاحب تولی گفت شما را می برم به کابل... درپلیسی... مگر معاش ندارد. سه وقت نان برای تان می دهیم. فعلاً معاش درک ندارد. هروقت معاش حواله شد برای تان داده خواهد شد. این جا دوازده ساعت سرسره وظیفه اجرا می کنیم. یک میلیون موتر تیر می شود. ایستادش می کنیم و..

گفتم: موترهای شیشه سیاه را هم ایستاد می کنی؟

گفت: دست ما قطع می شود موترکلان ها را ایستاده کنم.

وقتی از برخی منابع در وزارت داخله معلومات گرفتیم؛ گفته شد که فساد در وزارت داخله اگر نباشد سقوط می کند. همه چیز در دست مقامات و سکرترها و قوماندان ها متمرکز است. سیستمی وجود ندارد. برخی مقامات خارجی درین باره به من گفتند که می دانیم پول های جامعه بین المللی در افغانستان ضایع می شود. مثل این که چیزی درخفا در جریان است. خارجی ها همچنان آرام، متعارف، خوشرو و مهربان اند. یکی از خبرنگاران رسانه خارجی به نقل از یک دیپلمات های غربی به من گفت که مارشال فهیم در تشکیلات کلی دولت و حکومت بسیار دست اندازی می کند. البته این قانون تنها منحصر به فهیم نیست، خویش خوری و شکستن ضوابط، شکل سراسری به خود گرفته است.

گفتار بیست و یکم

پانزدهم جدی- قبل از ظهر

هوا زیاد سرد و گزنده نیست. من از ناحیه پا ها زیاد احساس سرما می کنم. این آسیب پذیری، یکی از میراث های زندان است.

دل تنگ است. سیدادریس آغا کسانی را برای محافظت من تعیین کرده، مگر اسلحه ندارند. دلتنگم. درین چنین حالت ها هیچ کس نمی تواند دست کسی را بگیرد. درین سال ها خانه یی از غبار در روح خود بنا کرده ام. چشمان خیالتم خسته شده اند. از آینده بیمناکم. اقارب و بعضی دوستان هم یا از روی خیرخواهی یا به تبع نامعلوم، مرا می ترسانند. دیروز کاظم همایون چند بار به من توصیه کرد که متوجه سخنانت باش. دوست دیگری همیشه می گوید: مواظب باش... این جامعه استثنا کش است! بعد از نشر کتاب «ردپای فرعون» فشار انجیرعارف به طور مستقیم بر من افزایش یافته است. او با نا راحتی گفته است که مأمون بیش از حد به دام غرور افتاده است!

انجیرعارف همیشه ناراحت و وسواسی است. همیشه از یک سایه می گریزد. اگر اسرار ایشان روزی آشکار شود، انفجار ذهنی روی خواهد داد. من هرگز اراده ندارم علیه وی اقدام یی تنظیم کنم؛ اما در شگفتم که چرا وی به نمایندگی از یک حلقه یی که خود را به عیان نشان نمی دهند، بر ضد کتاب ردپای فرعون به قیام برخاسته است؟ باید اعتراف کنم که در کتاب رد پای فرعون، یک اشتباه درشت و جبران ناپذیر را مرتکب شده ام. در کتاب تذکر داده ام که در کتاب بعدی، مسایل زیادی از جمله تشکیلات استخباراتی ایران مستقر در کابل را افشا خواهم کرد. کمی پس از انتشار کتاب، کسی از شبکه دی ایکس شاخه ایران به من پیام داد که خطا کرده ام. معلم صاحب نعیم هم که از ایران به رخصتی آمده بود به من یاد آور شد که آیا آدم هوشیار، پیش از وقت، مشت خود را باز می کند؟

البته بعد از دکتر نادراحمدزی، معلم صاحب در نوشتن کتاب «ردپای فرعون» در حساس ترین مسایل به من یاری رسانیده است. ایشان هفت سال پیش از من خواست که در زمینه ترور شادروان احمد شاه مسعود تحقیقاتی را انجام بدهم. همان زمان برایش گفتم که مستندات ندارم. او گفت:

تو شروع کن... خدا مهربان است... کم از کم یک نفر که در قتل دست داشت همین حالا زنده در کابل چکرمی زند!

منظورش انجیرعارف سروری رئیس سابق امنیت ملی بود.

آه... صدای مادردامون می آید. فکرمی کنم زنگ در که شنیده شد، خواهرش به خانه مهمان آمده است. صدای مادردامون می آید که باید بروم مارکیت مکروریان، گوشت بیاورم. چه هوای نکبتی! موزیکی که از کمپیوتر می شنوم، برملا تم می افزایش: احمدولی... گریه می کنم به خدا... گریه می کنم...

شامگاه - هفت ونیم

از اتاق کاظم همایون تازه به خانه بازگشتم. کاظم همایون سال هاست با من دوستی دارد؛ اما او را به درستی نمی توانم درک کنم. یک به اصطلاح «دیره خانه» درست کرده است که هرگاه خسته شوم، آن جا می روم. کس دیگری هم از منسوبان ریاست جمهوری در آن جا حضور داشت. نامش محفوظ باشد. برایش پیشنهاد کردم یادداشت هایش را نگهدارد که زمانی برای نوشتن یک کتاب خاطرات بسیار جالب، به کار خواهد رفت. خطاتی به سویم خیره ماند و سپس سرتکان داد.

بحث هایی هم مطرح شد که به نحوی، برصحت نظریه های من و دیگر منتقدان حکومت دلالت می کند. تا جایی که اطلاع دارم، بستر مساعد برای «اصلاحات» درحاکمیت فعلی وجود ندارد. فرد گرایی «تیم» های مافیایی برکلیه امور مسلط است. طالبان در سطح منطقه سرگرم یارگیری و قانع کردن بازیگران منطقه می اند. یک خبرنگار از هلمند بازگشت و توضیح داد که طالبان به امریکایی ها توضیح داده اند که این کشور ملکیت ما است. تقسیم قدرت حق ماست. برای تقسیم قدرت با دیگران، ابتداء لازم است تا قدرت کامل را در اختیار خود درآوریم. همین منبع گفت:

طالب دراصل علیه فهیم، سیاف، دوستم و خلیلی می جنگد. مضمون جنگ، همان مضمون سابقه است؛ تفاوت این است که اولویت جنگ به دلیل حضور امریکا و متحدان، تا رسیدن به یک مرحله فیصله کن، به سوی «خارجی ها» متوجه شده است. یعنی خارجی ها میان طالب و گروه های تنظیمی حایل واقع شده اند. درین میان، سران حکومت به شمول مثلث کرزی، فهیم و خلیلی دریک دوره دشوارانتخاب میان امریکا و قدرت های منطقه می گیرافتاده اند. کفه ترازو در ارگ، به سوی ایران سنگینی می کند. این همان چیز است که مبارزه خاموش میان غرب و حکومت افغانستان را اجتناب ناپذیر کرده است. نتیجه می گیرم که مثلث ارگ راهی جز این ندارد؛ زیرا امریکا و غرب روی گزینه های دیگری کار می کنند.

صالح ریگستانی باری به نقل از شادروان احمدشاه مسعود روایت کرد که ایشان دریک مقطع جنگ و معامله تحت فشارهای اطرافیان خود قرار گرفت که چرا دست دوستی به سوی امریکا دراز نمی کند؟ مسعود سرانجام چنین توضیح داده بود:

این امریکای «بچه گور» یک پدیده می است که نمی توان به شیوه متعارف با آن دوستی یا دشمنی کرد. هرچه به امریکا خود را نزدیک کنی، بسنده نیست... حالی ات می کند که نزدیک تربیا... گام به گام نزدیک می شوی تا دستت را بفشارد... بازهم پیام می دهد که کافی نیست، خود را نزدیکتر کن. گام بعدی برمیداری دریک متری اش، موقعیت می گیری. با کمال تعجب پیام دریافت می کنی که کمی دیگرباقی است، قریب تر بیا... عاقبت آن قدر نزدیک می شوی که درآغوشش گم می شوی و تازه به خود می آیی که هستی خودت درواقعیت امریکا حل شده است... امریکا وجود قدرتمند خود را حفظ کرده اما تو دیگروجود نداری...

من شخصاً شاهد بوده ام که فهیم خان پیوسته برای حضاردرمهمان خانه اش درباره اخلاص و وفاداری «جنرال صاحب مکنیل» به افغانستان و به ویژه دوستی با خودش حکایت های شیرین می یافت و تصویری نظیر «شیروروغن» از دوستی خود با جنرال چهار ستاره آبی چشم ارتش امریکا مجسم می کرد. ترس «دانه درشت های» معاملات سیاسی از چیست؟ کدورت از زمانی شروع شد که بنا به فشار امریکا و جامعه جهانی، تصمیم گرفته شد که احمدضیاء مسعود به جای مارشال فهیم با آقای کرزی «با تکت واحد» به میدان انتخابات اول ریاست جمهوری وارد شوند. تا جایی که مطلع هستم، احمدولی مسعود درقناعت دادن مقامات امریکایی و انگلیسی برای جایگزینی ضیاء مسعود به عنوان معاون اول ریاست جمهوری نقش عمده داشت. او به نقل از سفیرانگلیس درکابل توضیح داد:

مارشال فهیم دیگرهرگز درمقام کنونی برای ما قابل قبول نیست.

دکترزلی خلیلزاد که درسال های اول سفیرایالات متحده امریکا درکابل بود، دردفترکارش به من گفت درین زمینه با احمدولی مسعود زیاد کار کرده ایم. وی افزود: روی این مسأله باید دقت شود که با اعلام برکناری فهیم از مقام های وزارت دفاع و معاونت اول ریاست جمهوری، چه تغییرات و تحركات نظامی و اجتماعی ممکن است به وجود بیاید. دقیقاً پس از آن که نتیجه گیری ها و مطالعات چند جانبه جمع بندی شدند، از کرزی خواستند فهیم خان را دربدل احمدضیاء مسعود معاوضه کند. در آن زمان کرزی به قول خودش «از دست فهیم خان به بینی رسیده بود.» و پیشتازاین معامله بود.

البته عملیات آماده سازی بستر مساعد برای کنارزدن فهیم خان از همان روزهای اول سقوط طالبان شروع شده بود. در اوایل سال 2002 من همراه با دفتر بی بی سی فارسی دروزیراکبرخان کابل مستقر شدم. بهروز آفاق رئیس منطقه بی دستگاه بی بی سی روزی از یک جلسه بزرگ که در دفتر سیاسی سازمان ملل متحد برگزار شده بود، برگشت. او در صحبت خصوصی اظهار داشت که وضع موجود و تقسیمات قدرت به این شکلی که در کنفرانس بن صورت گرفته، مؤقتی است و به هیچ وجه بازتاب دهنده پالیسی کشورهای جهان نیست و این ترکیب نهایتاً تا سه سال ادامه خواهد داشت. پس از آن، تیم های کارشناسان آگاه برامور، جای این فرماندهان را خواهند گرفت.

سه سال بعد چنان که دیده شد، انداختن خشت های کادرها از دولت ساخته کنفرانس بن شروع شد اما این زمانی بود که حامدکرزی نظربه عوامل متعدد نسبت به امریکا مظنون گشت و دریک معامله پیچیده وبازی منطقه بی، خودش را از مدیریت بین المللی که معمولاً آرام، بی صدا ومهربان گام برمی دارد، فاصله داد. نخستین ثمره موقف گیری کرزی، اتحاد دوباره با سران تنظیم ها بود. تجربه بی که از سال 1991 به بعد بارها به کارگرفته شده بود. بازتاب این نوع تحکیمات سیاسی، ظهور واحیای مجدد طالبان درمیدان های جنگ وتجديد نظر درمحاسبات سیاسی منطقه وجهان بود.

حال سرنوشت مثلث ارگ کاملاً با هم جوش خورده است و جدا سازی هریک ازین سه قلوه های قدرت، امضاء کردن مرگ هر سه تایی آن هاست. راه بازگشت به عقب تا میزان زیادی مسدود شده است. طی ماه های بعدی ممکن است فضای لازم برای پیشروی هم وجود نداشته باشد.

گفتار بیست و دوم

بیست وهشت جدی

وقتی رژه می روند
دشمن پیشقراولشان است.
صدایی که به آنها فرمان می دهد صدای دشمنان شان است.
آن که از دشمن سخن می گوید
خود دشمن است.

(برتولت برشت)

وضع روبه خرابی می رود. هرمنتقد حکومت چه روشنفکر، سیاست دان، استاد یا دانشجو، در دیدگاه تیم حاکم به چشم گناه کاروخاطی جلوه گر می شود. حسن التفات به طالبان نسبت به ناظران منتقد بیشتر است. ارباب قدرت به سوی آدم هایی مثل من به چشم بیگانه بی ناخوانده نگاه می کنند که شکرخدا را به جا بیاورم که مرا اجازه اقامت درکشورداده اند. ضرب المثل مردمی می گوید: بیرونی آمد، درونی را برون کرد.

حالا دقیقاً همینطور شده است. استخبارات نفوذی ایران، مرا درکشورخودم، ازهرجهت به انزوا برده است. متوجه می شوم که نفوذ ایرانی ها در اداره های دولتی چقدر عمیق شده است. لوی سارنوال محمداسحق الکو تلاش کرد مرا به حیث رئیس ارتباط عامه اداره سارنوالی مقرر کند. چند ماه بعد احوال داد که صادق مدیر رئیس اداره امور ریاست جمهوری مخالفت کرده است. پیش ازین درسال 1387 دکترمشاهد رئیس کمیسیون مستقل اصلاحات اداری با توظیف من در آن جا مخالفت کرد. شخصی به نام اکلیل حکیمی (حالا سفیردرواشنگتن) درین سبوتاز دست داشت. عجیب است این آقایان آمده اند تا سرنوشت ما را به گرو بگیرند؟

با این وضعی که من شاهد هستم، بین جامعه بین المللی وتیم حکومت آقای کرزی، دیربا زود تصادمی بزرگ وغیرقابل کنترول روی می دهد. تا زمانی که امریکا ومتحدان، اوضاع را به سودخود تشخیص بدهند وبرادامه وضع چشم بینند، هرچرم، نا اهل، کم سواد، زورگو وتازه آمده های مجهول از بیرون برمسند های قدرت باقی می مانند. ازین جنس آدم ها عمدتاً دروزارت خارجه ریخته اند. تا جایی که مطلع هستم، افغانستان اکنون هیچ دیپلماتی درخارج ندارد که ریشه درسوز ودرد وطن وسرنوشت علیای افغانستان داشته باشد. هیچ کس از شرف وعزت مردمی که درحریق تاریخ سوخته اند نمایندگی نمی تواند. آن

ها نمایندگان کسانی اند که به هزاروسيله و واسطه و پیوند های خصوصی و خصوصی تر، درجشی ازبندۀ دپلوماسی مملکت چسبانیده شده اند و این به هنر خود شان رابطه دارد که چه گونه خود را حفظ کنند تا از میدان نپزند. حالا می توان حدس زد که برای قایم بودن در مدار این روابط غیرقانونی، چه چیزهایی می تواند اتفاق بیفتند. هرچیزی می تواند پیش بیاید؛ جزاین که کسی در فکر اعتبار ملی و فرهنگی افغانستان باشد.

مطبوعات آزاد در مملکت ازین بازار مکاره تصویربرداری نتوانسته است. حکومت می داند که خود به مانع اصلی در برابر توسعه کشور بدل شده است. تیم حکومت راهی به سوی عقب ندارد. با هرابزاری که می تواند باید خود را به جلو بکشد. آن روزی که این ماشین قلبی در بدترین لحظه از کار بیافتد؛ از نظر من چندان دور نیست. این را گفته باشم که تاوان شکست حکومت هم سنگین خواهد بود.

از یک سال به این سو چرخش اوضاع به طور عریان تر به زیان حکومت کنونی شروع شده است. چرخش سری از مدت ها پیش شروع شده اما اکنون قضیه سخت تر می شود. پاکستان لحظه به لحظه از جو بی اعتمادی و ناکارآمدی تیم فراقانونی حکومت به نفع خود سود می برد. امریکاییان را قناعت می دهند که با این حکومت به قهقرا می روند. استدلال می کنند مدیریت کردن افغان ها در حوصله و توان امریکا نیست. پاکستان تجارب طولانی در افغانستان دارد. نواب مومند یک بار به من گفت:

طالبان خیلی خوشحال اند ازین که نیروهای امریکایی، غیرنظامیان را می کشند.

برخورد کزلی با نمایندگان امریکا خشن تر شده و حتی در یکی از جلسات ارگ، دست به جانب سفیر امریکا تکان داده و گفته است که همه چیز از دست این ها در حال خرابی است.

ساعت سه پس از نیمه شب

به راستی که جسم انسان، بازبچه اندیشه های آدم است. همه چیز را رو به پوسیدگی می بینم. راننده یک موتر کروزین سفید با شیشه سیاه که نمی دانم چه کسی در آن نشسته بود، در کج گردشی چهارراهی «زنبق» به دیگر راننده ها فحش می داد. این موتر از کنارم رد شد و دو داتسن پراز افراد مسلح هم در قفایش تاخت برداشتند. وقتی جاده در اثر تراکم موترها بند آمد، همه پیاده شدند و به هر طریق ممکن و با خشونت کاملاً حیوانی از صف طویل موترهای جلوی می خواستند خود را کناره کنند تا موتر کروزین بگذرد. عجب! من از سی متری نگاه می کردم. اصلاً برای رد شدن یک فرد پیاده هم راه نبود. کسی که میان کروزین نشسته بود، این عقل را نداشت به نگهبانان متهور توصیه کند که حظاتی شکیبا باشد تا موترهای جلوی حرکت کنند.

امشب ساعت ده نشئه خواب به سرم زد؛ اما این صحنه در فضای ذهنم چنان تا وبالا می رفت که مزاجم را به هم ریخت. هرچه به خود نهیب می زدم که دیدن این صحنه ها مگر چیز تازه است برایت؟ بغضم می گیرد. درهم می شکنم. مردم ما مستحق نیستند این گونه خرد و خمیر شوند. کابل از نظر امکانات در پایین ترین سطح شهرک های دنیا قرار دارد. با آن هم می شود درین گهواره آرام گرفت؛ چون هرچه هست مال خود ماست. اگر حقیقت را بگویم این طور نیست. هیچ چیز این شهر مال ما نیست. هرگونه خطا و لغزش، زورگویی، ترس اندازی، باج گیری و وو روح مرا سوهان می زنند. وقتی می دانم چیزی برای تغییر این وضع در اختیار ندارم، خرد و نا امید می شوم. تا عمق استخوان به تبعید می روم. ذره می شوم، هیچ می شوم. در کابل غیر از گم کردن حس ترس هیچ چیز دیگری حیاتی شمرده نمی شود. وقتی ترس نباشد، زندگی را در مصنوعیت می توان به هر شکلی که بخواهی، بیارایی.

خارجی ها در تولید ترس دایم نقش کلیدی دارند. وحشت خارجی ها به مراتب پیچیده تر و استخوان شکن تر از بی فرهنگی چند جنگ سالار و فساد سالار است. فساد سالاران از روح و جسم مردم باج می گیرند. حتی وقتی روی جاده راه می روم و هارن غافلگیرانه اعصابم را به هم می ریزد در واقع دارم باج می دهم. از حساب روح و امنیت روانی خویش، بی جهت باج می دهم. زیر پا له می شوم. کشتی عزت انسانی ام به گل می نشیند. خارجی ها در ظاهر امر، آراسته، بی غرض و اصولی معلوم می شوند اما وقتی به آن ها دقت می کنی، کشف می کنی که در دامنشی وزیرپا کردن حقوق روانی و اجتماعی شهروندان ما با دزدان و فسادسالاران درنده خوی وطنی، در یک موقف قرار دارند. از یک مادر زاده شده اند. هنگام عبور از جاده های متراکم، غول آسا بوق می زنند و به سوی مردم نشانه می روند.

خیلی ازین بابت آسیب پذیر شده ام. بدخوابی و بی خوابی امشب ریشه در همین صحنه هایی دارد که روزانه شاهدش بودم. این را درین یادداشت باید قید کنم که مردم ما نسبت به همه چیز بی اعتماد شده اند؛ حتی به خودشان بی اعتماد اند. رگ عصیان تاریخی درآنان خشکیده است. هرکس سربه زیر، اگر بتواند صبح را با یک لقمه نان به شب برساند، شاهد خوشبختی را درآغوش گرفته است. زندگی به گونه عجیب و نا متوازن درحال تکوین است. این تکوین طبیعی نیست. دلم می گوید که یک روز، همین مردم یا مجبور می شوند یا وادار خواهند شد که یکباردیگر این همه سامانه و سیستم را با دستاَن خود شان متلاشی کنند.

چرا به چنین نتیجه یی رسیده ام؟

برای این که احساس بدی دارم. به هرسو می نگرم، واپس به تنهایی خود رجوع می کنم. من دربی شباهتی کامل با دوران خود زندگی می کنم. تلخکام ترین مرد این دوران هستم. یک اجتماع دراطرافم می چرخد؛ با هیچ یک خویشاوندی و هم رنگی احساسی ندارم. آیا این یک نوع خیالاتی شدن های یک شخص کم حوصله و باریک بین است؟ نه! چیزی ناگوار تر از آن در زندگی کنونی ما وجود دارد؛ ورنه من نباید این چنین سیاه نمایی کنم.

گاه نتیجه می گیرم جامعه جهانی دارد خیالخانه های سنت و رسوم قرون گذشته را با حیل و لطایف گونه گون ویران می کند و من دارم با چشم دل، صحنه چنین ویرانی غیرقابل بازگشت را تماشا می کنم. آری ازیک نظر، این دیدگاه درست است. جای ویرانی را چه خواهد گرفت؟ هرچه دقت می کنم، کشف کنم که جای فضایل سنتی و پنداشت های ذخیره شده درشخصیت اجتماعی وروانی ما را چه چیزی پر خواهد کرد، به نتیجه نمی رسم. آن چه ما درآن نفس می کشیم، و مرا این چنین آزار می دهد ممکن است همان برزخ «گذار» اجتماعی و اقتصادی باشد که نخست شخصیت های آدمی را ویران می کند و سپس روی ویرانه های فضایل سنتی، ارزش های جدید بنا می کند. درد من این است که با این صحنه هایی که می بینم، به دشواری می توانم بپذیرم که فضایل جدید درجامعه ما به طور طبیعی شکل بگیرد. آن چه درپیرامون ما جریان دارد، ویرانی بدون آدرس است که به معنای شناور شدن درانهدام گام به گام است... گرداب تراژدی.

حالا ساعت چهارنیم بامداد است. هوا کم کم دارد روشن می شود. صدای پای اسب ها و مرکب را روی اسفالت می شنوم. چه سرمای خشکی! در گرم ترین فصل سال، احساس من ازجنس سرمای ماه جدی است. این طرف، پرتوافکن های ساختمان سفارت امریکا چشمانم را می آزارد. صدای آذان مسجد مکروریان است که می شنوم؟ این قدر وقت؟ شاید زمزمه های قبل ازآذان باشد. آیا هایکن بیری سفیر امریکا صدای آذان را درسه صد متری خود می شنود؟ این بزمهربان تمدن امریکایی، خیلی از رفتار کرزی و فہیم خان دځور و خشمگین است.

شروع شد: پلیس چهارراهی مسعود ازهمین حالا یک لاری شخصی را توقف داد! دلاری محموله های بوجی مانندی بار است. شاید بپرسد: استاد چه بارکرده ای؟ و سپس جور آمد کنند. جورآمد این پلیس بیچاره و «جورآمد» یک وزیر و قوماندان چقدر از لحاظ مضمون با هم شبیه اند!

گفتار بیست و سوم

بیست و هفت - 1390

بامداد بهاردهلی - هشت صبح

هفت بار زمین بخور، هشت بار بلند شو

ضرب المثل جاپانی

توحش بازی کثیف

درنوشتن گفتارهای شخصی این دفترچند ماه انقطاع آمد. شبکه های جاسوسی ایران به رهبری سیدهاشم سیدجوادی در همکاری با یک دسته از مسئولان ارشد دولتی و مسئولان امنیتی قبلی به خصوص انجنیر عارف سروری (مظنون به اشتراک در ترور احمدشاه مسعود) که با ایرانی ها از زمان «مقاومت» رابطه دارند، برنامه حذف فیزیکی مرا طراحی کرده بودند؛ اما خداوند روی شان را بیش از پیش سیاه کرد.

ان الله مع الصابرين.

پرونده کامل سیدهاشم سیدجوادی، که از آرشیف اطلاعاتی سپاه پاسداران برداشته شده و از طریق شبکه دی ایکس به کابل منتقل شده بود، به طور کامل، در کتاب «ردپای فرعون» انتشار یافته است.

کسی از «نخبه» های خودساخته سیاسی «بنجشیر» گفته بود که اگر جلو او را (رزاق مأمون) را در همین نقطه نگیرید، همه چیز را فاش خواهد کرد و برای همه جنجال خلق می شود. با آن که در بین خود دستخوش اختلاف اند، در مورد من اتفاق نظر داشتند. منظورشان نشر جلدات بعدی کتاب «ردپای فرعون» بود که من در جلد اول وعده انتشار آن را داده ام. هم حلقات داخلی و هم شبکه های ایران که با آن ها کارمشتک دارند، از روشن اسناد بعدی هراس داشتند.

واکنش نسبت به کتاب ردپای فرعون در سطح داخلی بسیار سریع بود! ایرانی ها عطر فراوانی به خرج دادند تا شبکه ملی ضد جاسوسی «دی ایکس» را در استان های مشهد، تهران و زاهدان آن کشور کشف و متلاشی کنند. عوامل داخلی به ویژه انجمنیرعارف سروری چند بار به ایران و دوبی دعوت شدند تا سرخی از شبکه دی ایکس که «ردپای فرعون» در نتیجه فداکاری ها و ریاضت های آنان به رشته تحریر کشیده شد، افشا شود. انجمنیرعارف و دیگران با این پرسش مقابل بودند:

ما چرا از این شبکه که از سوی احمدشاه مسعود فقید در جنگ با خرافه پرستی های هژمونیستی ایران هدایت می شده، اطلاعی نداریم؟

در چند دور دیدارها و استفسارها در تهران و دوبی، انجمنیرعارف در برابر این سوال عوامل اطلاعاتی ایران که شبکه دی ایکس چه گونه یک شبکه بی هست، بی جواب مانده بود. آقای عارف سروری، جزئی از شبکه دی ایکس بود اما زمانی که بعد از شهادت احمدشاه مسعود، به مأمورد رشت اداره حفاظت از اطلاعات سپاه ایران میدل شد، از آشنایی با همکاران دیروز خویش حاشا می کشید و در جواب ایرانی ها گفته بود که او از این شبکه و ازین همه مستندات که در کتاب ردپای فرعون ارائه شده، آگاهی ندارد.

پرسش اما برای هزاران تن از فعالان جنبش مقاومت و ایرانی ها این است که نگارنده کتاب ردپای فرعون، این همه اسناد را از کجا آورده است؟ اسناد محرم از آرشیف اداره حفاظت از اطلاعات سپاه پاسداران ایران چه گونه به دست نویسنده افتاده است؟

یک پرونده کامل چه گونه از تهران به کابل پرتاب شده است؟ دکتر عبدالله و احمدولی مسعود و دیگران گفته بودند که مستندات کتاب نادرست است و ما ازین مسایل اطلاع نداشته ایم. پرسش من از آقایان این است:

آن چه در جریان هشت سال تحقیقات در کتاب «ردپای فرعون» آشکار شده، شما چرا باید از آن قبلاً خبر می داشتید؟ شما در موقعیتی قرار نداشتید که ازین اسرار آگاه می شدید. احمدشاه مسعود پدیده بی عادی نبود که اکنون در غیاب فیزیکی ایشان، همه داروندار و شخصیت «جمعی» و تاریخی او را به خود سنجاق می زنید. مسعود پدیده بی نظیر و پیچیده اطلاعاتی بود و من حین پژوهش های چند ساله تازه متوجه این ویژگی شدم و سعی کردم امانت ارزشی حضور او را به قلم بکشم. لیس لانسان الی ما سعی

با این حال درک می کنم که هیچ سخن و مدارکی نمی تواند درین قضیه مغلق، حرف آخر را بزند.

در لحظه های نگارش این سطور، توفان صدقرن آزرده و عذاب از صحرای عطشناک روح من به صوب یک نتیجه بی خجسته که تصویر آن در رؤیاهای دایمی ام نقش بسته است، در گذراست. من به آه افغانستان برای عدالت مبدل شده ام... ذره بی درمن به عنوان امانت ازلی آفرینش زنده است... در کارزار تشریح حقایق، همه معاندان را به دوزخ فرامی خوانم. من دیربست با ارواح خبیثه درنبردم... من یک پاره تنهایی و الم گشته ام. شامگاه دلگیر- شش ونیم

فضای خاکستری میان عصر و شام همچون پنجال نامیری شیطان برگلوم چنگ می اندازد. خود را نسبت به ایام صبح، سبک ترا حساس می کنم. بند آخری یادداشت صبح را که حالا می خوانم، موجی از سرما و احساس محنت زدگی سراسر بدنم را درمی نوردد. در اخبار امروز تلویزیون طلوع، حرف و سخن های قراردادی را می شنوم. دکتر عبدالله تازیانه بی سبک بر بدن دولت نواخت. به خاطر می آورم که دکتر عبدالله نیز در واکنش های درون محفلی و پس پرده، از کاروان عقب نیفتاده و در باره کتاب «ردپای فرعون» یک قلم گفته بود: همه اش دروغ است!

سخن دکتر در کابل کاملاً مؤثق به من ابلاغ شد. خانم مریم به نقل از زبان خودش واکنش او را در برابر کتاب رد پای فرعون روایت کردم. مریم قبل از آن که دوره زناشوهری مختصری با دکتر عبدالله داشته باشد، با من دیدارهایی داشت. بیش از ده بار در کوچه اول تایمنی در خانه اش با وی صحبت کردم. بعضی اوقات مادرش نیز در صحبت های حضور می داشت. مریم زنی آگاه، با اراده و خیلی حساس است. او گفت:

دکترعبدالله همیشه از نزدیکی با تو می رمید!

از شرح ماقوع درین یادداشت ها می گذرم. تذکراین نکته را لازم می دانم که دکترعبدالله اتفاقاً دقیق فهمیده بود. دکترعبدالله همیشه از من با لقب «مرج سرخ» یاد آوری کرده است. البته ریشه چنین برداشت ایشان در مورد من، به سال های 1371-1374 برمی گردد که در آن زمان مدیرمسئول «هفته نامه کابل» بودم. شرح ماجرا درین اجمال مناسب نیست. با این اوصاف قبل از آن که در خصوص قضاوت سطحی و نادرست ایشان در مورد کار هشت ساله مندرج در «ردپای فرعون» نکاتی مرقوم کنم؛ بی هیچ تعارفی یاد آوری شوم که دکترعبدالله درمقایسه با همگان خویش، معتدل ترین، متعارف ترین و مناسب ترین چهره سیاسی بازمانده ازدوران «مقاومت» است.

وی در بدترین شرایط، تا مرز وارفته گی همتایان خود، خوی و مناعت اشرافی خود را در بدل دسترسی به جیفه های حرام و دزدی و غارت، قربانی نکرده است. شاید کسانی که از عقب صحنه ماجرا ها با خبراند، به پیش داوری من بخندند. اما من به شجاعت و احساس خودم اهمیت می دهم. چون بیش ازین، چیزی نمی دانم.

دکترعبدالله، در مورد شناخت عوامل داخلی ترور احمدشاه مسعود، چه در قدرت وجه درمسند «اپوزیسیون» پنج درصد از شجاعت من را نشان نداده است. ایشان در سال های «جنگ داخلی» و «مقاومت» به عنوان «سخنگو» و متعاقباً «وزیرخارج» سیار در اوج جنگ ها با طالبان، یک روز در پنجشیریا تخار و روز دیگر روانه کشورهای شرقی و غربی می شد. آنچه را که شادروان مسعود، فی الحضور و یا از طریق تلفن برای ایشان فرمان می داد، به رادیوها بازگویی می کرد و نکاتی را که باید در دیدار با مقامات کشورهای میزبان مطرح می کرد، برایش یادداشت می داد. مسعود هرگز اطلاعات سری و دست اول در جبهات و لشکر «دشمن» و یا یافته های اطلاعاتی فوق سری را که از پاکستان، صوف طالب و یا ایران در دسترس می داشت، برای دکترعبدالله و افراد نظیر وی تشریح نمی داد. کار دکترعبدالله با این مسایل نبود. مسعود، به عنوان شخصیت چند بعدی و مجرب که در کوران مبارزه آبدیده شده و مدیریت عمومی جنگ گرم و جنگ اطلاعاتی را در دست خود داشت، هیچ گاه به دکترعبدالله و حتی انجیر عارف و... گزارش نمی داد و از آن ها تأیید و یا تنقید طلب نمی کرد. یک مثال دیگر، مصداق سخن من است.

دکترعبدالله در خطرناک ترین سال های جنگ و محاصره اقتصادی که یک سیرنگ در بازار پنجشیر مبلغ چهار صدهزار افغانی فروخته می شد، برای شرکت در مجالس و یا سفرهای بی نتیجه یا کم نتیجه به این یا آن کشور، از پول «جبهه» دریشی بیست هزار دالری برای خودش فرمایش می داد. ظواهر آنچنان می آراست که همتایان میزبان را به شبهه می انداخت که مهمان شان نه از نیمی باقی مانده افغانستان مجروح، بل از یک کشور اروپایی به دیدارشان قدم رنجه کرده است.

این دیگر، اوج عبرتناک بی خبری از اوضاع می تواند باشد. کسی که یک پایش به داخل و یک پایش به خارج، آن هم از حساب جبهه یی که برای تأمین مخارج خود به یک افغانی محتاج بود، چه گونه از کنه قضایا و ولایه های اطلاعاتی و فوق سری آن هم از زبان مسعود می تواند مسبوق باشد؟

اگر یک درصد از آن چه در پس جنگ اطلاعاتی جریان داشت، به استحضار دکتری رسید، امروز با سربلندی می توانست در خصوص آن چه روی داد، با پشتوانه صحبت کند. اما نه من و نه مردم، در ده سال اخیر، یک حرف درین باره از وی و همگان ایشان نشنیده ایم. رأس موضوع حساس این است که دو تروریست عرب، با عبور از کانال «وزارت خارجه» و با بهره گیری سخاوتمندانه از امکانات موجود در حوزه مسئولیت و صلاحیت دکترعبدالله موفق شدند مسعود را ترور کنند. اگر همه چیز از فیلتر نظارت و آگاهی دکترعبدالله عبور داده می شد و ایشان حضور مسئولانه در جریانات را می داشت، مسعود این چنین آسان از دست نمی رفت. پس ایشان چرا متوقع است که حتماً از تعاملاتی مطلع بوده باشد که صرفاً در حوزه مسعود و شبکه های خاص اطلاعاتی قرار داشت. این چنین اطلاعات لرزاننده از بازی های خوفناک در دسترس ایثارگرانی بود که در صحرا های سوزان بلوچستان، جامعه مهاجران در پاکستان، مراتب استخباراتی در دستگاه اطلاعاتی صوبه سرحد، اردوگاه های آموزشی سپاه پاسداران در مرزها، میان افغانستان و ایران با پای پیاده و قاچاقی، با قبول صدها نوع خطر و گرسنگی و عذاب در رفت و آمد بودند و مجموعه اطلاعات خویش را به کانال فرمانده کل واریزی کردند.

آنانی که در نقش نماینده پا برهنه ها، مقاومت گران گرسنه و صدها هزار بیجا شده و مظلوم در مجالس خارج از کشور ظاهر می شد و بوی ادکلن بدنش از ده متری به دماغ می زد، از چه رو خودش را از اسرارمگو و خاص مطلع و مستحق قلمداد می کند؟ نگارنده در طی هشت سال کار مداوم و مصاحبه با ده ها مقام ارشد جبهه و سروکله زدن با «شبهه های خاص» به حقایق تلخی دست یافتیم که در طرف «ردپای فرعون» ریختم و هنوز شرمنده از کار ناتمام خویشم.

من در تلاش های اولیه، مسیرمقدماتی رفتن به سوی اسراربزرگ را خط اندازی کرده ام. از نظر من، همه چیز می تواند ازحفاظه ماهواره بین المللی- شماره تلفن احمدشاه مسعود- بیرون کشیده شود. برای اطلاع مردم عزیزم، این نکته را اضافه می کنم که سیدهاشم سیدجوادی، عامل کارکشته اطلاعات سپاه ایران هم اکنون با مدارک وهویت «افغانی» درکابل زندگی دارد. با آن که دوسیه کامل وی را به عنوان شهروند ایرانی وجاسوس پخته کارایران درکتاب گنجانیدم، درکمال اطمینان درانتخابات پارلمانی دوردوم، درولایت سرپل خودش را به حیث نماینده مردم نامزد کرده بود!

فهرست افراد ردصلاحیت شده ازسوی کمیسیون انتخابات هنوز در دست است. قراراطلاعات تازه دی ایکس، سیدهاشم سیدجوادی، درغرب کابل مرکزدارد وبیش ازیک صدعراده موترنوع سرف سفید را خریداری کرده است. تأمل روی این قضیه برای اداره امنیت ملی افغانستان یک وجیبه کلیدی است. این شخص روی چه اهدافی، موترهای سفید رنگ سرف را خریداری می کند؟ آیا برای ایجاد یک دورتوفان ترور به جان خارجی ها آمادگی می گیرند؟ سیدجوادی درشورای ملی علمای شیعه درغرب کابل، یک کمربند نامریی وبسیارخطرناک جاسوسی را ایجاد کرده است. او قبل ازآن که ازنظرپراتیفی مرا غافلگیرکند، این پیام را از زبان (آقای... کلکانی) ارسال کرده بود:

ما به رئیس جمهورتان خرج ومصرف می دهیم. تو با یک کتاب می خواهی ما را به چالش بکشی؟

شرح ماجرا را به آینده حواله می دهم اما اعتراف می کنم که اعلام پیش هنگام نگارش جلد دوم «ردپای فرعون» بدترین اشتباه من بود. همین مسأله سبب شد که شبکه های مرتبط با ایرانی ها در همکاری مستقیم سیدهاشم سیدجوادی واجنیرعارف سروری، هر نوع امکان وفرصت برای نوشتن جلد دوم رد پای فرعون به بهای قتل یا دست کم کورکردن من، شکارکنند. این گروه بعد از انتشارکتاب «مسعود درنبرد استخباراتی» در چهارسال پیش نیز نخستین نگرانی های خود را همراه با یک رشته تهدید های تلویحی به گوشم رسانیده بودند.

فعلاً ازشرح موضوع وافشای اسامی کسانی که در عملیات برضد من فعال بودند، می گذرم. همچنان اگر روزی ناگزیر شوم قلم من در شرح داستان های تکان دهنده زندگی واسرار خصوصی ومستند رهبران و«نخبه ها» وآنانی که درین دسیسه کفری برضد من مشارکت داشتند، به گردش افتد، به قول امیرحبيب الله خان، «عالمی برباد خواهد رفت.» قلم من همیشه برای عدالت گریسته است وعمری برای افغانستان رنج برده ام.

اگرچه ابرهای شرح وشایعه خیانت های نخبه ها جسته وگریخته در مجالس «خودی» و«بیخودی» از زبان برخی ها گردان می شود؛ اما اسرار رذیلت ها به حدی ننگین اند که خدا روزی را نیاورد تا واژگان فارسی مأمور روایت آن ها شود. در برخی مواقع، اسرار مستهجن آقایان جدا از مسأله اسلامیت، افغانیت، ناموس و... اصلاً و اصلاً در حیطه باور معمول درنی گنجد!

گروه متذکره همسو با جاسوسان افغانی الاصل ایران که هم اکنون به طور دسته ها درکابل، به سر می برند، با وکالت دروغین از «جان شیفته وبی آلیش مسعود»، استدلال می کردند که کتاب رد پای فرعون یک تصویر نامناسب از شهید احمدشاه مسعود ترسیم کرده است. بدین وسیله، از همان هفته اول، شروع کرده بودند تا خطوط گام های خود را در خیانت بارتیرین سازش - تا هنوز تشریح نشده - پاک کنند.

خداوند به من یاری کرد تا ادعای وابستگی مسعود به ایران را که هم ازسوی ایرانی ها وهم از سوی معاش بگیران سودا گرتا کنون تبلیغ شده است، زیر سوال بزم. ازجان ناقابل من، همین تراوید که درکتاب مشاهده می کنید. دست کم ده سال سکوت درارتباط با مرگ مسعود واختاپوت ایران، شکسته شد. این جماعت، برای توجیه وابستگی های خودشان به اطلاعات ایران، به مسعود- آن آزاده هنوز تعریف نشده- تهمت نزدیکی ووابستگی به ایران می زنند. همان گونه که معامله های حقیرانه، فسادسالاری، دروغ وزمین خواری و حرام خوری های ده سال اخیر خویش را به نام «تحقق آرمان های مسعود بزرگ» اعلام می کنند.

قضیه از آن جا شروع شد که من در نتیجه تحقیقات دریافتم که ایرانی ها در تیبانی با طیف کشورهای مختلف، در ترور احمدشاه مسعود دست داشتند. دکتر نادراحمدزی درکابل زنده وبرحال است. او منبع اصلی مستندات کتاب ردپای فرعون است. مرحوم معلم صاحب نعیم، در خطرناک ترین ماه هایی که کتاب زیرکار بود، حساس ترین اسرار از جمله دوازده شماره ماهواره های ارتباطی را در اختیار من گذاشت. خبر درگذشت ایشان زمانی به من رسید که در شفاخانه دهلی بودم. من با توجه به نقش ایشان در کمک به نگارش ردپای فرعون، و در مرحله یی که شبکه های ایرانی درکابل و تهران در ردگیری کوچکترین عناصر مرتبط با شبکه یی که در داخل ایران فعالیت دارد، عملیات پرخرجی را به راه انداخته بودند، نمی توانم باور کنم که وی در اثربیماری طبیعی در تهران چشم از دنیا پوشیده باشد.

عوامل ایران در همکاری با جاسوسان افغانی الاصل خویش، بی تردید از دیدار های من با معلم نعیم مطلع بوده اند. در سطح داخلی برخی حلقاتی که در انظار مردم، در جمع مقربان احمد شاه مسعود حساب می شوند، بیم از آن داشتند که ممکن است در مجلدات بعدی، کار به جاهای باریکی بکشد. یک بار آزمایش کنید: هرگاه در مقام یک ناظر بالنسبه باهوش که با آنان صحبت کنید و نظرشان را درباره کتاب «ردپای فرعون» جویا شوید، بی درنگ و بی زحمت، بیم و تشوش خائفانه یی را درسیما و سخنان شان می توانید تشخیص دهید.

شمار این افراد زیاد نیست اما آن ها موفق شده اند که تا این زمان، خود را در کسوت «آدم های به ظاهر محترم» و «یاران مسعود» مستور نگهدارند. یاران حقیقی مسعود مخلصان گمنامی بودند که امروز در بدترین شرایط زندگی دست و پامی زنند. هزاران تن از آنان دست و پاهای خویش را نذر اعتقادات خود کرده اند. ده ها هزار بیوه و یتیم در خیابان های کابل از بام تا شام پرسه می زنند؛ گدایی می کنند، کودکان معصوم برای رفع گرسنگی، دست ها را تا آرنج ها در زباله ها فرو می برند؛ زنان با غروری شکسته و سیما های تکیده، دم شیشه موتورها سه صد هزار دلاری دست تکان می دهند؛ هزاران کودک وزن به فحشا رفته و روزانه گاه کنار جاده ها و پیاده روها، اشک می ریزند و گاه با هم گلاویزمی شوند و آنگاه به زودی با هم آشتی می کنند تا فرصت مساعد را از دست ندهند و زود تر خود شان را به مردانی شکم برآمده یی برسانند که تازه از موتربریاده شده و در دایره بادبگارد ها به سوی فروشگاه ها گام برمی دارند.

یاران مسعود، لشکرهای بی حساب قربانیانی است که «آقایان» برسبیل جبرسروش ارزش ها و حقوق اولیه انسانی و اسلامی شان را به نقد تبدیل کرده اند و شکر خدا را به جا می آورند که در بدل «ایثار» گری های خویش، به ثروت های بدون حساب دست یافته اند و جاده ها را بند کرده اند.

حسد و گمان این جنس آدم ها چنین بود که کتاب ممکن است رد پای عوامل داخلی ترور را نیز مشخص کند. هیچ حادثه آن هم چنین رویداد تاریخی، بدون همدستی عوامل داخلی اتفاق نمی افتد. به طور طبیعی بین شبکه های جاسوسی ایران و شبکه داخلی مرتبط با القاعده، یک نوع هم آهنگی به وجود آمد. اینک پس از ده سال، میزبانی ایران از القاعده و کمک به عملیات ترانزیت افراد از طریق ایران به افغانستان و دیگر کشورها، در رشته گزارش های بین المللی افشا شده است. از آقای احمدولی مسعود تا دیگران گفته بودند که آن چه در کتاب رد پای فرعون مطرح شده، ما چرا اطلاع نداریم؟ آن که در لندن نشسته و از حساب جبهه «مقاومت» خرج می کرد و در کیسه های بانکی می انباشت، برایش بس نیست که از حساب و کتاب مالی خودش باخبر باشد؟ اگر روزی فرارسد که این «نخبه ها» ی خود ساخته مجبور به تخلیه اطلاعات پس چهره های خویش شوند، گوشه یی از تاریخ وحشتناک (پنهان) عیان خواهد شد.

«ردپای فرعون» تنها به بررسی اجمالی «انفجار سازمان یافته در خواجه بهاء الدین» محدود نمی شود. خط مباحث اولی با مسیری که به سوی کانال های اطلاعاتی ایران نشان داده شده، نخستین افشاگری عملیه های مخرب اپراتیفی بر ضد مصالح افغانستان است.

من در مصاحبه های اولی که پس از حمله بالای من در شفاخانه انجام دادم، به طور مشخص از انجنیر عارف «سروری» به حیث یکی از گردانندگان سوء قصد علیه خود نام برده ام. باید بگویم که عارف درین عملیات تنها نبود. با عارف دست کم چهار بار دیدار داشتم و مدت چهار ساعت تمام درباره اسرار ترور احمد شاه مسعود با وی گفت و گو کرده بودم؛ اما دو درصد هم نتوانسته بود قناعت مرا به عنوان یک ژورنالیست پژوهشگر فراهم کند. درین فرصت می خواهم اعتراف کنم که هرگز گمان نمی بردم که از خنجر زهری کسانی زخم بخورم که حداقل از نظر قومی و شناخت های شخصی با من مشترکاتی داشته اند.

«بازی کثیف» برای آن ها چقدر سهل بوده است!

این پرسش گذرا درین یک سال همواره در ذهن من جنگ انداخته است: حمله یی که مدت ها پیش بالای من طراحی شده و حداقل از دو مرجع، برایم هشدار داده شده بود، چرا پس از بازگشت مارشال فهیم از سفر سه روزه از تهران اتفاق افتاد؟

دیالوگ هدایت امین ارسلان وزیر ارشد در کابینه حکومت با رئیس جمهور و صحبت کرزی و بسم الله وزیر داخله پس از حمله بالای من، همه چیز را در پس درهای بسته روشن کرده است. تماس تلفنی رئیس جمهور یک ساعت پس از حمله، نکته تکان دهنده ای را که من در گفت و گو با رسانه ها گفته بودم، تصدیق کرد. خود را مکلف می دانم که رئیس جمهور کرزی در برابر من به عنوان یک منتقد دایمی دولت، جوآنمردی پیشه کرد و گفت:

من می دانم قضیه چه گونه اتفاق افتاد و حالا چه چیزی در جریان است. ترجیح می دهم که به زود ترین فرصت باید به هند بروی.

من سخنان بیخ گوشه را به سمع بسم الله خان در شفاخانه چهارصد بستر (سردار دادوخان) رسانده بودم.

البته این دومین اشتباه بزرگ من بود. این که چندماه قبل از نشر کتاب، بین من و مارشال فهیم و میان من استاد عبدالرب رسول سیاف در جریان پژوهش‌ها چه گذشت، بماند به آینده.

حقایق همیشه می‌توانند با هزاران چهره خود نمایی کنند. این حوادث برداشت‌های مرا به ایمان کامل بدل کرد که مرگ احمدشاه مسعود هرگز نمی‌توانست بدون همکاری منظم یک حلقه داخلی و مرتبط با القاعده اتفاق بیافتد.

مسعود - مردی که از گزند‌های مرگ، آن چنان دراماتیک و هیجان‌انگیز رهیده بود، چه گونه این چنین آسان و بدون باقی ماندن رد پای قاتلان، به پایان خط رسید و هیچ کس صدای خود را بلند نکرد؟

انجیرعارف در برابر این پرسش که دومین فرد عرب را چه کسی کشت؟ فقط گفت: بچه‌ها او را کشته بودند!

هدف عمده من، به چالش کشیدن «سرمایه‌گذاری پنجاه ساله» اطلاعات ایران در افغانستان بود. انجیرعارف در نقش سرپنجه جنایت بیگانه‌گان، مأموریت تأسف بار حذف و سرکوب من را برعهده گرفت. جیحون، جوانی که مدت یک هفته با تروریستان عرب - قاتلان احمدشاه مسعود - وظیفه ترجمانی را به پیش می‌برد، باری به من نوشت:

« من گفتنی‌های بسیار درین باره دارم.»

پیش‌منظر این داستان خیلی طولانی و پیچیده است و شرح آن درین یادداشت نمی‌گنجد. گفتار من این است که از همه چیز قبلاً اطلاع یافته بودم. احساس می‌کنم، تقدیرچنان رفته بود که مهم‌ترین فرد ارتباطی من که برخی اسناد و مدارک را برایم تهیه می‌کرد، دریک بازی اپراتیوی بسیار نامردانه، مرا در خلاء اطلاعاتی قرار داده و شاید هم پیش‌فروش کرده بود. والله اعلم

جاسوس ایرانی و جاسوس افغان و همچنان رابط سومی، هر سه با بهانه‌های مختلف با من در تماس بودند.

در نقش دوستان، سه فرد مختلف به خانه من رفت و آمد می‌کردند. یکی تهدید می‌کرد، دیگری مشوق من بود و سومی پیوسته از من می‌خواست در غرب کابل با هم دیدار کنیم.

بخش کوچکی ازین مسایل در کتاب «نگاه مخفی» که در ماه جدی سال 1389 در کابل انتشار یافت، درج شده است. عملیات تهدید به جان ناشر کتاب‌های من، استاد سعید نیز به طور منظم جریان داشت و گروهی به به شمول انجیرعارف به طور حضوری به تنبیه و تهدید وی پرداختند. وقتی استاد سعید به من زنگ زد که یکی از مسئولان سفارت ایران مرا برای صحبت درباره نشر کتاب، دعوت کرده است، قضیه رنگ علنی به خود گرفت. قبلاً انجیرعارف سه بار برای مشوره با نمایندگان اطلاعات سپاه ایران به دومی سفر کرده بود.

گمان چنین نبود که این گونه اتفاق بیافتد. درین اختصار فقط اشاره می‌دهم که من از چهار سو، در محاصره قرار گرفته بودم. دست کم از دو جناح کاملاً گول خورده بودم.

در برابر طاغوت، شر و غارت تنها ماندم. اعتراف می‌کنم احساس تنهایی ام صرفاً از ناحیه بازی اپراتیوی بسیار مغلق نبود؛ اساساً در کار اطلاعاتی تجربه و پیشینه‌ی ندارم. نجات معجزه آسا هم برای من وهم برای آنانی که گور مرا در کمال نامردی و نا مسلمانانه کرده بودند، غیر قابل باور بود.

فراغنه، به ذلالت افتادند.

از چندین جهت برنامه ریخته بودند مرا از سر راه بردارند و یا دست کم بینایی چشمان را بگیرند. خداوند، برای من حیات دوباره بخشید. برای این وطن به اندازه یک نسل رنج برده ام. تکانه شر، ایمان مرا به آنچه می‌گویم و می‌نویسم، عمیق تر و پخته تر ساخت.

در زندگی مرارت‌های بی شماری را کشیده ام. از زندان هفت ساله تا آلام پس از آن.

حکمت زمان، هویت خود را آرام آرام آشکار می‌کند. فقط نگاه‌ها را به سوی آینده رها می‌کنم ... مصلحت همین است. مگر هیچ گاه ندای قلبم را بی جواب نگذاشته ام؛ می‌خواهم بنویسم که قلبم و روحم می‌گوید که جنگ دیرپا زود در مسیری می‌رود که تمامی معاصیان

کبیره در داخل افغانستان مشمول مجازات سرنوشت می‌شوند و کاروان ویرانی بزرگ به سوی ایران می‌رود. عاقبت کار جاسوسان را نیز بسیار ابتر می‌بینم. تغییرات در افغانستان

دیرپا زود گریبان جاسوسان بلند مرتبه و شناخته شده را می‌گیرد. این آتش همه را در خود شناور خواهد کرد. به تکرار می‌نویسم، من مرده، شما زنده، هیچ چیزی مانع این پروسه بین

المللی نخواهد شد.

درصی خطرات در زندگی من همیشه وجود داشته است.

هجده سال پیش سفری داشتم به ازبکستان. از طریق پشاور باید پرواز می‌کردم. در خانه

یکی از دوستانم - حیات آباد پشاور - چند روزی اقامت داشتم. زهره جان دختر سومی میزبان من - انجیرصاحب فاروق - از هر گوشه با من سخن می‌گفت و زهره در سوال می‌انداخت. سرانجام

گفتم: زهره خسته ام کردی. کم گپ بزن.

زهره ناگاه دمی خاموش شد و سپس گفت:

کاکا مأمون، بده دست راستت را که سرنوشتت را در کف دستت ببینم.
ازین خوشمزگی زهره خندیدم:

خوب که این طور؟ همه علوم را تمام کردی... نوبت به پیشگویی رسید؟
زهره گفت: بده دستت را که آینده ات را تشریح کنم.
لحظاتی به خطوط کف دستم خیره ماند و کمی فکر کرد و سپس در کمال خونسردی در حالی که مژه
های خود را تا وبالا می کرد، گفت:
تو کاکا مأمون، همیشه به احتمال پنج درصد زنده هستی!
پرسیدم: چطور؟

گفت: خطوط دست هایت آن قدر درهم و برهم است که همیشه نود و پنج درصد در خطر قرار داری!
فقط پنج درصد برایت باقی می ماند.

مادرش خندید. من به راستی از لحن عاقلانه زهره پرگو مضطرب شدم. او ادامه داد:
تو همیشه در جنگی، آرامش در نصیب تو نیست. خودت بگو راست می گویم یا نه؟

زهره به سویم ساکت نگاه می کرد. گفتم:

چیزهایی در گفته هایت هست که ناراحت می کند.

زهره درده در آخر در لیدن فراگیری آموزش های عالی در رشته بازرگانی را تمام کرده است.
همیشه به یاد حرف هایش می افتم. به راستی غیر از خود آدم، چه کسی می تواند آدم را
بفهمد و کنترل کند؟ حین نوشتن این یادداشت چهره زهره که ناگهان جدی شده بود، هنوز به
یادم هست. می توانم بگویم من نخستین بار در این مرحله یی از عمر پر ماجرای خویش، معجزه
نجات خداوندی و الطاف تقدیر را به چشم دیدم. حس می کنم درین امر، حکمتی باشد برای
انفجار آنچه در ازل از لطف الهی در نهاد من به ودیعه گذاشته شده است. شاید تقدیر چنان
رفته باشد که من ذره ذره برای رستگاری و دفع شر، مصرف شوم. شاید این افغانستان زخمی
ما، دریک گوشه یی به من نیاز داشته باشد.

ضرب المثل آلمانی می گوید: آن چه ترا نکشت، قوی تر می کند.

همیشه احساس کرده ام روح من پذیرای عدالت و شرزادایی است. واژه هایی نیست درین باره
بیشتر بنویسم. شاید هیچ زبانی در زندگی بشر نتواند تجارب روح یک فرد را باز نمایی کنند.
جان ناقابل من اگر برای یک مأموریت خیرونیک برای انسان و سرزمینم ارزشی داشته باشد،
به آفتاب افتخار دست خواهم یافت. ببینیم... خدا چه خواهد کرد؟

نکته اول کوتاه اطلاعاتی

قبل از آن که دسیسه بالای من عملی شود، این اطلاع از شبکه دی ایکس شعبه زاهدان به همت
«فرزندان گمنام افغانستان» که در سخت ترین شرایط مقاومت، در خاک ایران کار می کردند
در اختیار من قرار داده شده بود:

جاسوس ایرانی بار دیگر به افغانستان برگشت.

گزارش: شعبه زاهدان شبکه دی ایکس
اطلاعات جمع آوری شده.

نوعیت: اشد محرم

نصیر نارویی مشهور به نصیر چراغ، فرزند چراغ خان نارویی. شیعه مذهب است. وی متعلق به
قوم نارویی بلوچ ایران است که مقارن سال های 1367-1368 در امنیت دولتی زمان دکتربنجیب
الله کار می کرد. حکومت ایران قبلاً او را با مدارک جعلی افغانی به داخل افغانستان
نفوذ داد بود تا در میان اعضای حزب توده ایران و دیگر گروه ها که به افغانستان
پناهنده شده بودند، به کشف و شناسایی مخالفان پردازد.

نصیر دو خاله دارد که شوهران شان هریک سردار آراین و سردار شیرعلی از مقامات سپاه
پاسداران در زاهدان اند.

سردار شیرعلی افسر اطلاعاتی است و نصیر نارویی به وسیله همین شخص به مأموریت افغانستان
اعزام شده است.

شماره تلفن خانه سردار شیرعلی: 31899

گوشی را افسانه خام جواب می دهد.

امنیت دولتی افغانستان کشف کرده بود که نصیر جاسوس دوجانبه است به همین سبب از او به
خاطر نفوذ دادن اطلاعات لازم به شبکه های اطلاعاتی ایران استفاده می کرد. وی ظاهراً
خودش را عضو جنبش آزادی بخش ایران معرفی می کرد و با اعضای پناهنده حزب توده و کرد
های ایرانی رابطه اش را قایم کرده بود.

نصیر نارویی در کابل در مهمانخانه دولتی زندگی می کرد و شیر بهادریکی از رؤسای امنیت سابق
گفته بود که اطلاعات ایران، نصیر نارویی را به این سو پرتاب کرده است. نصیر نارویی با
دو دختر به نام های خدیجه و صدیقه در کابل رابطه داشت که با هم دختران خاله بودند و به
قوم قزلباشان قندهار تعلق داشتند. خانه شان در عقب سیلو موقعیت داشت.

نشانی منزل شخصی نصیرنارویی (چراغ) :
ایران، زاهدان، نصرت آباد، اداره پست وتلگراف، کدپستی: 98317
شماره تلفن نصیرنارویی در زاهدان: 29649
آدرس نصیرنارویی در کابل:
مکروریان سوم، اپارتمان 21 بلاک 29 منزل فرهاد. شماره تلفن: 24253
مجید تنیده پسر خاله نصیرنارویی: شماره تلفن (26451) کارمند اداره پست وتلگراف نصرت
آباد زاهدان بود.

نشانی منزل برادر نصیرنارویی (کبیرنارویی)
ایران، زاهدان، خیابان مولوی، جنب ناوایی شاطر عباس، بلاک 70 منزل نارویی.
اسم خانم کبیرنارویی: زرینه. تلفن: 24253
دوتن از رفقای همراه نصیرنارویی موفق شدند با استفاده از امتیازات پناهجویی، از طریق
ملل متحد به سویدن برسند و دونفر دیگر از رفقای سرخ بین المللی مأموریت
یافته اند.
نصیرنارویی بعد از سقوط رژیم دکتربخیز از صحنه غایب شد. گزارش های حاکی است که اطلاعات
سپاه درین سال ها او را به داخل افغانستان به وظایف دیگری گماشته است و پیوسته بین
ایران و خاک افغانستان در رفت و آمد است.
فرد مهم دیگر که در مرکز به عنوان جایگزین اپرات قبلی معرفی شده است، حاجی کمیل سابق
آتشه تجارتي سفارت افغانستان در تهران است. حاجی کمیل شریک تجارت نفتی سپاه
دراغانستان است و به عنوان پیمان کارونظر در محور های دیپلماتیک مأموریت اجرا می
کند. وی فعلاً به حیث ناظم امور فرهنگی از سوی ایران با تلویزیون طلوع معرفی شده است.
کمیل تا کنون دایره وسیع ارتباطی خود را ایجاد کرده و فرد مهمی به نام پهلوان یحیی
را در پیشبرد مأموریت های خویش با خود دارد. سه تن دیگر از فرماندهان سابق جهادی
ارتباطی سپاه که او را در کابل همکاری می کنند، تا هنوز معرفی نشده اند. پهلوان یحیی
از جهادی های سرشناس است که با همه رهبران جهادی و فرماندهان از نزدیک رابطه دارد.
حاجی کمیل در حلقه های مخفی علیه مذهب اهل تسنن با کلمات سخت به حمله و قباحه گویی می
پردازد. صدای ضبط شده موصوف، با گزارش حاضر میمه است. وی اخیراً یک خانم مشکوک
ایرانی به نام «صحرا» را از تهران به کابل آورده و با وی در منزلش واقع کارته چهار،
جوار حوزة پلیس به شکل غیرقانونی زندگی دارد. اطلاعات می رساند که صحرا دارای
شوهر حقیقی در تهران است و مأموریت وی برای سفر به افغانستان به همراهی حاجی کمیل تا
کنون روشن نیست. خانم صحرا در جریان روز سعی می کند خودش را با مقامات بلندپایه دولتی
افغانستان نزدیک کند.
(اطلاعات بعداً فرستاده می شود)

تایید شده به وسیله شبکه ملی دی ایکس (شعبه ایران)
تایید شده از سوی دی ایکس کابل
یادداشت: این گزارش برای مأموران امنیت ملی افغانستان با اهمیت است.

نکته دوم اطلاعاتی
سپاه با هواپیمای روسی ملکیت افغان ها بر کشتی امریکایی می کوبید.
در سه دور ملاقات انجنیر عارف با دکتر نادراحمادی، پیوسته التماس می کرد که نباید ادامه
«مستندات محرم» در اختیار نویسنده «ردپای فرعون» قرار داده شود. جلد دوم کتاب «ردپای
فرعون» پرده از روی یک راز تروریستی اداره حفاظت از اطلاعات سپاه ایران برمی داشت.
این اطلاعات هرگز تاکنون فاش نشده و من وجیبه خود می دانم گزارش کوتاه برنامه تروریستی
را درین کتاب افشا کنم.

مطمئن هستم ارتش امریکا تا هنوز ازین برنامه اطلاع درست در اختیار ندارد. افراد
نفوذی دی ایکس گزارش کرده بودند که در نخستین روزهای آغاز عملیات هوایی ارتش امریکا
بالای سنگرها و تأسیسات جنگی طالبان در اواخر سال 2001، محور عملیاتی سپاه - شاخه
افغانستان- قصد داشت مرکز فرماندهی ارتش دریایی امریکا را در نزدیکی سواحل آبی
پاکستان هدف بمباران هوایی- انتحاری قرار دهد.
پلان عملیاتی از نظر تنظیم و اجرا، با عملیات القاعده بر برج های دوگانه نیویورک شبیه
سازی شده بود تا مسئولیت حمله خود به خود به دوش القاعده بیفتد. سپاه پاسداران قصد
داشت این حمله را با استفاده از «ظرفیت ها» در خاک افغانستان انجام دهد. سپاه
پاسداران به گمان این که افراد استخدام شده، اجنت های افغانی آن ها هستند، بخشی

از برنامه‌های مقدماتی عملیاتی را بنا به خطای محاسباتی، به یکی از اجنت‌های دی ایکس در خاک ایران شرح داده و پیشنهاد کرده بودند در زمینه عملیاتی کردن برنامه با هم به توافق برسند. آن‌ها می‌خواستند این تهاجم تروریستی نیز به نام افغان‌ها و شرکای القاعده ثبت شود.

بربنیاد برنامه سپاه، یک فروند هواپیمای نوع توپولف روسی که در آن زمان در میدان هوایی مزارشریف متوقف گشته بود، خریداری شده و با سرعت در کارخانه‌های پدافند هوایی سپاه، چک و بررسی می‌شد و سپس برای انجام عملیات مورد استفاده قرار می‌گرفت. شبکه دی ایکس این برنامه را به هم زد.

هواپیمای متوقف شده در مزارشریف وابسته به آقای (فعلاً اسمش محفوظ می‌ماند) بود که باید از وی خریداری می‌شد. تا جایی که مطلع هستم، صاحب هواپیما ازین پلان آگاهی نداشت. دی ایکس نتوانست کشف کند بعد از خریداری هواپیما، سپاه ایران چه کسانی را مأموریت می‌داد تا هواپیما را بر مرکز فرماندهی امریکا دریک کشتی نزدیک سواحل پاکستان تصادم دهند. شاید ریزرف‌های القاعده که در ایران نگهداری می‌شوند، اجرای حمله را به عهده می‌گرفتند.

منبع اطلاعات توضیح داده بود که تصویر هواپیما و نقشه‌هایی نشده عملیات کوبیدن هواپیما بر کشتی امریکایی را در اختیار خود دارد. احتمال می‌دهم برنامه افشا شده، هنوز هم در بایگانی منبع اصلی وجود دارد.

اشتباهات در مکالمات تلفنی من در کابل و همچنان اشاره‌های کوتاه در پایان «جلد اول» موجب آن شد که این برش خطرناک اطلاعاتی به عنوان محتوای جلد دوم «رد پای فرعون» به شکلی از اشکال یا از طریق منبع اول (شاید به طور ناخود آگاه) به بیرون درز کرده و افراد ارتباطی افغانی الاصل سپاه در کابل، از آن با خبر شده بودند. برداشت قطعی من قبل از سازماندهی حمله، این بود که دستگاه‌های گیرنده سپاه در سفارت ایران ازین موضوع آگاه شده‌اند. نادراحمدهی خود نیز این احتمال را تصدیق کرده بود. حدس و قیاس دیگری هم درین زمینه در ذهن من وجود دارد که افشای آن را درین مقطع، به مصلحت نمی‌دانم.

گفتار بیست و چهارم

بامداد دوم حمل سال 1390

حس کنکاش من معمولاً درگشودن اسرار تاریخی پررنگ تر است. سعی می‌کنم به پرسش‌های بزرگ سیاسی و اطلاعاتی، جواب دریافت کنم. علتش این است که از نظرات اطلاع‌رسانی ولایه رومی حقایق تاریخی، در افغانستان، کارهای اندکی صورت گرفته است. از نظر من رجحان تاریخ ناسیونالیستی به بهای کتمان مصلحتی اصل جریان‌های تاریخی، خیانت حساب می‌شود. هدف من در پژوهش‌های ژورنالیستیک این بوده است که دقیقاً به نسل کنونی ونسلی که بعد از ما روی صحنه می‌آیند، مشخص کنیم در چه موقعیتی قرار داریم؟ با لاف و پنهان‌کاری هیچ دردی را نمی‌شود درمان کرد.

در جامعه بسته حتی مطالبات معقول و اولیه بشری از راه قاچاق حصول می‌شود. از همه نخست، نخبه‌گان سیاسی جامعه از اطلاع‌رسانی در مسایل مختلف ترس دارند. سعی می‌کنند سیمای درخشان، بی‌غش و بی‌گناه از آنان ترسیم شود. به ویژه در بیست سال اخیر که هر فرمانده و سیاست‌دان، هر کس به توان خودش به ذخایر بزرگ جنایت و دروغ مبدل شده است، از درز کردن حقایق «مگو» بسیار وحشت دارند. کسی که دنبال دست‌چینی این گونه مسایل می‌افتد، همیشه تحریم می‌شود و به طور سربسته منزوی اش می‌کنند. مثال این گفته خودم هستم.

در جریان شش‌هفت سالی که فاکت‌ها و مدارک شفاهی و کتبی درباره «انفجار درخواجه بهاء‌الدین» تخراب را دانه چینی می‌کردم، به نقطه‌ی کلیدی تقرب کردم که باید شماره مخصوص مرکز تماس ماهواره احمدشاه مسعود «خالد» با جبهات جنگ و خط ارتباطی درخارج از افغانستان را دریافت می‌کردم. از شروع کار، با فکراین که کادرها و «یاران» مسعود همه در کابل حضور دارند، این مسأله را سهل انگاشته بودم. زمانی که به هر یک از آنان برای گرفتن شماره ماهواره مسعود مراجعه کردم، با این پاسخ کوتاه استقبال شدم:

این شماره نزد ما نیست!

استاف سیاف گفت:

سال‌ها تیرشده، اصلاً آن شماره‌ها گم شده... یکبار کتابچه‌ها را ببینم!

مارشال فهیم با بی‌میلی آشکار سربه‌نشان نفی تکان داد:

شماره اش در فکر من نمانده!

آخراً مرده‌ست به دامن صالح محمد ریگستانی شدم. او گفت:

نزد من نیست. از حمشید (مخبره چی مسعود) می‌گیرم. او در لندن است!

یک هفته بعد گفت:

والله جمشید می گوید که شماره تلفن آمرصاحب یادم رفته! ریگستانی وعده کرد که شماره را از احمدولی مسعود بگیرد. اما هرگز اجرا این وعده ها خری نشد.

طوری تنظیم کرده بودم که کتاب «ردپای فرعون» قبل از هجده سنبله 1389- در آستانه سالروز ترور احمدشاه مسعود- به بازار بیاید. افزون بر آن که کتاب به موقع انتشار یافت، صدها نسخه از پوسته های تبلیغاتی با قطع متوسط و رنگه از پستی اصلی آن نیز از پشاور به کابل رسید. دو روز بعد کسی اطلاع داد نشست مقدماتی بزرگی که همه ساله تحت عنوان «شب قرآن» به مناسبت یاد بود از شادروان احمدشاه مسعود، برگزار می شود، این بار در تالار هتل «ممتاز» در نظر گرفته شده است.

چون به هتل ممتاز داخل شدیم، دکتر نادراهمدزی و تنی چند از دوستان نیز با من بودند. به یکی وظیفه دادم پوسته ها را میان حضارتقسیم کند. توزیع از صاف اول که به قول احمدولی، «نخبه ها» در آن لم داده بودند، شروع شد. در کمال شگفتنی مشاهده کردم که احمدولی با دیدن تصاویر «سرداران ایرانی» و عنوان دومی کتاب- نقش ایران در ترور احمدشاه مسعود- از توزیع کننده پوسته های کتاب ردپای فرعون با لحنی غیردوستانه تقاضا کرد که از پخش پوسته منصرف شود!

این پرسش هنوز هم در ذهن من است که واکنش ایشان چرا به این گونه بود؟ مسئولیت پخش پوسته ها به نویسنده کتاب برمی گشت. فکرمی کردم در حضور یکی دو مقام سفارتی ایرانی در آن جا، احمدولی برای حفظ ماتقدم، حدس زده بود ممکن است مهمانان ایرانی چنین برداشت کنند که اراده احمدولی احتمالاً در پخش پوسته های معرف کتاب ضد ایرانی دخیل بوده است.

تا جایی که شخصاً در جریان قضایای غیرعلنی قرار داشته ام، شبکه های اطلاعاتی سپاه پاسداران در کابل و افراد ارتباطی افغانی الاصل شان (که بنا به احترام احمدولی از ذکر نام شان خود داری می کنم) بارها و بارها از زوایای ظریف و فریبنده بالای وی فشار آوردند تا یک بار دعوت «برادران ایرانی» برای سفر به تهران را بپذیرد؛ اما موفق نشدند. جاسوسان ایرانی دقیقاً با این کلمات پیام ارسال کرده بودند: « ما به اثبات برادری حاضریم، آرزو مند اثبات برادری از جانب شما هستیم.» البته می توانم با مسئولیت تایید کنم که برسبیل «طبق معمول» اکثر «نخبه گان» دیدارهای مرموزی با ایرانی ها در کابل، دوی و تهران انجام داده اند که از هویت مذاکره کننده ها، تصامیم گرفته شده و مضمون صحبت ها جزئیاتی در اختیار ندارم.

به تاریخ دهم سنبله 1389 به امید این که خیرانتشار کتاب تازه را از طریق روزنامه، آرمان ملی به اطلاع همگان برسانم، به دیدار میرحیدر مظهر مدیر مسئول «روزنامه آرمان ملی» در منزل ایشان واقع مجتمع «شیرپور» رفتم. مطهر با دیدن پستی کتاب ابتداء گفت: درین باره یک بار باید با توحیدی و فهیم دشتی مشوره کنم!

من گفتم: این کتاب درباره اسرار ترور احمدشاه مسعود نگارش یافته است. ملاحظه کاری شما در چه مورد است؟ صریح گفت:

این کتاب علیه ایران نوشته شده، من علاقه یی به چاپ آن ندارم! موضع مطهر، هرگز برایم قابل پیش بینی نبود. از فرط ناراحتی به صدیق الله توحیدی نامه برقی ارسال کردم تا از واقعیت تلخی که با آن مواجه شده بودم، دمی فرار کنم. جنبه دردناک روانی برای من آن بود که میرحیدر مظهر یاد آور شد که صبح همان روز از سفارت ایران برایش کارت دعوت «مناسبتی» فرستاده شده است.

فکرمی کنم مطهر حس کرده بود این کتاب جنجال آفرین خواهد شد و منافع او را در نشر کم تیراژ «آرمان ملی» صدمه پذیر خواهد کرد. البته ازین نظر حق به جانب بود؛ اما روبه رو شدن با این واقعیت، برای من سرخوردگی به بار آورد. مطهر شخص صبور و صادق است. او گفت هر چند از ایرانی های سفارت نشین هیچ چیزی دریافت نمی کند؛ با آن هم آنان همیشه حاضراند به قول خود شان «در خدمت من» باشند. او از دیدار «فقط یک بار و تصادفی» خود با سفیر ایران در هواپیمایی که از دوی به سوی کابل روان بود، یاد آوری کرد. در خلال این تلاش ها، پرسش درشتی در ذهنم نقش بسته بود:

مقامات و نزدیکان مسعود که در برابر دوربین های رسانه ها، به یاد او اشک می ریزند و هریک به خیال جانشینی ایشان و پیشدستی با کشورهای خارجی از یکدیگر سبقت می گرفتند، چرا از دادن شماره تلفن مسعود به من خود داری می کردند؟ به کشف بزرگی دست یافته بودم. چرا از افشای شماره تلفن ترس دارند؟ در پس این ترس چه چیزی خوابیده است؟ حالا هر خواننده این کتاب می تواند به اندازه خودش حدس بزند چه راز ناگفته و عذاب آوری درین پنهان کاری ها نهفته است.

در سال 1388 که مدیریت روزنامه «پیمان» با من بود، خانم مهسا طایع نویسنده چندین رمان فارسی- همسر آقای سید احمد هاشمی در بسا مسایل با من صحبت می کرد. مهسا از بانوانی است که

وزن و قدرت فکری درخوری دارند. افغانستان به چنین بانوانی خیلی نیازمند است. مهسا از نظر سلامت فکری و دیدگاه های اثرگذار، همچون همسرانشان- آقای هاشمی- به حد کافی جایگاه مشخصی برای خودش دارد و من برای آنان احترام دارم. او باری از من سوال کرد:

درباره دست نویس های شهید احمدشاه مسعود چه می دانی؟
گفتم: فقط می دانم مسعود عادتاً وقایع روزانه را در دفترچه های خصوصی خویش ثبت می کرد. او هیچگاه این سلسله نگارش ها را قطع نمی کرد. پرسید:

بیشتر ازین چه می دانی؟
گفتم: یقین دارم این دست نویس ها امانت و سلامت وجود دارند و حتی گفته می توانم یادداشت های مسعود در اختیار پسر و همسرانشان قرار ندارد.
مهسا گفت: آری مثل این که راست حدس زده آید. می خواستم دریافت ها و اطلاعات خودم را درین باره توزین کنم.

ازایشان پرسیدم:
اطلاعات شما درچه سطحی است؟ درپس سوال شما مگرچیز مهمی باید باشد.
مهسا مکت کرد و با لحنی مهذب گفت:

یادداشت های آمرصاحب همه نزد احمد ولی- برادرش- است.
پرسیدم: از چه می دانید؟
گفت: نیازی به دانستن نیست. باید چنین باشد.

البته من می دانستم شخص احمدولی درین باره با مهسا گپ وگفت هایی داشته است. مهسا شاید نمی دانست که من سرگرم تحقیق درباره ترور احمدشاه مسعود هستم. چون درین باره هیچ چیزی از زبان بیرون نیامده بود. می دانستم دادن اخبار پیش هنگام درین موارد، خیلی می تواند درد سربیا فریند. چنان که همین اشتباه تأسف بار در هنگام نوشتن «ردپای فرعون» از من سر زد و تاوانش را پرداختم. مهسا نکته بسیار مهمی را از زبان احمدولی مسعود فاش کرد. من درین یادداشت ها خودم را در جایگاه یک امانت دارمسئول قرار می دهم تا این نکته را با مردم عزیزم شریک کنم. مهسا گفت:

قرارروایت احمدولی مسعود، آمرصاحب در دفترچه نویسی ماه های اخیر عمرش درباره چهره های نزدیک و همزمان قریب خود مسایل عریانی را شرح داده است. از جمله برای نخستین بار با زبان گلایه و نگرانی درباره فهیم خان، دکتر عبدالله، یونس قانونی و چند تای دیگر تصریحاتی نوشته است که هیچ گاه درملاء عام از زبانش شنیده نشده و چه گونگی روابط این افراد را با خودش و تفکر آنان را درزمینه مقاومت و جنگ در برابر طالبان روشن می کند. جایگاه این آقایان در یادداشت های سری مسعود کاملاً تشریح شده و حتی عواقب احتمالی موضع گیری های آنان به شکل پیش بینی، توضیح داده شده است.
مهسا ادامه داد:

آمرصاحب به خصوص با زبان شکوه و تأسف از چند تن از یاران نزدیک خود نام برده است که به شکل مرموزی در لندن جایگاه و بارگاه تشکیل داده اند و لندن را به عنوان یک محور بودوباش خود برگزیده اند. ایشان ازین مسأله ابراز تعجب کرده است که چرا اکثر کسانی را که وی مورد حمایت قرار داده و پرورش کرده است، سرشان از لندن بلند شده است؟
او در پایان گفت: من هرگز موفق نشدم، پاره کوچکی از متن کاپی شده دست نویس مسعود را درین باره شاهد باشم.

نگارنده در همان زمان قضیه را دریک صحبت سری با صالح محمدریگستانی در میان گذاشتم. او گفت:

تردیدی نیست که آمرصاحب عادت به نوشتن وقایع یومیه در دفترچه های مخصوص داشت. چشم دیدهایی که شخصاً از عادات آمرصاحب دارم، می توانم تصدیق کنم که وی همه چیز را در بدترین شرایط در دفترچه های شخصی اش می نوشت. او به طنزگفت:
احمدولی مسعود این گنجینه را در اختیار خود دارد و فکر می کند که سرنوشت همه در دست اوست. ریگستانی با لبخند گفت:

احمدولی مثل موشی است که سکه های گران بها را در سوراخ خود پنهان کرده است و دلش از داشتن آن غنچ می زند. اگر سکه ها از دستش دربرود، جا درجا سخته می کند!
بدین ترتیب، اگر بخش های حساس و پایانی دفترچه های احمدشاه مسعود که شخصیت و موقعیت افراد نزدیک به خود را تشریح داده، روزی آشکار شوند، اسرار بس بزرگی برای نسل امروزی و تاریخ نگاران فراهم خواهد آمد. این که احمدولی می گوید من از اسرار مندرج در کتاب «ردپای فرعون» خبر ندارم، به طرز ناخوشودنی دروغ می گوید. اومی تواند دست نوشته های مسعود را انتشار دهد.

طوری که شنیده ام، احمدولی مسعود، دست نویس های تاریخی احمدشاه مسعود را دریک بانک لندن به امانت گذاشته است. درین باره اطلاعات ثقه ندارم و مسئولیت صحت و سقم این مسموعات را هم برعهده نمی گیرم. والله اعلم. یک نکته را می توانم توضیح بدهم که احمدولی هنوز جرئت پرده برداری از آن دست نویس ها را ندارد.

گفتار بیست و پنجم

دوازده شب- نهم حمل - 1390

شب قبل، کاغذ پاره ها و مدارک تحقیقاتی را درپرونده کاغذی شماره سوم بررسی می کردم که چشمم به یک سخنرانی نیمه تمام احمدشاه مسعود افتاد که قریب یک سال قبل از نوار پیاده کرده بودم. از توضیحات مسعود برمی آید، پس از فروپاشی اتحاد شوروی یک نشست عمومی درپنجشیر برگزار شده و مسعود شرایط جنگ و صلح را دریک «دوره آموزشی» یک هفته ای تشریح کرده است. مجموع نوارها به هشت حلقه می رسید؛ اما من فرصت یافتم سه نوار را به متن برگردانم. مابقی نوارها را یوسف جان نثار- فیلمبردارجان نثار جبهه جهاد و مقاومت از نزدم گرفت. مرور دیدگاه های مسعود درباره تاریخ و اقتصاد سیاسی خیلی جالب است. درین مجموعه بخشی از سخنرانی مسعود را درج می کنم.

مسعود می گوید: اردوگاه شرق و غرب، جهان سوم را منحیث جهانی فکر کرده بودند مثلی که یک کاسه ای که در آن نان باشد و هر یک عجله کند کدام را زودتر بخورم؛ کدام کشور را من زودتر زیر دست بگیرم و از کدام بهره برداری زیادتر کنم؟ همیشه کشمکش در جهان سوم بوده. یکی {یک قدرت جهانی} می گوید که من از این چی به دست بیاورم و امریکا می گفت که من چی به دست بیاورم؛ روسیه می گفت که من چی به دست بیاورم. هر کدام فعالیت خود را داشتند تا پیداوار و دارو ندار این کشورها را طرف خود کش کنند. این جهان از نقطه نظر ایدئولوژی به شکلی که گفتیم یکی بلاک شوروی است و یکی امریکا است.

مگر از یک نقطه نظر دنیا به شکل دیگری تقسیم می شود. از نقطه نظر خاص اقتصادی طور دیگری هم تقسیم می کنند. به نام کشورهای شمال و کشورهای جنوب، تمام کشورهایی که (درین نقشه قرار دارند در شمال از خط کش به بالا) عموماً صاحب صفت علم دانش، و به زعم خودشان حکومت های قوی اند و اقتصاد جهان در دست شان است. جرمنی، فرانسه، انگلستان، سویدن، امریکا، روسیه، آلمان غرب، آلمان شرقی، تمام اقتصاد در اختیار این هاست. تمام فقر و بدجنتی نصیب کشورهای جنوب است. این ها به نام کشورهای ثروتمند و این ها به نام کشورهای فقیر.

ان شاء الله تشریح کردم؟

کشورهایی که در پایان خط هستند (اشاره به خط کش) کشورهای جهان سوم و غیر منسلک، اکثریت همین جا اند. کشورهای ثروتمند در تلاش اند از کشورهای فقیر چه به دست بیاورند و کشورهای فقیر در تلاش اند از کشورهای قوی چه حاصل کنند.

(اشاره به نقشه) همین حالا انگلستان از نقطه نظر داشتن ذخایر، تقریباً همه چیزش تمام شده، انگلستان با این کوچکی که شما در نقشه می بینید از نقطه نظر داشتن طلا، آهن، پترول امثالهم و پیداوار حیوانی مثل گوشت و دیگر منسوجات پنبه در حدی نیست که دارای خودش، کفایت بکند و نیازهای خویش را خودش رفع کند.

فرانسه در این حد نیست. بلجیم در این حد نیست. جاپان... شما می فهمید از نقطه نظر داشتن سرمایه که مربوط به خودش باشد، هیچ چیز ندارد، بیش از صد میلیون نفوس دارد. جاپان از افغانستان خوردتر است. می فهمید زندگی جاپانی در کجاست؟ و زندگی مردم افغانستان در کجا؟ جاپان طلا دارد؟ نه. آهن دارد؟ نه. ذغال سنگ کافی دارد؟ نه. پترول کافی دارد؟ نه. برنج که حکومتش را کفایت کند؟ نه. پس این جاپان از کجا زندگی می کند؟ جاپان چی دارد؟ جاپان فقط تخنیک و دانش دارد. پترول از این جا می برد (اشاره به نقشه) پنبه را از این جا می برد، آهن را از این کشور می برد. طلا را از دیگر کشور می برد.

فقط چون دانش دارد، کمال دارد وقتی مواد خام را می آورد به کشور خود، آن را پخته و تبدیل می کند به کالای صنعتی و به دنیا صادر می کند، شما می فهمید پترول چیزی نیست که بیاید و شما آن را در موتر بیندازید و بسوزانید، اصطلاح پتروشیمی را شنیده اید؟ امروز چه چیزی است که از پترول ساخته می شود؟ بخش زیاد البسه و لباس تن ما و شما از پترول ساخته می شود.

پارچه تزون و تترس به طور کل از پترول تهیه می شود. پلاستیک در مجموع از پترول است. امروز در حدود، (من فراموش کرده ام) هزار و چند صد نوع لباس مختلف از پترول ساخته می شود و یک گیلن پترولی که جاپان به کشورش می برد، آن را تبدیل به پلاستیک می کند، چیزی آهن دیگر را هم بالایش زیاد می کند؛ نامش را که «شارپ» گذاشت و بعد به دنیا صادر کرد، بیست چند قیمت می فروشد.

ان شالله تشریح کردم؟

جاپان خودش هیچ چیز ندارد، نظام امپریالیستی جاپان از همین خاطر می گویند. بطول را از شرق میانه می خرد، فابریکه دارد، تبدیلیش می کند به کالا، وقتی تبدیلیش کرد در دنیا به دردش می خورد.

ما و شما پنبه داشته باشیم، پشم داشته باشیم، هنرش را نداریم که پشم را تکه بسازیم. اگر آن را تکه هم ببافیم، بسیار که بیافیم غیرفنی و درشت و ریشه ریشه خواهد بود. مگر جاپان این را می برد، وقتی که پاک کرد و شست، تبدیلیش می کند به تکه پشمی به نام کشمیره. وقتی به بازارهای کابل آمد، ما و تو هوس و آرمانش را به دل می پرورانیم و (بدبختی آن که) دست بزنی و پیسه اش را نداشته باشی.

می فهمی متر چند می خری؟ این همان پشم است. مگر جاپان چه داشته؟ جرمی چه داشته؟ دانش آن را داشته، دیگر هیچ چیز ندارد. علمش را دارد، هنرش را دارد، کمالش را دارد که این را به یک چیز دیگر تبدیل کند. این جا است که تمام این کشورها در جهت ادامه زندگی اقتصادی خود و از سبب بالابردن سرمایه خود، از سبب تأمین زندگی بالا برای مردم خود، ضرورت دارند کشورهای جهان سوم را در دست داشته باشند. اگر جهان سومی ها دانش خود را داشته باشند، این کشورها (کشورهای غربی) چه خواهد کرد؟

ان شاء الله فهمیده شد؟

یک حکومت مستقل فکر می کند من تا کی زیر دست امریکا و روسیه باشم. باید زحمت بکشم در مملکت خود کاری بکنم، خدمتی بکنم، به پای خود ایستاده شوم، اقتصاد خود را داشته باشم. فابریکه خود را داشته باشم؛ تولید خود را داشته باشم، چرا من پنبه را اینجا تولید می کنم، چرا آن را به جرمی می برند و به تکه تبدیل می کنند و انگلستان بالای من بفروشد؟

وقتی چنین حکومتی به وجود بیاید، طبعاً مخالف امریکا است، مخالفت روسیه است. مگر نیست؟

مخالفت با جاپان و با دیگران است یا نیست؟ اینجاست که دنیای دو قطبی ابداً نمی گذاشتند که این حکومتها به وجود بیایند و بگویند که من مرد جان خود هستم. به پای خود ایستاده می شوم. کشوری که روی پای خود ایستاده می شود؛ قطعاً زندگی یک نفر امریکایی و فرانسوی را خراب می کند، (پس) چرا باید روی پای خود ایستاده شود، حالا این امریکایی و فرانسوی (چه گونه) زندگی کند؟

این (کشور) تمام اقتصاد خود را در دست خود می گیرد. آن (کشور) در وطن خود چیزی ندارد، تمام مواد را باید از این جا برد. شصت سالی که تاجیکستان و ازبکستان کاملاً جزء روسیه بودند، شما می دانید همین حالا تاجیکستان فابریکه پنبه ندارد. اما عمده ترین کشور تولید پنبه به شمار می رود، جز پخته چیزی ندارد. تاجیکستان شصت سال پخته تولید کرده، بعد از شصت سال هم، امروز نمی تواند لباس خود را داشته باشد. چرا؟ چون یک فابریکه را روسیه نمانده که بیاید در تاجیکستان. جز همین زیر پیراهنی روسیه است. این فقط باید پخته تولید کند. زن و مردش شب و روز کار بکند تا روسیه آن را پخته بسازد و پس بالای خود اینها قیمت بفروشد.

یک نفر از ازبکستان آمده بود؛ قصه کرد که رئیس جمهور ازبکستان رفت داخل معدن طلا، ازبکستان طلا دارد. در تلویزیون (مشاهده کردند که)، یک توتو طلا را از معدن گرفته در دست خود و به تلویزیون گفت: من اولین نفر اوزبیک از ازبکستان هستم که بعد از سی چهار سال که طلا در ازبکستان برآمده، طلای وطنم را در دستم گرفته ام. من حق پیدا کرده ام درون این معدن داخل شوم. در شصت سالی که زیر استعمار روسیه بوده.

کمونیست های وطن ما افسوس می خوردند که آن طرف زندگی شان چقدر بالا رفته است، همین قدر آزادی روسیه برایش نداد که حداقل در معدن طلای خود داخل شود. ان شاء الله تشریح کردم؟

حالا هم روشها کار می کند؛ زیرا اوزبیکها هیچ کدام نمی دانند طلا چطور استخراج می شود. هیچ بلد نیستند. کل کار در دست روسها است. این است استعمار. این است دو قطب جهانی که تا (همین اواخر) بودند و کشورها را زیر چنگ گرفته بودند. هدف اقتصاد، برای این که کشوری را زیر دست داشته باشند، از نقطه نظرهای مختلف باید در آن کشور تسلط داشته باشند. از کدام نقطه باید آن کشور در دست شان باشد. شمار می کنیم. بگویید اول از کدام نقطه نظر؟

اول از نقطه نظر فکری، به مردم بگویند که سوسیالیسم این است و کمونیسم این است و شما غلط کردید. شما غریب هستید، تباه شدید. شما که کمونیست شوید، این می شوید، آن می شوید.

جوانان ما را اول از نقطه نظر فکری کافر ساختند. (می بینی) یک نفری که از غرب می آید مثل شادی تقلید غربیها را می کند. همه فکرش را غرب برده، دموکراسی می گوید، به زعم خودش آزادی انسان می گوید. فرهنگ غربی می گوید. انگلیسی یاد داشتن می گوید.

دیگر چیزی در ذهنش نیست. حتی نشستن و رفتن و شانه گکه زدن و همه چیزش، مثلی که یک شادی تقلید کند، همان قدر زیر تأثیر فرهنگ غرب رفته است. اول از نقطه نظر فکر می شویدش. از نقطه نظر فکر بالای کشورها تأثیر می اندازند.

در نظام سیاسی پالیسی حکومت ها باید در دست شان باشد. همین حالا شما دیدید در پاکستان، تأثیر امریکا را؟ شما دیدید اسلم بیگ در جنگ خلیج فارس، مقابل امریکا گپ زده بود در چند روز از بین بردندش؟ (خلع وظیفه) پاکستان کشوری است که بیش از هشتاد - نود میلیون نفوس دارد و مسلمان است. و این (کشور) باید به پای خود ایستاده باشد. وقتی، می بینید یک لوی درستیز کشور دفاع می کند از عراق که همین تجاوز امریکا همین بمبارد، ظالمانه است و این کشور اسلامی را تباه کرد؛ امریکا چند روز بعد تبدیلیش می کند. شما دیدید چطور ذلیلانه وزیر خارجه و لوی درستیز پاکستان دویندند به امریکا؟ که ما چنین نیستیم. تو نمی بینی که امروز سیاست پاکستان زیر فشار امریکا در ارتباط به افغانستان چطور تغییر کرد؟

نظام های حکومتی را در دست خود می گیرند. (سادات در مصر) شما فکر می کنید مستقل بود؟ نجیب در افغانستان (وابسته) به روسیه است. برکه در افغانستان مربوط به روسیه، اول از نقطه نظر فکری کار می کنند. بعد از نقطه نظر سیاسی، کشورها را می گیرند. دیگر از کدام نقطه نظر این ها کار می کنند؟ از نقطه نظر اقتصادی. از نظر اقتصادی چه رقم وابسته می سازند؟ بگویید! از نقطه نظر اقتصادی، هر چیزی که در کشور تولید می شود، در دیگر (کشور) پخته شود. هر چیز که می شود، تولید در آنجا باشد. آنچه از زمینش، از معادنش، (به دست می آید) به پخته شدن انتقال کند، به فابریکه های کشور خودشان. ان شاء الله تشریح کردم؟

دو: یکی از کار های خطرناک امپریالیسم آن است (چیزی را تک محصولی می گویند) کوشش می کند یک کشور یک یا دو چیز خودش تولید کند. (دیگر اجزای کالا در کشور خود شان تولید شود) از نقطه نظر اقتصادی، این طور وابسته بسازدش که اگر من برای چیزی ندم سقوط کنی؛ مثلاً: امروز تاجیکستان فقط پخته دارد. حالا اگر روسیه پخته اش را نخرد، این دیگر گشنه (گرسنه) است. دیگر ایستاده شده نمی تواند.

عمده ترین کار امپریالیسم این است که محصولات و پیداواری را که یک کشور می تواند (با به کار گیری آن) به پای خود ایستاده شود از بین ببرد. مثلاً ایران در زمان شاه، به ایران چه می گفتند؟

تو به تولید گندم چه ضرورت داری؟ تو به شیر و پنیر چه ضرورت داری؟ من از امریکا برای تو اورم. به نرخ ارزان می دهم. ضرور نیست زمین های خود را آباد کنی، این برای تو قیمت تمام می شود. روزی که امریکا گندم خود را قطع کرد، جمهوری اسلامی ایران را دیدید که با چه مشکلی رو به رو بود؟

تا امروز (سال های جنگ) مردم در پشت ناوایی ها قطاراند تا نان به دست آورند. ایران زمین ندارد؟ برابر نفوس خود نان داده نمی تواند؟ می تواند. قبلاً امریکا حالت را قسمی آورده بود که نباید زمینش کشت شود. وابسته باشد از نقطه مواد نظر غذایی، تا امریکا بتواند فشار وارد بکند. روزی که ایران بگوید من بطرول خود را قیمت می فروشم باز تماشا کن. ان شاء الله تشریح کردم؟ در تمام کشورها چنین است، این کشورها که می آیند از نقطه نظر اقتصادی، یک کشور را آباد نمی سازند.

همان چیزی که به نفع شان است تولید می کنند و می برند، آن قسمتی که نیست (آن) را تخریب می کنند و از بین می برند. افغانستان را مثال می دهیم.

روس ها آمدند در افغانستان. آیا زمین در افغانستان بسیار کم بود؟ قحطی بود؟ دیگر هیچ زمین وجود نداشت؟ که این ها رفتند بند را در جلال آباد ساختند. این قدر دشت ها در صفحات شمال وجود نداشت؟ اصلاً مقصد روس ها این نبوده که افغانستان آباد شود. بیست سال یا سی سال است که روس ها در افغانستان کار کردند. من برای تان بطرول می کشم، من برای تان گاز می کشم. همان گازی که به نفع خودش در صفحات روسیه بود همان را استخراج کرد و (از طریق) پایپ لاین می بردش. و مسخره این که همین گازی که در روسیه می رفت، (برای این که نشان بدهد علامتی که چقدر گاز رفته)، (میتز یا میزان سنج) هم در داخل خاک افغانستان نبود، داخل خاک خودش بود. هیأت هم از خود شان نه از افغانستان (ولو کافر یا مسلمان) تا ببینند که چقدر گاز رفت.

دایه مهربان تر از مادر، خودش شده بود. (یعنی این که خودم بهتر می فهمم) برمه کاری زمین برای استحصال بطرول چقدر خرج دارد؟ به لک ها و میلیون ها افغانی مصرف دارد که یک جای برمه شود که همینجا بطرول است یا نی؟ روس ها به صدها جای را برمه کردند، به هزارها جای را برمه کردند. بیست، سی سال است که در صفحات شمال در ارتباط به بطرول کار می کنند، (مگر) امروز ما بطرول داریم؟ ابدأ ذخیره وجود ندارد؟ تصمیم

شان چنین بود که نباید (پترول) برآید. همین تصمیم بود که نباید برآید و این کشور به پای خود نباید ایستاده باشد. از نقطه نظر اقتصاد فهمیدیم که چه می کنند؟ اینجاست که از نقطه نظر فکری، از نقطه نظر سیاسی، حکومت ها دست نشانده، از نقطه نظر اقتصادی وابسته، ان شاء الله تشریح کردم؟

گفتار بیست و ششم

بیست و چهارم

مرحوم معلم نعیم پیش از رفتن به ایران به من گفته بود «ناف گپ» در مورد اسرار ترور «آمرصاحب» در دست انجنیر عارف سروری است. او شخصاً در صحنه حاضر بود. معلم نعیم وقتی مرا تا دربیرونی خانه اش مشایعت می کرد؛ گفت: پیش برو... مگر هیچ چیزی از عارف حصول نخواهی توانست.

پرسیدم: چطور؟
خندید: چطور ندارد؛ چه کسی به زبان خود، خودش را شریک جرم قتل آمرصاحب معرفی می کند؟

من خود را پیروز این ماجرا فکری کنم. من آن چه را که می خواستم از تشریحات به شدت کنترل شده عارف، بیرون کشیده ام.

داستان قضیه طولانی است و مجال پرداختن درین کتاب به آن نیست.

گرماندیم زنده، بردوزیم

جامه یی کز فراق چاک شده

وربمردیم عذر ما بپذیر

ای بسا آرزو که خاک شده.

درین میان باید یک چیز را روشن کنم که سرانجام دکتر نادراهمدزی با حيله و اصرار موفق شد که شماره ستلایت احمد شاه مسعود یا مرکز ارتباطی «خالد» و چند شماره دیگر را از طریق انجنیر وحیدالله سباوون پیدا کند. وحیدالله سباوون از کادرهای معروف حزب اسلامی است (اکنون مشاور ریاست جمهوری) و در سال های مقاومت، با مسعود رابطه یی نزدیک داشت و به اصطلاح عضوی از جماعت «سرحلقه ها» بود.

اگر خودم تقاضای مستقیم می کردم، پاسخ رد می شنیدم. آقای سباوون یک سال قبل از آن در دیداری به من توصیه کرده بود که تحقیقات در مسایل اطلاعاتی را «کنار بگذار». این بار دکتر احمدزی، طوری که خودش روایت کرد، به بهانه این که امریکایی ها خواهان شماره تلفن های مسعود هستند، راه تفاهم با سباوون را برای دریافت شماره ها باز کرد. من که انجنیر سباوون را کم و بیش می شناسم، قانع کردن وی برای تصمیم گیری درباره یک موضوع مرتبط با مسایل خاص امنیتی، کار آسانی نیست. او دکتر نادرا را به نام عنصر ارتباطی امریکایی ها می شناسد و مایل است رابطه خود را با امریکایی ها بالواسطه برقرار نگهدارد. لاقلاً در ظاهر امر خود ایشان این طور برداشت کرده است. نادرقسملاً به آقای سباوون توضیح داده بود که اگر شماره ها از کانال شما داده شود، در بهبودی نظرمقامات امریکایی نسبت به شما بی تأثیر خواهد بود.

این پروسه دو ماه را دربرگرفت. سرانجام شماره ستلایت مسعود که من برای اثبات ادعا هایم در مورد نقش ایران در ترور احمد شاه مسعود و طرح تجزیه افغانستان لازم داشتم، شش سال بعد حاصل شد.

فکری کنم سه ماه پیش کتاب «9 و 11» سپتامبر به قلم انجنیر عارف سروری انتشار یافت. کتاب با شتاب زدگی آمیخته با تنشج عصبی نوشته شده است. هرفردی که کتاب را از سرتا آخر مرور کند، این احساس برایش دست می دهد که نویسنده دستخوش ناراحتی و پراکندگی حواس است و در هر سطر با وسواسی غلیظ تلاش کرده است چیزی را پنهان کند. من دو سال قبل از آن فرصت یافته بودم با ایشان مصاحبه کنم. این که وی چه گونه حاضر به گفت و گو با من شد، صاف و ساده، شعبده بازی های «اپراتیوی» دکتر نادرا احمدزی اثری تعیین کننده داشت.

عارف به این تصور بود که اگر کتاب خودش به عنوان منبع دست اول چاپ شود، نقش خودش در قضیه انفجار «خواجه بهاء الدین» مستتر خواهد شد و کتاب من مورد استقبال مردم قرار نخواهد گرفت. ایشان در کتاب خود مسایل به اصطلاح «روتین» را جمع آوری کرده و بدون نظم و ترتیب به چاپ داده بود. داستانش برای ذهن منتظر و سرشار از پرسش های مردم، بس تکراری بود. مردم انتظار داشتند که عارف به عنوان شخص اول امنیتی در کنار مسعود، از هویت قاتلان احمد شاه مسعود پرده بردارد. کتاب وی شک و تردید ها را نسبت به نقش مرموز خود عارف در حادثه ترور احمد شاه مسعود بیشتر از گذشته دامن زد.

عارف این طور برداشت کرده بود که من در اشتیاق دسترسی به همان مواد و اسنادی هستم که در اختیار او قرار داشتند، در حالی که من سال ها در پی چیزی بودم که اتفاقاً و منحصرأ در اختیار عارف قرار داشتند اما از سخن گویی درباره آن هراس داشت. اسراری که من به دنبالش بودم قطعاً در اختیار مارشال فهیم، قانونی، دکتر عبدالله، ریگستانی و بسم الله خان و احمدضیاء مسعود و احمدولی مسعود قرار نداشتند. مسعود اسرار اپراتیوی را در اختیار اطرافیان «سیاسی» خویش قرار نمی داد.

چنان که پس از نشر کتاب واضح گشت؛ آن ها در پذیرش شرح قضایای پنهان شده و مصادره گشته، نیز دستخوش تردید روانی شده بودند. علتش این می تواند باشد که یا آن ها بی جهت از خود یک تصویر مهم در ذهن شان پروریده اند؛ یا این که به نحوی در قضایای پشت پرده آلوده بوده اند و از افشای اسرار، دچار وحشت شده اند. در حال این رویداد در واقع یک انفجار روانی بود که ایرانی ها را نسبت به آینده مناسبات شان با این افراد بسیار به تشویش انداخت. هیچ کس نه از جماعت «نخبه ها» و نه هم از جمع سفارت نشین های ایران حاضر نیستند در یک مناظره رویاروی با من در رابطه به کتاب «ردپای فرعون» شرکت کنند. ایرانی ها فقط جسته و گریخته، از طریق «دوستان افغان» نیش دندان های زهری خود را نشان می دهند.

نظری پریانی از قول یک ایرانی سفارت نشین به من گفت:

آن ها می گویند که این مأمون «مارمولک»، سرمایه گذاری پنجاه ساله ایران را خراب کرد!

از خدای توانا التماس دارم که اشتباهات و تندروی های احتمالی مرا ببخشد؛ اما یک نکته را می توانم قطعی درین جا ثبت کنم. تا زمانی که رژیم «کافرپرور» ایران روی کار باشد، از ضربه یی که از اثر نشر کتاب «ردپای فرعون» بر اهداف ناپاک سیاسی و شبکه های جاسوسی آنان وارد آمده، دچار مشکل و ترس خواهد بود.

«نخبه» ها که موج حضور جامعۀ جهانی آن ها را به جلو می برد، در هاله یی از زندگی مرفه و حسابات پر پول، ظاهراً بر بال های مراد سوار اند اما در نفس مسأله چنین نیست. درین آرامش های سرشار از مهربانی، هیاهوی یک توفان عواقب به گوش می رسد. هریکی می داند رنگ و بوی دهشت درونی اش چه گونه است. آخر درین وطن، روح دومیلیون شهید بفرزاد سرما در چرخش است. این که شوخی نیست.

گفتار بیست و هفتم

هجدهم ثور - بامداد

احزاب سیاسی بهترین درمان اند اما در مشرق زمین در اغلب حالات به بدترین درد و مرض تبدیل می گردد. (سید جمال الدین افغان)

عبدالرب رسول سیاف؛ سایه یی در قفای قدرت

وضع کلی مملکت از نظر من بسیار خطرناک نیست؛ فقط رو به سوی زوال دارد. با این اوصاف ممکن است سال های خوشبختی سیاسیون محافظه کار با تلخی های تکان دهنده یی گره بخورد. تلفات طالب و مردم عادی کاهش نیافته و پل هوایی انتقال «تابوت» از افغانستان به امریکا و چهار گوشه جهان نیز برقرار است.

این وضع قابل دوام نیست.

از سویی هم تیم کوچک حکومت به شمول رهبران محافظه کار، همه چیز را در چنگال خود گرفته است و از جامعۀ بین المللی و طالبان توقع دارند با ایشان «جور آمد» کنند. تا جایی که اطلاعات می رساند، بین حکومت و طالبان از یکسو، و بین تیم حاکم که علیه جامعه بین المللی شمشیر سرکشی از نیام بیرون کرده است، هیچ راه حل مسالمت آمیز و انتقال سالم به دوره تفاهم وجود ندارد.

باری با استاد سیاف در خانه اش - خوشحال خان مینه - درین باره جویای اطلاعات شدم. وی گفت:

جز ذات عزوجل، هیچ عاملی دیگر از آینده این ملک خبر ندارد!

وی مشاور عقب صحنه است. خوب می تواند پیش بینی کند که دستگاه حاکم به کدام طرف می رود. استاد سیاف فقط به همین دغخوش است که امریکایی ها گاه گاه به دیدارش می روند و از وی مشورت می طلبند. نیم نگاه به وضع کنونی و پیرویه بین المللی نشان می دهد که تماس امریکایی ها با سیاف، به معنی بیمه کردن آینده ایشان نیست.

توضیح:

عبدالرب رسول سیاف شصت و هشت ساله، پدر را در کودکی از دست داد و از همان ابتداء با تردید های بزرگ و سختی های زندگی دست و پنجه نرم کرده است. خوی سخت گیر و انباشته از

تردید، سبب شده است قدرت وی در یافتن راه چاره در لحظه های بسیار حساس، برجستگی خود را نشان دهد. وی از زمره آن رهبران مجاهدین است که هیچ حادثه یی به آنان لطمه وارد نکرده و در عین اشتهار به قاطعیت و «تلخه» مذهبی و سیاسی، زندگی و استمرار مالی و سیاسی شان مدیون رقابت های «جنگ سرد»، «سقوط افغانستان» و سازش های بزرگ بوده است. آقای سیاف در فقه و شرح حدیث نسبت به همتایان خویش برتری هایی دارد؛ اما جایگاه ایشان در مقام کشف فرصت ها و معامله های اضطراری برای بقا، از همه آنان بالاتر است. گویند در اواخر دهه ۴۰ که در دانشگاه معروف «الازهر» تحصیل می کرد، با ملک فهد از شاهزادگان سعودی که بعداً به سلطنت عربستان رسید، هم کلاس بوده است. ارتباط تنگاتنگ وی با نهاد های عربی در طول جهاد، بیشتر به دلیل گرایش فکری وی به سلاله سعودی قلمداد شده است. سیاست وی همزمان با سقوط دولت دکتر نجیب الله در معامله های پسین، بریدن از پاکستان بود.

در نوبت بعدی به عنوان بازوی پراعتقاد احمد شاه مسعود فقید در برابر رقبای داخلی و مقابله با «افغان های عرب» ظاهر شد که دست کم حامیان عربی خود را به تعجب واداشت و به قطع شاهرگ مالی وی انجامید. استاد سیاف، سخنرانی با نفوذ، و دارنده سیاق گفتاری اثرگذار است و هرگاه مواقعی پیش آید که سرحال و از رهگذر موقعیت، خودش را یک سروگردن بالا احساس کند، با سخنرانی خویش از همه پیش کسوتان و رهبران مجاهدین جلو می زند. سی و هشت سال پیش، اگر موفق می شد با استفاده از یک بورس تحصیلی که از سوی یک مؤسسه آموزشی امریکا برایش پیشنهاد شده بود، چند سالی را در امریکا سپری کند، شاید از نظر جهان بینی سیاسی، فردی متفاوت از امروز می بود. اما سرنوشت طور دیگری رقم خورده بود؛ چنان که حکومت داوود خان به جای رفتن به امریکا، او را از میدان هوایی روانه زندان دهمزنگ ساخت.

ایشان در مجموع آدم خوش شانسی است. در زمان حکمروایی حفیظ الله امین در نتیجه سعی و تلاش مادر، با استفاده از علایق خانوادگی، از مرگ حتمی رهایی جست. همین که پایش به جمع رهبران پشاور نشین رسید، دم راست نکرده، جریان «دعوت اسلامی» را به کمک مالی عربستان سعودی بنیان گذاشت. در آن زمان «نهضت اسلامی اخوان المسلمین» در بازی بزرگ وارد شده و در اثر لزوم دید دست های منطقه ای جنگ، پارچه پارچه شده بود که دیگر جوش دادن پارچه های جدا شده، به خیال محال بدل گشته بود.

در یک چنین وضعی، استاد سیاف خیال داشت قطعات فعال سیاسی و نظامی را در یک محور تنظیم کند که نتوانست. این گونه بود که حرکت به «دعوت» مدت کوتاهی به رونق افتاد اما به مرور به «اتحاد اسلامی» تغییر نام داد و در منظومه کثرت گروه ها به حیث یک جزیره جدید کوچک «تنظیمی» رسمیت یافت. هر چند در آن زمان، ناراضیانی چند، جهت رسیدن به مادیات و سخاوت های مالی، مقناطیس وار جذب جریان تازه دم شدند؛ اما اتحاد اسلامی هیچگاه به یک تشکیل برجسته از نظر سیاسی و تشکیلاتی مبدل نشد.

چون در آن زمان کمک های بین المللی برای مجاهدین از طریق پاکستان تازه آغاز می شد، رقابت میان رهبران بر سر نزدیکی با مقامات استخباراتی پاکستان خیلی گرم بود. استاد سیاف، دوکانال ارتباط - یکی با استخبارات و دیگری با حلقه های عربی - فعال ساخته بود. عکس هایی که از آن زمان موجود است، استاد سیاف و دیگر رهبران را شانه به شانه افسران آی، اس، آی نشان می دهد.

درس های جهاد، تب ثروت و مال ابتداء نه به جهت صرفاً حرص و آرز، که به سبیل نیاز حیاتی، به جان رهبران چنان افتاد که خیلی از آنان برای از دست ندادن نعمات مادی، در نقش توزیع کننده پول و فراهم آوری لوژستیک در سطح محلی قناعت کردند و کارهای کلان در اختیار «برادران انصار» باقی ماند. ملت در داخل می جنگید و قدم به قدم به تباهی می رفت. پاکستان به نیابت از مدیران اصلی جنگ فرسایشی، درسال های پس از خروج شوروی، جنگ را خصلت فرمایشی داد و بدین وسیله، در غیاب خواست عمومی در داخل، حضور رهبران در خارج، نمادین بود.

سقوط اردوگاه شوروی، وضعی را پدید آورد که پایگاه های نظامی در داخل رابطه شان با رهبران مقیم پشاور کمرنگ شده می رفت. جاذبه «مشی مصالحه ملی دکتر نجیب» و قدرت نمایی های چالش انگیز فرماندهانی که در تجارب جنگ قوی شده بودند، نگرانی ها در مورد آینده افغانستان را در پاکستان و محافل غربی ایجاد کرده بود. ضرور بود تا جهاد از هویت بومی خود به نفع پاکستان و جهان غرب صرف نظرمی کرد.

همه رهبران به دام فتادند.

گام های بلند برای دسترسی مستقیم به قدرت دولتی از هرجهت برداشته شد. فقط استاد سیاف درین راه عجله نکرد. هرگز به مقام دولتی هم تکیه نزد. مثل حاکمان شیخ نشین، به حفظ نقش تعیین کننده در معامله های بعدی، بسنده کرد و تاحال به حراست از همان نقش قانع است و در بدل، به هیچ جایی نرسیده است و میلی هم برای رسیدن به مقامی ندارد. از همان ابتداء به دلیل پیشی گرفتن حزب اسلامی و جمعیت اسلامی در رسیدن به قدرت به هر طریق ممکن، مدت ها پیش، از مسند یک مبلغ فعال و یک اسلام گرای جهانی، به شخصیت سبولیک مبدل شده و از تحلیلات رهبری و ساماندهی سیاست های آینده ساز در کشور عملاً فاصله گرفته بود. می توان گفت «شوق» بلند پروازی را از دست داده بود؛ مشروط به این که هیچ نیرویی نتواند در هیچ مقطعی، وزن او را نادیده بگیرد.

جنگ مذهبی و قومی با حزب وحدت اسلامی به رهبری استاد مزاری، هرچند «ناخواسته و غیر ارادی» در گرفت، استاد سیاف را برای فرار از اضحلال قطعی، به جمعیت نزدیک کرد. جنگ حزب وحدت و اتحاد اسلامی، بر اعتبار و جایگاه هردو حزب، آنچنان ضربتی زد که اینک پس از بیست سال، جبران نشده است. وی حساسیت ذاتی و فروکش ناپذیری بر ضد شیعیان دارد و در صحبت های متوالی، به عمق آن پی برده ام. در تیم کنونی قدرت، در مقام معامله های خاموش، سودای سودوزیان سبب شده است که وی با رهبران شیعه، چنان از یک گریبان سربکشد که گویی از یک مادر زاده شده اند!

دره تناقض در قول و عمل استاد سیاف، ژرفنایی دارد تعریف ناپذیر. استاد سیاف نمادی از یک محافظه کاری ویژه است که در نسل رهبران هم کلاس وی، کمتر تکرار شده است. صحنه را زود به نفع یک پهلوان دیگر رها می کند؛ مگر بهترین مکان حاشیه را برای خود اختصاص می دهد. هم از موقعیت مصئون خود بهره می برد و هم از دست آوردهای پهلوان صحنه اصلی سهم درخور خود را دریافت می کند. نخستین برکت چنین سیاست، تسلط بر تعاملات پس پرده حوادث است که استاد سیاف اشتیاق فروکش ناپذیری به این چنین موقعیت دارد. شم قوی ایشان، در نازکترین لحات خطرو چالش، مسیر با صرفه برای بقا را خوب تر از دیگران تشخیص می دهد.

اعتمادش بر روشنفکران کمتر از یک درصد است. تا کنون هیچ کسی اطلاع ندارد که ایشان خواستار چه نظام تعریف شده یی در افغانستان است. با دریغ و تأسف یاد آور می شود که در راه هدفی که عمری در آن مبارزه کرده، توفیق دلخواه نیافته است. شکل و شمایل نظام دلخواه وی هرگز ترسیم نشده و کتابی هم درین باره از قلم وی آفریده نشده است. مثل کلیه رهبران، هنوز معلوم نیست رو به چه آرمان شهری دارد. اما حفظ موقعیت، چه در سفر، چه در حضر، چه در جنگ و چه در صلح، غایت اصلی اوست. معلوم نیست آن همه تئوری های پس انداز شده در ذهن خود را برای چه زمانی ذخیره کرده است؟

من در موارد مختلفی که با ایشان دیدار داشته و ساعت ها صحبت کرده ایم، این طور فهمیده ام که عادتاً هر لحظه احساس خطر می کند. حس خطر از شش جهت، مثل هوایی است که با هرنفس در سینه فرو می برد. به هیچ کس اعتماد ندارد و به همه کس مظنون است. هیچ سوال دشواری وجود ندارد که استاد سیاف، جواب آن را با خواندن آیت و حدیث کف دست تان نگذارد. با این حال کف دست رهبران دوست و دشمن را به خوبی می خواند و چنان خود را با آن ها در موازنه قرار می دهد که طرف مقابل هرگونه احساس خطر از ناحیه وی را در وجود خویش زایل می بیند. جایگاه قوی و مطمئن از نظر ایشان، در حاشیه است نه در متن- که خطراتش همیشه وفزون است. فراوان شاهد بوده است که چانس جولان گری در متن حوادث فقط یک بار است و کمزراتفاق افتاده است که ناظر در پا گم کرده در حاشیه رویداد ها، پا روی ماین بگذارد.

وی در سال ۱۳۶۱ یک بار به ریاست "اتحاد مجاهدین افغانستان" رسید که پایان خوشی نداشت. بار دوم هم تمرین رهبری جمعی را انجام داد. پس از تأسیس «دولت مؤقت مجاهدین» در نقش معاونت دولت ظاهر شد. اما در برابر همتایان خویش بیش ازین تاب نیاورد و در نقش شیخ جهاد به کارش ادامه داد.

ایشان سبک و سیاق ظاهری خود را به هیچ قیمتی عوض نمی کند. در رنگ به رنگ شدن در معامله ها به شرط آن که در ظاهر امر، سنگ خارا جلوه کند، مثل موم است.

درپیمان خود با قدرتمندان و کسانی که رو به آینده دارند، علاقه مند و استوار است. چنان که پس از روی کار آمدن استاد ربانی در سال 1371 سر حلقه مشتاقان در تشکیل «شورای اهل حل و عقد» بود و تا پایان کار با احمد شاه مسعود فقید بر سر پیمان باقی ماند. هر چند او در محاسبات نیروهای داخلی و خارجی فرد تند رو، سازش ناپذیر و متعصب معرفی شده است، حداقل در لفظ، ذره پی از موضع خود کوتاه نیامده است. با این حال برخی اوقات در عمل، شاخص معکوس از خود نشان داده است.

از چهل سال پیش ظاهر شاه را واجب القتل و کافر می دانست. روزی رسید که به بارگاه ظاهر شاه شرفیاب شد و حتی یک شاهد عینی (فکرمی کنم مارشال فهیم دریک مجلس خصوصی افشا کرده بود) که دست ظاهر شاه را هم بوسیده بود. در مورد دیگر، با دیدن دکتر سپنتا ظاهراً خونس به جوش می آمد؛ اما بارها و بارها در خلوت کده پغمان مجلس آرای سپنتا شد. با این تناقض نباید فراموش کرد؛ در صورتی که به قول خود ایشان، به طرفداری از یک متحد خود «شانه بخواباند» نامردی سیاسی در کارنامه اش دیده نشده است. با این حال، همیشه و همیشه زیر باران اتهامات داخلی و خارجی قرار داشته است. روشنفکران و هنرمندان از وی هراس دارند. او هم به روشنفکران هیچ رغبتی ندارد. استاد سیاف صاف و ساده، پس از پنجاه سال مبارزه، آینده را مانند مرچ سرخ می بیند. از امریکا و شورش تبلیغاتی نفرت دارد. ازین که آغازگر نخستین جنگ مذهبی و قومی قلمدادش کرده اند، به سختی عذاب می کشد و می گوید: قسم به خدا اگر فرمان کشتن کسی را داده باشم.

من دریک گفت و گوی تلویزیونی از ایشان سوال کردم که از سوی نهاد های حقوق بشری به جنایات جنگی متهم شده و آیا حاضر است در دادگاه حاضر شود؟ استاد سیاف گفت: آری هیچ مانعی ندارد!

واضح است که دلش عکس آن را فرمان می دهد.

بعد از مصاحبه به من گفت: او بچه مأمون... در مسایل بی فایده و ناحق دخالت نکن! پیش از مصاحبه، آهسته از من خواهش کرده بود: در مورد حضور امریکا لطفاً از من سوال نکن! تا جایی که من برداشت می کنم، بخش اعظم رده های میانی و پایین گروه های مجاهدین مایل اند او به عنوان رهبر مجاهدین روی صحنه قدم بگذارد؛ اما جرئت این کار را ندارد. فکرمی کنم به این نتیجه رسیده است که دوران نسل اول رهبران مجاهدین دیگر تمام شده است.

گفتار بیست و هشتم

ششم جوزا - نیم شب 12:47

بیشترین زمامداران مشرق زمین در موقفی قرار دارند که اگر یکی از آن ها در عمیق ترین چاه بردگی انداخته شود؛ اما لقب های بزرگ و مجرد، و بدون محتوای شان حفظ گردد، بی تفاوت مانده دنیا را برای خود جنت می پندارد.

(از سخنان سید جمال الدین افغان)

حامد کرزی در سال های اخیر نسبت به «غرب» حس شخصی تنفر آمیزی پیدا کرده است. این حس هرگز قابل درمان نیست. رئیس جمهور حاضر است بهای این تنفر خود را هم بپردازد. به هرگونه عواقب کشمش با امریکا، خودش را آماده کرده است. نکته این جاست که بین تنفر شخصی رئیس جمهور و منافع حیاتی افغانستان چه رابطه پی است؟

مارشال فهیم پیش از انتخابات دوم ریاست جمهوری زمانی که از سکانداران «جبهه ملی» بود، به کرزی پیام داده بود که فقط یک بار دیگر مرا به معاونت ریاست جمهوری انتصاب کن، همه چیز رو به راه خواهد شد. برای ناظران جای بس پرسش بود که فهیم چه گونه به تعهدات و هم پیمانی های خود در جبهه ملی یک باره پشت کرد؟

حالا هر دو از «دخالت» غرب عصبانی اند و شعار افغانستان مستقل می دهند! گفته اند ویژگی یک سیاست دان، برخورد واقع بینانه با موقعیت و شرایط است. شعار مستقل بودن، حالا نمی چسبد. این ها ده سال قبل می توانستند طالبان را در آغوش کشیده و میل

تفنگ به جانب امریکا دورمی دادند. یا خود کوچه به کوچه، کوه به کوه در برابر حضور امریکا و غرب می جنگیدند؛ آنگاه شعار مستقل بودن شان کم و بیش تعریفی پیدا می کرد. حالا چی؟

به کمک کشته های امریکا و تسلط نظامی غرب، به کرسی های وزارت و گنجینه های باد آورده رسیدند. تا شش هفت سال اول از مستقل بودن و این مسایل اصلاً خبری نبود. حالا که جامعه بین المللی خیال دارد سیستم اداره سیاسی را مطابق قوانین افغانستان و روند سیاست جهانی تنظیم کند، آقایان به شعار مستقل بودن چسپیده اند. مشتکی از خرمن یادداشت ها

در سال 1372 زمانی که «هفته نام کابل» را کارمی کردیم، گزارشی دریافت شده بود که از شکست قفل درب آرشیف وزارت خارجه حکایه داشت. درخبرآمده بود شبانگاه قفل در شکسته شده و تفنگداران، متن اصلی معاهده تاریخی «دیورند» را که از قریب صد سال پیش در وزارت خارجه نگهداری می شد، سرقت کرده اند. خردقیق بود. مرحوم معلم نعیم که در آن زمان رئیس اداره هفت ریاست امنیت ملی بود، به من گفت که محافظان مجش های مهم وزارت خارجه افراد وابسته به «محاذملی» به رهبری پیرسید احمد گیلانی بودند. البته در صحت و سقم این گفته، چیزی اضافه کرده نمی توانم.

اصل قضیه این بود که به وسیله مأموران حفاظتی ساختمان وزارت خارجه، یا درتیبانی و تطمیع آن ها، درب آرشیف باز شده و به شمول سند قدیمی معاهده دیورند، بسا اسناد سری دیگر نیز مفقود گشته بود.

اواخر ماه های مأموریت نجیب الله لفرایی در مقام وزارت خارجه بود. معین وزارت خارجه حامدکرزی رئیس جمهور کنونی کشور بود. برای دیدار با معین وزارت خارجه برایم وقت داده شد. در دیدار با حامدکرزی متوجه شدم که اسناد مهم از آرشیف دزدیده شده است. آقای کرزی گفت:

این موضوع واقعیت ندارد. دنباله ندهید. اسناد و مدارک همه سر جای شان هستند.

گفتم: جناب معاون، مستندات تاریخی بر اساس یک برنامه ریزی اطلاعاتی صورت گرفته و استخبارات پاکستان در رأس کار قرار داشته.

حامدکرزی با لحن محتاط اظهار داشت:

البته که پاکستانی ها دوست دارند اسناد و مدارک را با استفاده از جنگ جاری سرقت کنند؛ مگر به شما اطمینان می دهم این کار نشده است.

سوال بعدی را مطرح کردم:

اگر شما مطمئن هستید، مرا به عنوان نامه نگار اجازه بدهید از اسناد و مدارک عکس بردارم که با چاپ آن در نشریه رفع شبهات شود.

حامدکرزی گفت: لازم نیست از مستندات آرشیف عکس برداری شود. عکس اندازی از این اسناد مجاز نیست.

سوال: اصولاً اسناد و مدارک از آرشیف ناپدید نشده است؟

جواب: هیچ سندی مفقود نشده. به شما اطمینان می دهم.

سوال: می توانم از آرشیف و قفل دروازه دیدن کنم؟

جواب: نه... شاید لفرایی صاحب خفه شوند!

سوال: اجازه عکس برداری و دیدار از اسناد نمی دهید. موضوع سرقت اسناد را نیز تکذیب می کنید؛ این که ذهنیت مردم را قناعت نمی دهد. ناگزیر باید به خوانندگان بنویسم که مقامات نه مستندات را نشان می دهند، نه دروازه آرشیف را. ذهن مردم تحریک شده است و در زمینه اسناد دیورند حساسیت ها زیاد است.

حامدکرزی ناگهان صدای خود را آهسته کرد و با اشاره به سوی چهارآسیاب که در آن زمان سنگرهای راکتی حکمتیار مستقر بودند، اشاره کرد:

گپ بین ما و خودت باشد. اگر یک کلمه حرف درین باره مطرح کنم، باران راکت به طرف شهرافزایش می یابد.

سوال: در قبال سرقت یک سند تاریخی و رسوایی نفوذ آی، اس، آی در اداره های کلیدی مملکت به عنوان مسئول باید چیزی بگویید.

حامدکرزی باز هم تکرار کرد:

باید درک کنید درین شرایط هرچه از زبان ما گفته شود، غیر از این که راکت باری شدید شود، نتیجه دیگری ندارد. خواهش این است به این موضوع دامن نزنید. شرایط سخت است. در تمام ادارات حکومت همین وضع حاکم است.

حامدکرزی چند ماه پس از آن که به دستور قسیم فهیم رئیس امنیت آن زمان به زیرزمینی نظارت خانه افتاد، رؤیاهای ایشان فروریخت. بعد از آن که رها شد، به طالبان پیوست. انجنیرعلی رئیس اداره دوم امنیت، سیلی سختی به صورت ایشان کوبیده بود. آقای کرزی وقتی به ریاست جمهوری رسید، سیلی انجنیرعلی را با سیلی پاسخ نداد؛ فقط او را به سفارت افغانستان در قطر مأموریت داد که هم تحصیل کند و هم تجارت خود را پیش برد.

حالا ایشان در موجودیت قدرت های بزرگ وده ها هزار سرباز و پایگاه های نظامی، سخنان سیاسی خود را به شکل دیگری بیان می دارد:

«افغانستان کشور مستقل است.»

واقعیت چیز دیگر است. چه کسی این سخنان را باور می کند؟ به مثال دیگری اشاره می کنم. در سال اول پیروزی مجاهدان، بازی با واژه های «مستقل»، «اسلامی»، «مبارزه با استکبار و مزدوران استعمار» و... مود روز بود. حال آن که نه چیزی «مستقل» بود؛ نه «اسلامی» و نه کسی با «استکبار» درنبرد بود. همه یکدیگر خود را می دریدند. احمدشاه مسعود فقید پس از شکست در کابل و عقب نشینی به پنجشیر، با تأسف اظهار داشت:

شکست در جنگ کابل، شکست نظامی نبود، شکست «معنویت» بود.

از آن زمان فاصله زیادی نداریم تا همه چیز به فراموشی رود. جنگی بود چندجانبه که کشورهای «اسلامی» و بازیگران غربی به هدف رسیدن به منافع خود در یک کشوری که ادعا می شد برای «اسلام» یک ونیم میلیون شهید و دومیلیون معلول هدیه داده است؛ به راه انداخته بودند.

در همان روزها در تلاش انجام یک گفت و گوی مهم با شادروان احمدشاه مسعود بودم. کسی از دستیاران ایشان احتمال داد که ممکن است بتوانم در خانه رحیم خان «حاضر باش و محرم راز ظاهر شاه» که مورد استفاده حکومت قرار گرفته بود، سوال های خود را به مسعود مطرح کنم.

منزل رحیم خان در حاشیه راست جاده نشیبی گردنه باغ بالا به سوی سینما بهارستان واقع است. در زمان بیک کارمل و دکتر نجیب الله، جزو مکان های «ضبطی» بود و از آن حسب لزوم، استفاده دولتی صورت می گرفت. بعد از سقوط دکتر نجیب الله خانه رحیم خان، به «آمریت پنجشیر» شهرت گرفت و مسعود هم گاه گاه در آن جا در جمع فرماندهان و متحدان خود ظاهر می شد.

به اتفاق یک پیرمرد به اصطلاح «رک و راست گوی» و ریش تراشیده که ذکر نامش را درین جا مناسب نمی دانم، به خانه رحیم خان رفتیم. در سالن انتظار حدود بیست تن دیگر نیز حضور داشتند. نگاه ها به سوی ما که هردو ریش نگذاشته بودیم، دور خورد. کسانی مرا می شناختند و کم و بیش درباره حوادث روز و آینده جنگ ها، سر صحبت باز شد. پیرمرد همراه من، مردی بود سخنران، صاحب لحن شفاف و برخوردار از اطلاعات روز و همچنان خبره در بیان تاریخ نبردهای هیتلر. دست خود را به هنگام شرح وقایع دوران هیتلر چنان به شکل عمود و گاه نیم دایره به حرکت می آورد که به یک نازی تمام عیار بدل می شد. نخستین فرد عینی وزنده یی را که من به عنوان هوادار نازی های آلمان، آن هم در افغانستان دیده بودم، همین مرد بود. او را به برکت یک رشته اطلاعات پراکنده درباره برخی اسرار هیتلر که او از آن نا خربود، گرویده خود ساخته بودم. البته دست آورد من نیز از شناخت پیرمرد بد نبود. به تدریج دریافته بودم وی با همان دسته از خاندان شاهی رابطه داشت که در گرماگرم جنگ دوم جهانی، با هیتلر به طور سری در تماس شده بودند. او اطلاعات زیادی درباره خواص و اسرار هیتلر و نازی ها داشت. همیشه می گفت جنگ «تنظیم ها» برنده ندارد و گروه ها باید نخست به ارزش های مردم تمکین کنند و بعداً مسأله در سطح منطقه و جهان حل شود. نظریه اش در آن زمان که بازار زور آزمایی و غرور گروه های مجاهدین گرم بود و همه گروه ها، مرگ و زندگی کشورها و افغانستان را با «جهاد چهارده ساله» عجین می پنداشتند، عجیب می نمود و خریداری نداشت.

پیرمرد متهور در مجلس انتظار «آمریت» نتوانست دیدگاه های بی سانسور خودش را نزد خود نگهدارد. خطاتی بعد متوجه شدم رشته سخن را در دست خود گرفته و مانند ماشین گندم درو، در کشت زار شونوگانش که اکثراً مجاهدین عادی نبودند، می راند. موضوع سخنرانی اش همان چیزی بود که در صحبت های خصوصی با من مطرح می کرد.

پیرمرد در یک بخش چنین اشاره کرد:

یک دندگی رهبران مجاهدین را که می بینم، خیلی سخت است به جایی برسند. این ها شب خواب می بینند و روز، برای ثابت کردن خواب خود، به کشتن پیروان خود و شهرنشینی که هیچ ضرری به آن ها نرسانده اند، می پردازند. برادر! هیتلر با آن همه عظمت خود در کره زمین، از یکدندگی خود شکست خورد و دود شد. از شکست ها یاد بگیرد نه از کامیابی. هیچ کس از شما تا حال کامیاب هم نشده. کامیابی در نظر تان این است که یکی از شما از بین برود. این هم از امکان خارج است. بیخی در خواب هستید... شما چی گفته در هر چیز از زور گپی می زنید و خبر ندارید که دنیا در چه حال است. اول خدمت کنید، بعد توقع داشته باشید. گردن نرم به مردم نشان دهید و خود را هم رنگ جماعت بسازید. این دنیا به ناحق پیشرفت نکرده. به این شکلی که شما پیش می روید، آخرش به ترکستان می رسید!

پیرمرد با این نوع گفتار، همه را مخاطب قرار داده بود. با خود اندیشیدم:

«هر سخن جایی و هر نقطه مکانی دارد. درجایی نیستی که بی خریطه فیرکنی!»

نگران بودم کسی او را بی محابا به اهانت نکشد. لختی کوتاه سپری شد و احساس کردم که یکی از آن میان، خود را جمع و جور کرد تا تاخت و تاز پیرمرد را پاسخ کند. مردی بود در حدود بیش از چهل سال و چهارشانه. ریش دراز و سیاه، صورت تازه و گردش را مستور ساخته بود. تزئینات ظاهری اش شامل پتلون چریکی ابلق، بوت های ساقدار و براق و کرتی ابرکوت رشفه یی بود. موهای اصلاح شده اش زیرکلاه پکول، نظم صورتش را تأمین کرده و یک حلقه تسبیح با دانه های سنگی قهوه یی در لای انگشتانش پیچ خورده بود. از وجناتش پیدا بود که از فعالان نسبتاً مهم و مقتدر در جماعت مجاهدین است. علی الظاهر آدمی بود درس خوانده، مکتبی و مذهب.

مژه های سیاهش را یکی دوبار آهسته روی هم خوابانید و روبه سوی پیرمرد کرد و گفت: برادر، عرض شود که درک اسلام و مسلمانی از توان آدم هایی که زندگی شان را به جیره خواری و عیاشی گذرانده و از حقیقت انوار اسلام دل شان روشن نشده، بالا است. آدم های بی بندوبار به چیز هایی دست می اندازند که ساخته دست استعمار و استکبار است. این اشخاص یا خود کمونیست بوده یا ریزه خوار کمونیست ها هستند و از استقلال، آزادی و عظمت اسلام عزیز بی اطلاع هستند. طوطی و ار از دیگران یاد می کنند و هنوز نمی دانند این ملت شهید پرور می خواهد دنیا را اصلاح کند و محمدالله که فتح و ظفر هم در انتظارش است. افراد منافق و بیگانه با اسلام جنگ مقدس مجاهدین را وارونه تعبیری کنند. بی خرازین که مجاهدین قهرمان که نام شان در جهان بلند شده و پوزخرس های قطبی را به خاک مالیده و تمام دنیا را از اتحاد نجات داده اند، به غیر از الله به هیچ چیزی توکل نمی کنند. مستقل و سرافرازانند و به جز از ملت غیور، به هیچ کسی ضرورت ندارند. بعضی اشخاص بی خاصیت که از لحاظ عقیده و وجدان مریضی لاعلاج دارند، هنوز هم به هوش نیامده ... صدای پیرمرد رشته گفتار سخنران را قطع کرد:

جناب... ادامه نده. اول و آخر حرف هایت را فهمیدم. دست خود را با تحکم بالا برد و چشمانش گردش شده بودند. مرد مجاهد در تکمیل نظراتش ادامه داد:

آدم هایی مثل شما از لذت و نعمت آزادی حقیقی محروم هستند. پیرمرد گفت:

شعار نده. این گونه شعارها مملکت را خراب کرده. چیزی که تومی گویی گلبدین هم می گوید. سیاف هم می گوید و همه تان یک گپ را می گویند. گپ تان یکی و عمل تان چیز دیگر است.

دیگران خاموش بودند. پیرمرد در جمع حضار نگاهش را به شکل قوس ملایم عبور داد و به مخاطب اصلی گفت:

نظرتو قابل احترام است برای من؛ مگر حقیقت ندارد. دور نمی روم؛ از خودت مثال می زنی. سرتاپایت نشان می دهد که هیچ چیزی از مستقل بودن در تو نیست. ساعت سیکوپنج بند دستت، ساخت سویس است. کلاهت ساخت پشاور، کرتی ات ساخت کوریا و هانگ کانگ و کفش هایت ترکی اند. تسبیح دستت را شاید کدام کسی از حج برایت تحفه آورده. حالا اگر فرضاً همه چیزهایی را که ممالک خارجی و استکبار تولید کرده از بدنت بیرون کنیم، به تو چی می ماند؟ مجاهد برافروخته شد:

ریش سفید بی حیا... به حرف زدنت نمی فهمی. راستی که آدم عیاش و بی عقیده خودش خود را نشان می دهد.

مزاج پیرمرد هم داغ تر شده بود و گفت:

تو واری آدم مستقل را که من می بینم به غیر از تن و توش و موهایت بدنت، متباقی همه از خارج آمده. اگر شامپو و صابون خارجی هم نباشد خدا می داند از تو چه جور می شود!

فضا برهم خورد و به توصیه نگهبانان از مجلس بیرون شدیم.

این مثال ها بدین جهت ذکر کردم تا به نسل حاضر گفته باشم که چرا هنوز نخبه گان سیاسی فکری کنند با گفتن این گونه جملات، جایگاه شان محکم می شود؟ وابسته ترین عناصر، همین سخن را بر زبان می آورند. این نخله سیاسی کماکان امید دارد که با تکرار خسته کن مستقل بودن های کاذب و غیر واقعی به تجارت سیاسی نامشروع مشروعیت ببخشند. حتی آدم های تازه سیاسی شده و بی خرازکنه مسایل، چنین سخنی را بر زبان نمی آورند. این سخن در رژیم های وابسته تا آن جا به گوش مردم به تکرار و اریز می شد که حالا برای مصرف سیاسی محدود نیز کاربرد ندارد. تاکید روی مستقل بودن، در عین محتاجی و وابستگی کامل، چیزی غیر از فریب کاری نیست. درک موقعیت و طریق راستگویی و راستکاری با مردم، جاده ناصاف دشواری ها را صاف می کند.

گفتار بیست و نهم

ساعت یازده - اول سرطان - 1390

احوال مملکت را به گونه یی می بینم که شرحش به آرامی نتوانم نوشت. همین حالا سرمایای به جانم افتاده که سخت اذیت کننده است. وقتی ذهنم مشوش است، از هر چیزی می گریزم. ساعتی زیر کمپل خوابیدم، (یعنی این که بادلی بی قرار و چشمان بسته، خودم را به خواب زدم.) در بیداری خواب هایی به سرم می زند. لحظاتی پیش در روح چیزی مثل شیشه در هم شکست. چند واژه در سرم چرخیدند:

این خانه ما روی آرامش خواهد دید. درین جا خشم تاریخ در جوش است. در کل منطقه خشمی جوشان و عقوبتی سیاه در کمین است. به این نتیجه رسیده ام که شاید هیچ یک از رهبران و قوماندان ها، به مرگ طبیعی خویش از دنیا نروند. این جا گورستان چندین نسل از ده ها جغرافیای جهان درست شده است. درین جا چیزی در جریان است که می توان خشم خدا و نعره آخرالزمان لقبش داد.

شبانگاه - یازده و شانزده دقیقه

پیام من به آقای بوش این است که جنگ افغانستان و وجود پایگاه های تروریستی تنها به افغانستان محدود نمانده بلکه دیر یا زود، این خطرات گریبانگیر آمریکا و تعدادی بیشتری از کشورها در منطقه و جهان خواهد شد. (سخنرانی مسعود در فرانسه)

مسلم - مشهور به قوماندان مسلم - در گفت و گوهایی که با من داشت، نکات گم شده یی را بر زبان آورد. از جمله گفت:

چند هفته قبل از شهادت احمد شاه مسعود، حدود پنجاه تن از کوماندو های امریکایی وارد پنجشیر شده بودند. مجریان این برنامه به طور سری و خاص، امرالله صالح و انجنیر عارف بودند که تحت نام «مشاوران مسعود» با امریکایی ها رفت و آمد داشتند. البته ورود پیش هنگام و اعلام نشده تگاوران امریکایی به پنجشیر، یک مأموریت دیده بانی تأسیسات نظامی طالبان در نزدیکی های بگرام و کابل تعریف شده بود. درین جا برخی ناخن های تیز اطلاعات قوماندان مسلم را فعلا قیچی می کنم.

شخص مسعود بدون شک در اعزام تگاوران امریکایی بی اطلاع نبود. مسعود در ماه های آخر که خیلی از هر محور زیر فشار طاقت شکن قرار گرفته بود، بیش از هر زمان دیگر میل داشت با امریکا کنار بیاید. امرالله و انجنیر عارف درین امر به عنوان پل رابط نقش بازی می کردند. قبل از آن مذاکره و تماس با سی، آی، ای درباره استرداد دستگاه های هوا به زمین نوع «ستینگر» به امریکا جریان داشت.

امریکا خوب می دانست که مسعود اضافه از 15 ستینگر در اختیار ندارد. مگر برای ایجاد فضا، نام گذاری این مذاکرات به معامله بر سر خریداری و جمع آوری ستینگرها ضروری بود. نتیجه گیری من این است که امریکا هرگز قانع نشد مسعود را به حیث یک «شریک» در حوزه افغانستان بپذیرد. اروپایی ها نیز مسعود را به چشم یک «دوست» یا آدرس قابل اتکا تلقی نمی کردند. «قوماندان» مسلم که خود درین خصوص چشم دید ها و تجارب عیدیه یی دارد، قطعاً به این نظراست که اروپایی ها از حذف مسعود نفس راحت کشیدند. وی گفت:

یک منبع خاص اروپایی بعد از مرگ مسعود به من گفت:

مسعود هیچگاه دوست اروپا نبود. او نمی توانست از ما باشد.

حالا وضع در استقامت خطرناکی در حرکت است. امرالله صالح دارای ظرفیت، هوشمندی، و دورنگری نسبتاً بهتری در تناسب با «محافظه کاران» است. اطلاعاتی می رسد که وی را از رابطه با کشورهای قدرتمند و متحد افغانستان، گاه فاصله می دهد و گاه در نوسان می گذارد.

دکتر عبدالله، فهیم، قانونی و احمد ضیاء مسعود، همه از دور نمای احتمالاً درخشان امرالله صالح چندان خوشحال نمی شوند. گاه از روی احساسات شخصی ام حدس می زم که امرالله صالح باید یک دور، شکست ها و تلخی ها را از سر بگذرانند. محافظه کاران سعی می کنند او را «بی اهمیت» جلوه دهند. می توانم خلاصه بگویم: امرالله، می تواند، اگر نخواهد.

اما چیزی در امرالله می تپد که او را از فضا سازی و جذب فرصت ها (به شکل مو به مو) و پیوسته بازمی دارد. این را از تجارب شخصی خودم با ایشان می گویم. شخص خودم استعداد سیاسی درخور ندارم و سریال اشتباهات سیاسی من طولانی است؛ مگر همیشه احساس کرده ام که می توانم از نظر آرایش تبلیغاتی و سازماندهی افکار عمومی، حتی در موقعیت «پادشاه سازی» مأموریت اجرا کنم. گاه خودم را طوری درمی یابم که نباید لغزش سیاسی داشته باشم. یک ذره یی نادیدنی ازلی در قلمرو روح من می چرخد. چرخش یک حس خطرناک، گاهی چنان مرا در چنبره خود می گیرد که سعی می کنم عقل و هوشم را از دست ندهم. امشب از همان شب هایی است که چیزی در من آلام خطر می دهد. چون به عقبگاه تاریخ سیاسی می نگرم، نسل سیاسیون برآمده از سال های جنگ را همچون خشت های بنایی می بینم که با یک ضربت، فروریخته اند. آری..

فکر می‌کنم، همه این نسل سیاسی، در برابر بلدوزر سیستم جهانی که از افغانستان می‌گذرد، با خاک یکسان خواهند شد. دلیل من این است که طبقات متفاوت سیاست دانان، هنوز یاد نگرفته اند کجا بایستند و از کدام زاویه معامله کنند. با خیالات واهی اواخر قرن بیست، می‌خواهند درست‌ترین اولین دهه قرن بیست و یک نقش بازی کنند. مشکل این نسل آن است که هرگز حاضر به جاخالی کردن برای جریان‌های جدید نیست. تا حال از فیض محافظه کاری به هرجا رسیده اند، ازین پس، محافظه کاری برای جان‌شان خواهد بود. به هیچ وجه قصد ندارم، آینده را سیاه ترسیم کنم. فقط صادقانه می‌خواهم احساس خود را بنویسم: ویرانی بزرگ، اما تدریجی، در پیش است.

گفتار سی ام

سه بامداد - هفده سرطان

گفت چاره چیست؟ یاران جسته اند رفته اند و جمله درها بسته اند

من جنرال بابه جان را از بیست سال به این سو می‌شناسم. در دیدارهای خصوصی چند مرتبه‌یی که با ایشان در خانه اش داشتم، احساس کردم علاقه فراوانی برای رسیدن به وزارت داخله دارد. دست کم راضی بود در مرحله اول به حیث معین امنیتی وزارت داخله برگزیده شود. برایش نگفتم که جامعه بین‌المللی درباره‌ی نظر دیگری دارد. این را از کسانی شنیده‌ام که با نمایندگان جامعه جهانی در تماس اند. برای من جای پرسش داشت که بابه جان با آن که از طریق کمپنی امنیتی خویش با ارتش آمریکا از نزدیک در پیوند است، این مسأله را درک نکرده است. آیا گاهی تصمیم گرفته است علاقه خود را برای رسیدن به یک منصب بلند در وزارت داخله با آنان در میان بگذارد و حمایت آن‌ها را جلب کند؟ اینک پس از ترور جنرال داوود داوود ناگهان تیم قدرت دست به سوی جنرال بابه جان دراز کرده است. از نظر من، جنرال بابه جان در مأموریت جدید، یا از گردنه‌های شهرت و پیروزی بالا می‌رود و یا این که تاوانی بس تلخ پس می‌دهد. جنرال بابه جان 54 ساله که سی و سه سال عمر خود را در واحد‌های نظامی و جنگ سپری کرده، به عنوان "سپر بلا" به مأموریت جدید گزیده شده است. این گزینش که هدف آن، ایجاد حصار مدافعه در برابر تهدیدهای طالبان است، یک پروسه نسبتاً طولانی بود. درین کار، رئیس‌جمهور کزلی با مقاومت شدید رهبران تنظیم‌ها و مقامات محلی از جمله آقای عطا محمد نور نیز روبه‌رو بود. شکست موانع در امر گزینش جنرال بابه جان در فرماندهی عمومی پلیس در شمال، در ذات خود جدیت و اکنش سیاسی و در عین حال مجبوری دولت افغانستان را برای "حفظ قدرت" و ادامه ایستادگی در برابر تهدیدهای تازه پاکستان، طالبان و آمریکا نشان می‌دهد. این اقدام از یک جهت، اوج ترس و باخت روحی دولت و رهبران تنظیم‌ها را به نمایش می‌گذارد. دولت، عمق خطر از سوی طالبان، پاکستان و آمریکا را ارزیابی کرده و رأی به ظهور دوباره جنرال بابه جان صادر کرده است.

جنرال بابه جان در سال 1363 از سوی حکومت کارمل به اتهام "رابطه با مجاهدین" مدت یک سال به زندان افتاد. از همان ایام، رابطه اش با جبهه پنجشیر قایم بود و تا آخر کار، با هر کسی که احمد شاه مسعود می‌جنگید، او هم می‌جنگید. اطرافیان سران تنظیمی و قومی که به طور معمول، داوطلب رسیدن به مقام‌های بلند نظامی بوده‌اند؛ حالا چه گونه جا را به جنرال بابه جان خالی کرده‌اند؟

به نظرمی‌رسد از بین تنظیم‌ها دیگر کسی حاضر نیست جان و ثروت خود را در مبارزه با خطر طالبان از دست بدهد. این که تنظیم‌ها و حکومت افغانستان روی چه محاسبه‌ای راضی شده‌اند جنرال بابه جان را برای دفاع در برابر خطر از دست رفتن شمال و اشغال احتمالی آن از سوی طالبان، انتخاب کنند، در آینده روشن خواهد شد. در شرایط کنونی فرماندهان جهادی که تعدادشان سربه‌صد‌ها نفر می‌زند، بدون شک از بازی جدید مطلع هستند. بابه جان که در زمان حاکمیت برک کارمل، دکتر نجیب و حکومت آقای برهان‌الدین ربانی با اکثر تنظیم‌های هوادار پاکستان و ایران جنگیده است، اکنون در اوج اختلافات و بی‌اعتمادی میان کابل و واشنگتن، باردیگر به صحنه برمی‌گردد. پنج‌شش سال پیش حکومت افغانستان بنا به مشوره "یوناما" و حمایت تنظیم‌ها، جنرال بابه جان را از صحنه مأموریت‌های نظامی حذف کرد. بازگشت مجدد او با رویدادهای دراماتیک همراه خواهد بود. به گمان غالب، روسیه، هند و ایران ازین انتخاب حمایت می‌کنند. حمایت ایران با توجه به این که معامله‌های منطقه‌ای در آینده چه شکلی را اختیار خواهد کرد، سخت مقطعی

و غیرقابل اعتماد است. اگر جنرال، در شمال اقتدار خود را افزایش دهد، ایران سعی خواهد کرد در بهترین حال، بدیل یا رقیب محلی برایش برآورد. مخالفت طالبان، امریکا و پاکستان جدی تر خواهد شد. با این حال شانس قابل دسترس برای بابه جان این است که با دست بازمی تواند تمامی جنگجویان و دسته های مردمی را که از مقامات محلی، فرماندهان، رهبران و فساد سالاران دولتی و غیردولتی مایوس و دلگیراند، به هدف راه اندازی جنگ درازمدت سازماندهی کند و عملاً رهبری شمال را در دست خود بگیرد. او اگر از یک سو، در متن جنگ "امپریالیستی" جاری، در رهبری "جنگ خلق" استعداد عجیب دارد، از جانب دیگر، هواداران کمربسته و دشمنان سوگند خورده نیز دارد.

در سطح داخلی:
جنرال دوستم دوم در شمال ظهور می کند؟
جنرال بابه جان افسر حرفه ای، جنگیده و دارای استراتژی فکری است. به حساب پول و مادیات اهل معامله و مدارا نیست. هنگام استقرار در سوق الجیش، با سرعت ابتکار را در اختیار خود می گیرد. درین که رهبران تنظیمی و قومی از قدرت گیری دراماتیک بابه جان بیمناک شده اند، هیچ تردیدی نیست. مردمی که از طالبان ترس دارند و با طالبان جنگیده اند، از نحوه رهبری تنظیم ها سرخورده شده و به دنبال یافتن یک پهلوان معرکه، سرگردان اند.

در هر جامعه مبتلا به جنگ و بی اعتمادی، که آرزوهای خلق برای ایجاد یک آینده بهتر برباد می رود، شعور اجتماعی برای نجات از شرایط مقرون به تباهی، به چاره جویی می افتد. بحران عمومی مردم را ناگزیر می کند اعتماد خود را در وجود کسی سرمایه گذاری کنند که لااقل بتواند از زندگی و آبرو و حقوق آن ها نمایندگی کند. در تاریخ افغانستان به طور عموم، در سالیان جنگ، شعور اجتماعی در میان اقوام کشور همیشه دنبال ظهور چهره هایی بوده است تا منافع و جایگاه آنان را حراست کند.

بابه جان از جنس همین آدم هاست.
در جنوب خلاء قدرت کم کم در حال زایل شدن است؛ در شمال خلاء قدرت در حال گسترش است. در جنوب قدرت های محلی و سنتی که طالبان را به مبارزه می طلبیدند، درهم شکسته و تعبید گشته اند. در شمال نیز جریان های مدنی غیرتنظیمی متلاشی شده و دیرپست جای خود را به اربابانی داده اند که از بطن شرایط جنگی زاده شده و بر سرنوشت مردم سوار اند. تفاوت نواحی شمال و مرکزی این است که قدرت و اداره، در مسلخ تنظیم ها و میراث داران تنظیمی پارچه پارچه شده و هر لحظه خطر فروپاشی ناگهانی به نفع طالبان و پاکستان وجود دارد. بابه جان دقیقاً در شرایط بسیار حساس، آن هم پس از حذف فرماندهان ارشد ضد طالبان (عبدالرحمن سیدخیلی و جنرال داوود) روی صحنه ظاهر شده است.

رهبران تنظیم ها هیچ گاه نسبت به جنرال بابه جان نظر مثبت نداشته اند. او نیز با هیچ یک از فرماندهان جهادی و تنظیمی قابل مقایسه نیست و در ده سال اخیر پیوسته تلاش کرده است خود را به کرسی وزارت داخله و یا معاونت وزارت داخله برساند. حلقه اطرافیان کرزی و رهبران تنظیمی درین امر مانع بودند تا دل حزب اسلامی و طالبان و همچنان سران تنظیمی را نرنجانند؛ حالا که بسیاری از هوای فرار و معامله در سر دارند، بازگشت بابه جان تا حد زیادی به "نوشداروی پس از مرگ سهراب" شباهت دارد. آزمون درپیش روست. حزب اسلامی و طالبان تبلیغات شان را دوچندان می کنند؛ حلقه طرفدار طالب و پاکستان در ارگ جمهوری به تکاپومی افتند تا او را خلع کنند.

جنرال بابه جان یا موفق به تشکیل گردان های جدید مردمی مقاومت علیه طالبان و پاکستان خواهد شد؛ یا زندگی خود را در طبق یک دسیسه خواهد گذاشت.

درفرماندهی زون 303 پامیر، با سه نوع دشمن روبه رو است:
یک: افسران خلقی

دو: فرماندهان جهادی شامل افراد حزب اسلامی
سه: افراد طالبان

چهار: بلند پایه های تنظیم ها در سطح والی و ولسوال ها

پنج: حلقهات قومی مستقر در ارگ که با طالبان، پاکستان و امریکا رابطه دارند. این حلقهات جنرال بابه جان را به حیث یک "دوستم دوم" نگاه می کنند که اگر قدرت گیرد، رو به سوی پایتخت خواهد کرد.

شش: جاسوس های ایران در میان تنظیم ها، فرماندهان، ارگان های حکومت مرکزی و حکومت های محلی در شمال، سعی خواهند کرد حلقه طناب آخوندهای ایرانی را به سویش پرتاب کنند. دشمنان خارجی:

جنرال بابه جان خطر اصلی در برابر پروژه پاکستان و طالبان است. دشمنان داخلی او، به طور کل با پاکستان و طالبان رابطه دارند. ایرانی ها با قدرت مند شدن جنرال بابه جان سعی می کنند به سویس قلاب اندازند و مانند دیگر فرماندهان او را در مدار خود نگهدارند. اگر مصالحت شان ایجاب کند، خیلی راحت با پاکستان وارد معامله می شوند تا او را از صحنه خارج کنند. برخی از مردم جنرال بابه جان را یکی از "قراردادی" های نیروهای امریکایی می شناسند که به ثروت عظیمی دست یافته است؛ اما موقف امریکا در برابر این جنرال بازمانده از ارتش ضد امریکایی نجیب نامشخص است.

بابه جان دشمن سوگند خورده خلقی های طرفدار پاکستان است و از سر دسته های چریکی قابل اعتماد احمد شاه مسعود به شماری رود که تا نفس آخر، در خط دفاع "شمالی" به مدافعه پرداخت.

گزارش های صریحی وجود دارد که نهاد های دانشجویی، تحصیل یافته ها و نسل تازه یی که از لشکر بازمانده ی مسعود سربر آورده، به طور گسترده از وی حمایت می کنند. البته این چیزی است که رقبای نظامی و منطقه ای او را پویا تر می کند. حداقل فربه شدن رقابت میان عطا محمد نور و جنرال بابه جان اجتناب ناپذیر است. پیش بینی مشخص محاسبات جنرال بابه جان در بازی جدید کار دشوار است. بقای او، هم در جنگیدن با طالبان است و هم در نابودی پایگاه های شورش در شمال؛ آنگاه اگر پیاده نظام گسترده مردمی را تحت فرمان آورد، دعوی اصلی را مطرح خواهد کرد.

گفتار سی و یکم

دوم اسد - 1390 ظهر ابری، دلگیری باران

از کودکی بیرون می آیم، بی آن که بدانیم جوانی چیست، ازدواج می کنیم، بی آنکه بدانیم متاهل بودن چیست، و حتی زمانی که قدم به دوره پیری می گذاریم، نمی دانیم به کجا می رویم؛ ساخوردگان، کودکان معصوم کهنسالی خویش اند. از این جهت، سرزمین انسان سیاره بی تجربگی است. (میلان کوندرا)

سال 1379 در یک مأموریت کاری کوتاه مدت از سوی بی بی سی به شهر کوئته پاکستان رفتم. از جمله آوازه خوانان مهاجر، خام ها را ملاقات کردم. ایشان در سال 1371 در بلاک 52 مکروریان چهارم، همسایه ما بود. مصاحبه یی که با بانو ها انجام دادم، عادی بود؛ وقتی به دیدار استاد رحیم بخش، صدای جاودان موسیقی خرابات رفتم، با دلی ملول و حالتی گریان از آن جا برون آمدم؛ هر چند لحظاتی پلی شکسته از دیار غربت به «کوچه خرابات کابل» برپا کردم.

اساساً یکی از پسران ایشان به من مرتب توصیه کرد که از گفت و گو با پدرش پرهیز کنم. او گفت:

پدرم دلش شکسته، حال و هوای مصاحبه ندارد. لازم نیست اصلاً به دیدارش بروی! فرید مزدک عضو بیروی سیاسی حزب دموکراتیک خلق، سخن جالبی می زد و می گفت: تصمیم شرط اول موفقیت نیست؛ شله گی شرط اول موفقیت است!

اصرار من چیزی بیشتر از «شله گی» بود. احساس غربت که از هر زاویه به دلم نیش می زد، دنبال هم پرورنده هایی می گشتم که بی رمی های دوره مهاجرت را از خود دور کنم. سرانجام یک قبل از ظهر، دنبال پسر استاد در مرحله فقیرنشین کوئته راه افتادم. از یک کوچه تنگ رد شدیم و دهانه پیچان یک راه باریک ما را در خود فرو برد. دست چپ زدیم و از یک دوراهی معوج سربر آوردیم. خانه های کهنه خود به خود به سوی آدم زار می زدند.

وارد یک ساختمان کوچک شدیم که هیچ تصویر ظریفی نمی توانست در برابر چشمانم بگذارد. کلکین ها باران زده، بوی نم و سپس تاریکی... کودکانی زیرسین پنچ و شش در دهلیز با هم گلاویز بودند. علی الظاهر از دیدن ما هیچ کسی متعجب نشد.

خامی در آستانه در کنار پله، خودش را کنار کشید. پسر استاد جلوتر از من از پله ها بالا رفت و هشت پله بعد، چرخیدیم به چپ، عقب یک در بسته. دست رهنمایم دستگیره را چرخاند: بفرمایید!

کفش ها را در آوردم. دوگام در میانه اتاق کوچک و نیمه تاریک جلو رفتم. روشنایی فضای آفتابی چشمانم را تیره کرده بود. لحظاتی بعد در کنار دیوار، روی دوشک، استاد رحیم بخش را دیدم؛ جمع نشسته و زانوهایش را به طور متوازی روی هم خوابانده. از ذهنم جرقه یی جهش کرد:

استاد... مگر، خودش است؟
سلام وعلیک گویان دست هایش را گرفتم. صورتم را به صورتش گذاشتم وحرمت به جا آوردم.
استاد رحیم بخش... خدایا... آن هنرمند چهارشانه وقامت بلند، اینک درکشاکش روزگار،
«یک مشت» معلوم می شد؛ خسته، نگاه های کم فروغ وتقرباً لبریز از اشک های دوره عسرت
وعزالت.

گفت: خوش آمدی بچیم.
روبه پسربچه یی دوازده یا سیزده ساله کرد:
انیل جای بیاور!

راستش گلویم از حرمان واندوه پرشده بود. دریک چنین حالات، ازفواره رقت وناشکیبایی
قلبم فرارمی کنم اما گریه از عقب چنگم می اندازد. وقتی درسال 1367 از زندان بیرون
آمدم؛ همیشه درمناسبت های ویژه، دستخوش حمله ناگهانی عواطف و آلام درونی ام قرارمی
گیرم. رنج های روایت نشده، شلاقی می زند به روحم وکیسه های اشکم را پاره می کند.
تمام نوشته های من تقریباً درلابه لای اشک های درد وتنهایی مرقوم گشته اند. راستش همیشه
کوشیده ام این راز بس پنهان بماند. روزگارومرارت ها، مرا درسی سال اخیر، ازدوره
نوجوانی، قدم به قدم، زده است؛ خرد کرده و هم کف زمین ساخته است؛ این قدر هست که
دوباره برخاسته ام. نوشتنش خیلی سخت است... خیلی سخت است.
عجب، من داشتم از دیدار با استاد رحیم بخش می نوشتم... کارم درین یادداشت به کجا
کشید. حالا که دمی به حفره هولناک روحم درین یادداشت ها دور کوتاهی زد، هیچ سطری
را حذف نمی کنم. ازین پس...

ساعت یک بعد ازظهر
ازخواب بلند شدم. سگری روشن کردم. چه عبث!
نفس تنگ هستم. اززمانی که «فردا» غرق شد، درهم شکسته ام. دریک سال اخیر، خودم را
گم کرده ام. ازخواندن رمان می ترسم. از شنیدن موسیقی چیزی درمن شلاق می خورد. صدای
عمیق وسنگین استاد نی نواز چیزی را درمن تجزیه می کند؛ مگر نمی میرم تا حسرت بیشتردردم
نشیند. خدایا... این موسیقی چقدر با حافظه عجین است. گاه احساس می کنم، بی مروتی
ایام با من همان کرده است که با هیچ کسی درموقعیت من نکرده است.
ازحضرت پیامبر نقل شده است: زندگی رؤیاییست که خفته درخواب می بیند!
آسمان امروزخیال دارد روح مرا تثیل کند. آخ «درین رواق بسیارارقم» چیزی نمی بینم.
اصلاً چرا نتوانستم شرح دیدار با استاد رحیم بخش را ادامه بدهم؟
بگذار حال وهوایم بدل شود.
ساعت ده وسی-

جای داغ دم دستم است.

رشته گسسته را پیوند می زم.

استاد رحیم بخش ضعیف معلوم می شد وچشم هایش کوچک وخسته بودند. پرسید:
بچیم ازکجا هستی... ازکابل؟
غافلگیرشدم: بلی استاد من از کابل هستم.

پرسید: چه وقت آمدی؟ بوی کابل می دهی...

بلافاصله صورتش را میان کف دستانش خم کرد وشانه هایش تکان خوردند. حیرت زده نگاهش
کردم. پیرمرد به مثل یک کودک به گریه افتاده بود وحالت رقت انگیزی را نیز درمن
سرایت داد. سکوت آن لحظه ها توقف زمان بود. بعد نفسی بیرون داد و گفت:
از نام کابل دیوانه می شوم... خداوندا، چه گناه کرده بودم؟
این باربا صدایی بلند به گریه درآمد. شرمزده به دهلیز نگاه کردم. بیم داشتم اعضای
خانواده اش احساس کنند که من با سخنانی عمدی، تحریکش کرده ام. اولاً وکم رمق بود
وهنوز بی آن که به سوی «مهمان» نگاهی بیاندازد، به ضجه دردناک وخاموش خود ادامه می
داد.

گفتم: استاد از دفتربی بی سی هستم. آمده ام خرتان را بگیرم. لطفاً آرام شوید!

پسرش به داخل آمد: نگفتم که ملاقاتش نکن!

پسرش ادامه داد: هرکسی ازکابل به دیدنش بیاید، تحمل ندارد وهمین که نام کابل را می
شنود، اعصاب خرابی می کند وبه گریه می افتد.

استاد رحیم بخش کمی آرام گرفت وسپس بالای دوکودک که احتمالاً نواسه هایش بودند، تحکم
کرد تا سروصدا نکنند. جای آوردند. از ایشان پرسیدم:

استاد درین جا نمی خوانید؟

گفت: نه... همه چیزاز دست رفته است... به کی بخوانم؟ خلاص شد... چیزی نمانده!

سوال کردم: موسیقی خرابات به کجا رفت؟

گفت: تمام شد... خواب بود!

این سخنان استاد در آن زمان که در افغانستان جنگ شدید در جریان بود، خیلی برخاطب اثر می نهاد. گفتم: آیا امیدی به بازبایی هوا و فضای خرابات وجود دارد؟ ایشان خیلی مایوس بود. گفت: اگر خراباتی ها همت کنند، چیزی می ماند وگرنه موسیقی خرابات رفته پشت کارش!

پرسیدم: چطور از کابل به این جا آمدید؟
گفت: جنگ شد... مجبور کشیدیم خود را ... اول رفتیم به لاهور... یک دخترم را در لاهور به شوهر داده ام. رفتیم خانه دختر... مگر پاکستانی ها دل برداشت مهمان را ندارند، مجبور دوباره آمدیم به کوئته. این جا...

پیرمرد به سوی دیوار اتاق اشاره کرد: این ها ... این ها مرا رنج می دهند!
این بارگروه سوزان و مهارگسیخته امانش نبود که شرحش در قالب واژه ها آسان نیست. چشم بردم سوی دیوار. حدود ده گواهینامه و عکس های سیاه و سفید سال های جوانی استاد رحیم بخش کنار هم از دیوار آویخته بودند. وی با شماری از مقامات دوران سلطنت، دوره داوود خان و دوره کارمل و نجیب... در شادی و اوج جوانی تحفه ها پذیرفته و در برابر موجی از تحسین ها و تشویق ها لبخند زده و موهای پریشانش نمای شانه های عریض او را زیباتر نشان می دادند.
گفت: درین اتاق که روزهای تنها می نشینم، ایام خوشحالی ها در من جان می گیرد. رش مردم و دست بالا کردن ها و صداهای شان را دوباره می شنوم که هر یک می خواست خودش را به دیدن من نزدیک کند. من در واقعیت امر زنده به گور شده ام.
آهسته به پرسش گفتم: بهتر نیست قاب های عکس ها و تقدیرنامه ها را دور از چشم استاد نگهدارید؟

او گفت: قبول نمی کند. می گوید، بمانید با همین چیزها من آخرین نفس ها را بکشم!
پرسیدم: استاد غیر از این ارزش ها که خاطره های شما را شعله ورمی کند، از چه چیزها در غربت رنج می برید؟

استاد به سوی انیل بخش دوازده ساله اشاره کرد: ازین رنج می برم که از مجبوری می رود در محافل آواز می خواند. او خورد است. نمی خواهم میان مردم بخواند!
پرسیدم: آیا احساس می کنید بار دیگر پای تان به کوجه خرابات برسد؟
گفت: راست بگویم نه... در آخر عمر بدبخت شدم... خدا جزایی به من داده که از توانم بالا است... دلم می گوید دیگر هوای کابل را بوی نخواهم کرد... دیگر از خرابات خلاص شدم!
پس استاد دیگر تاب نیاورد و از من مؤدبانه خواست ایشان را راحت بگذارم. حالت روانی من نیز خوب نبود. نیم خیز شدم. پیرمرد ناگاه سر از زانو برداشت و پرسید:
چه وقت دوباره کابل می روی؟
آهنگ صدای اندوهناکش بس در هم شکننده بود.

گفتم: استاد من هم این جا مهاجر هستم. من هم مثل شما در گروانتظارات سیاه و سفید خود هستم. دست خود را پیش آورد. دستش را فشردم. دستش نرم و بی جاذبه بود. همان دستی بود که وقتی می خواند:

جزگروه می کشان هشیار درمی خانه نیست

نیم قوسی در برابر دوربین گردش می کرد و دوباره روی پرده آزمونیه برمی گشت. فکرمی کنم آخرین روزنامه نگاری بودم که با استاد رحیم بخش دیدار کردم. آن شاهد دیرین سال اسرار خرابات در همان شهر کوئته جان به جان آفرین تسلیم کرد. او همان گونه که مقهور فتوای دل خویش شده بود، دیگر به کابل و خرابات برنگشت.

گفتارسی و دوم

نوزدهم اسد - 1390

چرچیل روزی سوار تاکسی شده بود و به دفتر BBC برای مصاحبه می رفت. هنگامی که به آن جا رسید به راننده گفت:

آقا لطفاً نیم ساعت صبر کنید تا من برگردم. راننده گفت: "نه آقا! من می خواهم سریعاً به خانه بروم تا سخنرانی چرچیل را از رادیو گوش دهم." چرچیل از علاقه این فرد به خودش خوشحال و ذوق زده شد و یک نوت ده پوندی به او داد. راننده با دیدن پول گفت:
"گور بابای چرچیل! اگر بخواید، تا فردا هم این جا منتظر می مانم!"

آقای گراهام در مصاحبه با ان بی سی گفته است: ایجاد پایگاه دائمی در افغانستان برای منطقه نیز مفید خواهد بود، همان گونه که آمریکا پایگاه هایی در دیگر مناطق جهان دارد، ایجاد چند پایگاه در افغانستان می تواند ارتش این کشور را در مقابل طالبان بیمه کند، همچنین می تواند پیامی برای پاکستان باشد مبنی بر این که طالبان

دیگر نخواهند توانست به افغانستان باز گردند و این پیام رفتار پاکستان را عوض خواهد کرد.

مشکل بتوان باور کرد که آقای گراهام و دیگرکنگرس نشینان کاخ سفید جرئت داشته باشند تا حقایق را به مردم بگویند. اصلاً مأموریت آدم های مثل او، رسانیدن حقایق نیست، گروگان گیری حقایق است. سیاست همین است. طالبان قرار نیست نابود شوند و قرار هم نیست مانند گذشته، چانس بازگشت داشته باشند. طالبان لقمه یی است که امریکا نمی گذارد راحت از گلوی پاکستان پایین برود. حکومت کابل دستش ازین لقمه کوتاه تر است. طالب به هر معامله به شرط احمای فهیم و سیاف و کرزی حاضراند. این قدر هست که طرف معامله هنوز وجود ندارد.

شامگاه - ساعت دوپس از نیمه شب

یک منبع مؤثق به عنوان شاهد زنده می گوید: لشکرمشاوران که در ارگ پرسه می زنند، همچون کوسه ماهی هایی اند که هرچه دم چشم شان ظاهر شود، به آن گاز می زنند. یک وضعیت گرگستانی دردستگاه دولت حاکم است. هرکس در هر موقعیتی - کوچک یا بزرگ - از ترس بی اعتمادی نسبت به آینده و از برکت عدم پرسان و جویان، به غارت و کندن و چاپیدن مشغول است.

ما عادت داریم همواره فریاد بزنییم که افغانستان همیشه از چاقوهای پنهان زخم خورده است. چاقو هایی که هر چند درجیب های آشنا پنهان بوده، اما در کارگاه بیگانگان آخته شده است.

وضع کنونی چه تعریفی دارد؟

من با توجه به تجربه سی سال تحولات و مچران، احساس می کنم که یک دوره دیگر انارشیزم در پیش روست. کسانی که در مسند حاکمیت نشسته اند، از گذشت روزگار نیاموخته اند. فکرمی کنند امریکا و غرب برای دفاع از آن ها هر روز پشته های دالربه افغانستان می ریزد و در مقابل، تابوت به کشورهای شان انتقال می دهند. آری درست است... همه این کار را به اضافه نمایش لبخند دایمی انجام می دهند. بره های چشم آبی، اگرچه به غایت زورمند و گاو زور هستند، در برخورد با بره های وطنی که آگاهانه و لجوجانه به خلع مسئولیت های خویش افتخار می کنند، مهربان اند. بره های مهربان دوست ندارند جان شان در خطر افتد. مهم تر، وقت برای شان طلا است. در افغانستان وقت زیادی از دست رفته است.

علت رخوت و جهالت سیاسی حاکمان در چیست؟

نتیجه می گیرم که حرکت لرزان روی یک خط نازک سیاسی و نظامی، میراث جبری برای تمام حکومت های افغانستان پس از احمدشاه ابدالی بوده است. جبرموقعیت، تب و سرگیجۀ ناتمام در تصمیم گیری های مهم، حاصل ناسازگاری موقعیت کشور است. با این حال، تاریخ گواهی می دهد فقط عنصر موقعیت ویژه افغانستان ترسیم گرساختار سیاسی و اقتصادی نبوده؛ بل ژن میراثی نخبه گان نیز درین امر کارگر افتاده است.

تاریخ انسانی مؤید این واقعیت هاست که سقوط سیاسی زمانی اتفاق می افتد که نخبه گان حاکم، سنت مراجعه به مردم و احترام به نیازهای جامعه را از نظرمی اندازند و به جای آن، به یک رشته «جورآمد» های پنهانی به منظور بیمه کردن منافع «افراد» دل خوش می کنند. حالا نیز فرمول عوض نشده است. به غیر از حکومت ظاهرشاه که به برکت سرکوب مشروطیت دوم به وسیله پدروکاکایش و «گذاره» با انگلیس و همچنان رکود در رقابت های استعماری در سراسر اروپا پس از جنگ اول جهانی، با حرکت حلزون و اروبی آزار طی طریق می کرد، اکثر حکومت ها در افغانستان، زمانی سقوط کرده اند که سیاست های خود را از «خط توازن» شکننده منطقه ای بیرون انداخته اند.

اکنون نیز در شرایط خروج از «خط توازن» هستیم. حکومت کرزی و شرکاء با امریکا و دیگر قدرت های جهانی حاضر در کشور، مشت و یخن است. یک دست به سوی ایران و دست دیگر به سوی پاکستان دراز می کند. به چین اشاره ابرومی دهد و به روسیه، لبخند آشنایی دوباره عطا می کند. رژیم بدون محاسبه مثبت و واقعینانه، به جای سیاست بهره گیری هوشمندانه از امکانات بین المللی، به دغدغۀ بود و نبود احتمال خود دودستی چسبیده است. تعبیر سیاست کنونی حکومت این است:

ما که در قدرت نباشیم، افغانستان وجود ندارد. امریکا باید پارچه پارچه و رسوا شود.

این صریح ترین بیان منافع ملی از نظر حکومت کنونی است.

در برابر خطای تاریخی تیم حکومت کابل، پاکستان با هوشمندی بر سر پیمان خود با جامعه بین المللی استوار است و دست دراز شده کابل را نمی فشارد. اسلام آباد بدون آن که شعار بدهد و تهدید بی حاصل رسانه یی راه بیاندازد، دردونقش-حمایه از طالب و اتحاد با امریکا - منافع خود را دنبال می کند و کمک های مالی گزافی را از امریکا دریافت می دارد.

پاکستان نظام داخلی استوار و قابل کنترل دارد. فساد کاران شناخته شده پاکستان هم یک لحظه هم نسبت به منافع مردم خویش کوتاه نمی آیند.

حکومت کابل از نظر سیاسی و برنامه ریزی استراتژیک برای جذب سرمایه های بین المللی و مدیریت منافع مردم افغانستان در برابر متحدان خارجی ناتوان است. علت روشن است. دزدی، بی اعتمادی درونی، معامله های خصوصی در سطح داخلی و با حلقه های خارجی در غیاب نیروهای دیگر حکومت، قوم پرستی، فرهنگ ضعیف سیاسی و کم ظرفیتی در پیشبرد امور، سبب شده است کاروان چنین نظامی، خالی در حرکت باشد.

طبیعی است چنین حکومتی، ناگزیر به یک نیروی خارجی دیگر پناهنده می شود، نیرویی که بر اساس سنجش دقیق، تشخیص می دهد که سرمایه گذاری برای عمر این حکومت، سود فراوان برایش دارد. در شرایطی که همه از حکومت کابل روگردان شده اند، ایران قرص و محکم برای بقای حکومت کابل خراجی می کند و وعده های بزرگ می دهد. حکومت برای بقای خود (به هر طریق ممکن) درک نمی کند که این موضع گیری سیاسی، قبل از همه کمر منافع ملی افغانستان را خم می کند. ایران خود در منجلاب بحران درونی و دشمنی با جهان نفس در گلویش گیر کرده و امروز یا فردا، چشم انتظار حساب و کتاب سرنوشت خود است. اضافه برین، انتخاب ایران تغییر کرده و با درک آب و هوای حوادث، پل رابطه با طالبان را ایجاد کرده است.

بامداد بیست و دوم اسد- 1390

منابع مهم دولتی که به منابعی که با من در تماس اند، می گویند رهبران جهادی برخلاف گذشته، هریک رئیس جمهور را به اتخاذ مواضع قاطع تر و آشکارتر نسبت به جامعه بین المللی ترغیب می کنند. علت معلوم نیست. این احساس وجود دارد که باید مرجعی مستظهد در عقب مشاوران پیرکرزی فعال شده باشد.

با این حال، مشکل سرچایش باقیست. رنگ به رنگ شدن سیاست حکومت در رابطه با ترمیم مناسبات میان امریکا و افغانستان، خطری اعتنایی جهان نسبت به افغانستان را افزایش داده است. یک گام عقب نشینی امریکا از حمایت تیم حاکم، دوگام پیشروی طالبان و پاکستان را در پی دارد. بره های داخلی، زیر باران انتحار، گه گاه از فرط دستپاچه گی و درموجی از شک و تردید، لبخند ناپایدار و دیر هنگام به سوی بره های بین المللی تحویل می دهند؛ مگر نیروهای دیگری در داخل، طناب را می کشند و تنش و اوقات تلخی بار دیگر شدت می گیرد. اوضاع چنان است که چانس ها و فرصت ها روزتا روز، زایل می شوند و جامعه جهانی دنبال نیروهایی افتاده است که «شریک مطمئن» و آزموده شده با جامعه جهانی باشد.

از یک نظر نشانه هایی از سقوط دوباره افغانستان در دریای خون قابل مشاهده است. حکومت آقای کرزی به حال خود رها شده تا خود فروبریزد. همسویی سیاسی و هزینه پردازی های کلان متوقف شده و جریان طالبان به تصفیه حساب داخلی با رقیب، متهورتر از گذشته به هرسو دست می اندازد و تهدید های خود را این بار متوجه «نخبه گان» کرده است.

تغییر رفتار طالبان و رویکرد به کشتن نخبه گان، در میان مردم این گمان را تولید کرده که طالبان ازین پس با مردم عادی کاری ندارد و هر شخص انتحاری می داند که به کدام آدرس برود.

رئیس جمهور از سال 1388 به بعد در چندین واکنش لفظی، خشم خاموش خود را برون افکند و به نحوی توجیه ناپذیر، کلمات ضد غربی و تحریک آمیز را گاه مستقیم و گاهی به شکل کنایه از زبانش رها کرد.

ناظران مستقل و روشنفکران کشور مرتب به آقای کرزی گوشزد می کنند از رویارویی غیر ضروری با قدرت هایی که درین لحظه تاریخی به کمک مردم افغانستان آمده اند، پرهیز کنند. اگر قدرت های بزرگ غربی، از افغانستان پا عقب بکشند، پاکستان و ایران در رقابت جدید در بستر افغانستان، دور تازه ای از خون ریزی بی پایان را به راه می اندازند.

ظهر بیست و هشتم اسد

سیاستمدار یک دنده ، آفت سیاست خارجی و دیپلماسی است.

روز حصول استقلال افغانستان. میان شعار استقلال خواهی سال 1919 با شعارهای غلط انداز کنونی تیم حاکم که از درون با گسترش نارضایی دست و پنجه نرم می کند، چه رابطه ای هست؟ رابطه اش به کنار؛ سلی به روی متحدان خود نواختن عجب است. حکومت در منحنی بسته گیر افتاده است. یک راه وجود دارد:

پیشروی به هر بهای ممکن!

حامد کرزی در اوضاع توفانی کنونی در مسندی قرار دارد که از شاه زمان ابدالی تا ملامعمر، همه پادشاهان و حاکمان یا هنر حفظ توازن را به قیمت وابستگی سیاست خارجی میان قدرت ها از خود نشان داده ؛ یا کور شده، جان باخته و یا هم تبعید گشته اند. آقای کرزی از چندین نوع سرنوشت تاریخی گریز و گزیری ندارد. ایستادگی و فرافکنی احساسات

ازحالت محتاجی وضعف و موقعیت به شدت لرزان، دربرابر متحدان بزرگ که دربسا جهات منافع ما با آنان همسان است، نباید براساس روحیات میراثی و فردی صورت بگیرد. آقای کرزی بارها تصریح کرده که من به خارجی ها اعتماد خود را ازدست داده ام. گفتنی است که تیم کنونی طبق لزوم دید قدرت های غربی روی صحنه آمد؛ ورنه چشمه های بزرگ خون از چهارگوشه کشور دوباره زامی زدند. ازآن زمان تا کنون سخنان رئیس جمهور تغییر نکرده است. این سیاست، به غیراز انزوای بیشتر حکومت و فزونی دست درازی همسایه ها، نتیجه دیگری به دنبال نخواهد داشت.

رئیس جمهور را عواملی درداخل و شماری از مقامات مخفی ایران، مرتباً به راه اندازی مشاجرات لفظی با امریکا تشویق کردند. درعمل رویداد هایی اتفاق افتاد که تنش میان جامعه بین المللی و حکومت افغانستان را افزایش داد وپاکستان وایران بی زحمت ازآن بهره برداری کردند. ایران درتلاش است وضعی ایجاد شود که امریکا درحل قضیه افغانستان به ایران مراجعه کند وآن گاه ایران با درنظرداشت منافع و امتیازات خود، سرنوشت افغان ها را به قماربگذارد. این فرمول، عیناً دردستورکارپاکستان قرار دارد. نگاه به سیاست شکسته وریخته تیم حاکم، ازخطرهای درحال وقوع خیرمی دهند. درنتیجه شکست نظام سازی، رویداد هایی که سلامت ملی افغانستان را با خطرمواجه می کنند، ازقبل قابل پیش بینی بودند. مردم، روشنفکران، متحدان خارجی وحتی بخش اندکی ازسران حکومت درهمسویی با اکثرشبهه های تصویری، شنیداری و رسانه های کاغذی، با یک صدا خواهان اصلاحات بودند. جامعه بین المللی درهمسویی با میلیون ها افغان، درچند مرحله خواهان مبارزه با فساد، ختم ملوک الطوائفی، توقف غارت وزدی، باندبازی و خویش خوری های سرسام آور دراداره و اقتصاد کشور شدند؛ نتایجی که مشاهده شد، شکل وارونه خواسته های معقول جامعه و متحدان جهانی بود.

اکنون که امریکا و متحدان غربی ازسوی حکومت به دیده دشمن نگریسته می شوند، مردم ما با جانوربی لگام تروریزم به طورگسترده تر روبه رو اند. جنگ ادامه دارد وده ها کشورخارجی درافغانستان، بیشتربه خاطر بیمه کردن امنیت و اقتصاد خود شان تا هرزمانی که مصلحت ببینند، درافغانستان باقی می مانند. هیچ نیرویی وجود ندارد که مانند دوره جهاد، دوباره آهنگ جهاد ساز کند و نیم جهان مسئولیت ارسال اسلحه و پول را به سوی جهاد گران برعهده بگیرند. حامیان جهاد از ده سال به این سو، خود درافغانستان حضور دارند. حالا یک تیم کوچک برای حفظ موقعیت خودش، بی میل نیست اشتهای کاذب جهاد را نه دروجود خود، که دراذهان عمومی چاق کند. اما چرا نتیجه یی حاصل نمی شود؟

سوم سنبله - 1390

در پسین روزهای فصل بهار
برگ ها در هجوم پاییزند
زردها روی شاخه می مانند
سبزهها روی خاک می ریزند

گروهی ازسیاسیون محافظه کار که حال وحوصله هرنوع «مقاومت» را از دست داده اند، درموجی ازرخوت غذا های هفت رنگ، خیال رزمیدن علیه هرعاملی را درسر می پرورانند که موقعیت شان را تهدید کند. فراموش می کنند که امریکا مثل شوروی با آن ها مستقیم به صحنه نبرد داخل نمی شود. هرچه این ها درشتی پیشه کنند، لبخند و تهذیب ظاهری خارجی ها بیشترمی شود. فقط قطع کمک های مالی، به اصطلاح بیخ و بنیاد «خس پوشکی» تنظیم ها را ویران می کند.

روحه دوره جهاد برضد شوروی چیز دیگری بود. حالا مردم خون خود را بریزند برای این که چند قوماندان ووزیردرجا زده درقدرت بمانند؟

امریکا این آقایان را نخست روی کار آورد؛ سپس نمایش انتخاباتی درست کرد. زمانی رسید که بیش ازین، ادامه مأموریت تیم «بن اول» وکارآیی آن برای پیشروی های آینده، برای مردم و خارجی ها دیگرضروری تشخیص داده نشد. نتایج مقتضی حاصل نگشت. بنابراین، امریکا با مطالعه اذهان عمومی مردم افغانستان سعی داشت قبل ازفرارسیدن موعد انتخابات ریاست جمهوری دوم، با یک تیم جدید برای اداره کشور کارکند. این پلان با مقاومت شدید کرزی وشرکای «تنظیمی» رو به رو شد و ایران نیز درکنارایشان قرارگرفت. مجران تازه آغازشد که تا کنون درابعاد مختلف تکامل کرده است.

مردم افغانستان قوی تر ازسالیان گذشته، خواستار تغییرات بنیادی درعرصه سیاسی و اقتصادی هستند. دلیل روشن این است:

حکومتی که در ده سال به وسیله خارجی ها تشکیل شده، در هیچ عرصه یی روی پای خود استوار نشده است. از رئیس جمهور، معاونان، وزیران، والیان تا مسئولان نهاد های قضاییه و غیره، در امر نظام سازی و ایجاد مدیریت پاسخگو برای مردم و مستعد به جلب اعتماد متحدان بین المللی، موفق نبوده اند. این تیم با گذشت هر روز، به قهقرا ی اهداف فردی و خانوادگی لغزش کرده و به نیرومندی طالبان و تروریسم کمک کرده است. به همین سبب، اوضاع امنیتی و ناچار ی مردم نیز در حال افزایش است.

امریکا و ناتو مانند نهاد های مدنی و عامه مردم از امکان اصلاح اداره در حکومت کنونی مایوس شده اند. حکومت جرئت و توان حبس و محاکمه یک وزیر را ندارد. فساد چنان عام و عمیق است که دادگاهی کردن یک وزیر متخلف و خاین، با قطع یک عضو انسان زنده، برابر است. پس حکومت تحت هیچ شرایطی حاضر به خودکشی نیست. هر وزیر یا والی، عضو یکی از «تنظیم» های ائتلافی یا مهره مهم قومی به شمار می رود.

بنابراین اصلاح اداره از بالا، معادل انتحار داوطلبانه مأموران ارشد به حساب می رود. بدون تغییر و اصلاح، دیگر جالی برای ادامه کار نیست. وضع به سوی انفجار می رود. مردم، مانند همیشه از تبدیل شدن به یک جنبش سراسری و ویرانگر که بتواند تغییر بنیادی را با کندن بنیاد های حکومت به وجود آورد، ناتوان اند. اراده واحد مردمی برای تغییر و دادخواهی هیچ گاه در افغانستان به یک رسم مرسوم بدل نشده است.

امریکا و ناتو نیز در تعجب اند که ملتی سی میلیونی زنده و حاضر، چه گونه همه چیز را گوسفند وار تحمل می کند و دم نمی زند؟

علت آن است که مردم از لحاظ تاریخی تجربه گرفته اند به هیچ کسی اعتماد نکنند. مردم از حکومت و گروه هایی که همه چیز را در گرو خود گرفته اند، ناراض و دل سرد اند؛ وهم نسبت به جامعه بین المللی شدیداً مظنون اند که آیا در افغانستان برای آینده سازی آمده اند یا آن که منافع خود را می سازند و آینده ما را ویران می کنند؟

پاکستان و ایران در مشوب کردن اذهان مردم مشغول اند و انتظار دارند باردیگر پرچم دروغین دفاع از اسلام، یا قوم گرایی به دست این جامعه فقیر داده شود تا جان خود را برای ایران و پاکستان قربانی کنند و نسل جدید یتیم و بی سرپرست را از خود به یادگار بمانند.

اظهارات اخیر رئیس جمهور درباره برادری با پاکستان، اوج گم گشتگی سیاسی است و نشان می دهد که حاکمیت، خودش را برای تن دادن به خطرات پیشرو، آماده کرده است.

تیم حاکم احساس کرده است که امریکا و ناتو با قبول بهای گران، آرام آرام زمینه را برای ایجاد یک حکومت مورد اعتماد مردم و طرف علاقه جامعه بین المللی آماده می کند. در غیر این صورت، باخت جامعه جهانی حتمی است. به نظرمی رسد پروسه شکل گیری حکومت جایگزین تا سال 2014 که حضور نظامی گسترده غرب در افغانستان خاتمه می یابد، تکمیل شود. رئیس جمهور حالا نتیجه گرفته است که پاکستان حاضر به مذاکره صلح با حکومت کابل نیست. پاکستان به جای مذاکره مستقیم با کابل، ترجیح می دهد سکوت کند و به جای آن، طالبان با عملیات روزانه و قطع ناشدنی خود، ترس و تحویف را در میان حکومتی ها و مردم دامن بزند. مباران به وسیله انتحار، زمینه فروپاشی حکومت را خود به خود فراهم می کند. این واقعیتی است که نیازی به فشار ذهنی بیشتر ندارد. عذروالحاح به پاکستان نتیجه یی مثبت برای بقای حاکمیت ندارد؛ صرفاً وقار و تهذیب مردم افغانستان را به اهانت می کشاند.

حکومت افغانستان تمامی چانس ها را از دست داده است. ازین پس، رویداد ها رنگ دیگری به خود خواهند گرفت. اوضاع کنونی نتیجه «شکست توازن» در برابر سیاست های منطقه و جهان است و مخالفت ها و عصبیت ها جنبه شخصی و گروهی دارد.

این است نتایج جنگ ایران در خاک افغانستان و تکیه بر شعار ها در مخالفت با امریکا و جهان. مردم باز هم محکوم به دادن تاوان اند. این یکی از نماد های تلخ سیاست نخبه گان در افغانستان است؛ نخبه گانی که از گذشته نمی آموزند، از اندازه گیری وضع حال عاجز و به آینده بی باور اند.

هفتم سنبله - 1390

یازده بعد از ظهر

فردا عید است؟ یا آن که حساب عید و برات را از کف داده ام؟ مگر نه؟ این هم یک حلقه یی دیگر بر زنجیره عید هایی که رفته اند و این سلسله را پایانی نیست. تا جایی که به

یاددارم، در روزهای عید نوعی مایوسی بر من غلبه کرده است. ایام عیدهای کودکی را کم کم به یاد می آورم که دیگر بازگشتنی نیستند. چه بی خبری رازناکی!
هیچ یک از مقاطع حیات را نمی شود به درستی تعریف کرد. اصلاً نمی شود گوشه کوچکی از عالم وجود را تعریف کرد. این ها که به جایش... اصلاً می شود حالت لرزان یک مارمولک را که برای یافتن شکاری از مخفیگاه برآمده است، تعریف کرد؟ گردش باد لای زلفان درختان شعراست؟ آهنگ است؟ بی آزاری و راز است؟ آری... است... است... و ازین «است» ها بسیار درخود دارد... همه چیز درخود رها شده و در حرکت و... و دل من با این دلجوشی های ذهنی نمی تواند کنار بیاید... در عالم واقع، در چهارچوب عرف که می بینی ناخود آگاه همه از درون خویش به سوی برون فرار می کنند... در جامعه می نگری، همه به جای نقب زدن بر انبوه باطن خویش، بیشتر ناظر دیگران اند!
همه اش فرار است... از چیزی و چیزهایی همه موجودات در حال فرار اند... تلاش برای آرامش، خود نوعی فرار است... از چیزی که در ذات انسان نیست کشفش کند... و برایش اهمیتی داشته باشد.

قانون هذیان مگر در ذره ذره حیات حاکم است؟
غنی خان شاعر پشاور می گفته است من که این عالم را می بینم یک پهنای بی صاحب است... این بی صاحبی... این که هیچ کس صاحب هیچ چیزی، هیچ حالتی، هیچ اتفاقی نیست... نشود آن چه هست از جنس یک پنداری باشد که انسان قادر به شناختش نیست؟
ها... رشته از دستم دررفته بود. داشتم درباره رازهای از دست رفته می نوشتم... پول عیدی روزگار کودکی چقدر ارزش داشت... نمی توان باور کرد. آن پول ها... در عین آن که پول بالذات کشنده معنویت و ارزش های ناگفته خدایی در وجود انسان زندگی است، در نظرم منبع جوشان ارزش بودند! همان یک روپیه!
می رفتم... دوبار اسب چرخکی سواری شدم...

ساعت سه

من علی رغم توصیه دوستان نزدیک و تهدید های اشارتی برخی از آدم ها، با نوشتن کتاب «رد پای فرعون» و «راز خوابیده» با خطر داریم و حالات مطلق مرگ مواجه شدم. مطمئن هستم سنگ پای تحقیقات در متن حوادث را گذاشته ام. من در عالم معنویت پاداشم را گرفته ام. از نظرم، «رد پای فرعون» در واقع یک گیلان نیمه است. نیمه دیگر حقایق خفته در آن، در لایه های متن همین کتاب مضمّن است. در شماره های ماهواره ای مندرج در کتاب نهفته است. تاوان مرگبار کار ریشه یی در عرصه سیاسی و فرهنگی را تا این حد تجربه نکرده بودم. اما مشیت اقدس الهی، معجزه نجات خود را بر من آشکار کرد. آن طوری که دکتر کریم سروش درباره کافر کرداری های رژیم ایران گفته، من هم می گویم که خداوند از طاغوتی ها و جاسوسان طاغوت در دولت افغانستان ولانه های شیطانی استخبارات در کابل «نگذرد». مشیت خدا بالاتر از تلاش دوزخیان روی زمین است. حالا احساس می کنم در حال فروپاشی اند... می بینمشان ذره ذره می پوسند.

حس می کنم در نجات من حکمتی بود که این جان شیفته من به آن پاسخ خواهد داد؟

درد من این است: آنانی که سالیانه با شنیدن نام احمدشاه مسعود، اشک می ریزند، از تحقیقات درباره ترور وی بیمناک اند! حالا گزارش های می رسد که چند تن از جوانان را تحت نام این که کتاب «ردپای فرعون» با اعتبار و جایگاه احمدشاه مسعود برابر نیست، ترغیب کرده اند علیه کتاب به در سطح رسانه های شورآفرینی کنند. این عالی ترین چیزی است که من خواستار آنم. جوان ها به هر سطحی که درباره کتاب مقاله های سرزنش آمیز منتشر کنند، اصالت و عناصر نهفته کتاب بیشتر آفتابی می شود.

انجیر عارف سروری، پیشتر از ضدیت با «ردپای فرعون» است و با استخبارات ایران ماه ها علیه من سرگرم کار و نقشه کشی بود. آخرین هشدار که از آدرس ایرانی ها برای من ارسال کرد، یک هفته قبل از حمله بالای من بود. او موفق شد دکتر نادراحمذی را قانع کند که از دادن اسناد بیشتر درباره این که چه کسانی در سطح داخل در مرگ مسعود دست داشتند، خود داری کند. حقیقت چیزی نیست که بمیرد. همه چیز از همین حلقه به همیاری و کمک مالی سفارت ایران علیه من سازماندهی شد. مگر می شود خدا را فریفت و از وجدان خود گریخت؟ در تازه ترین اطلاعی که به دستم رسیده، دکتر نادراحمذی حاضر نشده است اظهارات خود در کتاب را پس بگیرد. پس گیری هشتم سند و مدرک حالا از اختیار همه بیرون است. حالا به نظر من باید کتاب «ردپای فرعون» از منظر تحلیل اپراتیفی، دوباره نویسی شود. ساعت سه ونیم

هماره به این می اندیشم که مظلومیت انسان افغانستان را بالاخره نقطه پایان خواهد بود؟ حتی ظالم ترین های ما، قربانیان مقدراتی اند که از تاریخ ما سرچشمه می گیرد؛ از جغرافیا و...

ساعت سه وپانزده

درین روزها فیلم ها و گزارش های کشور آشوب زده لیبی را دنبال کردم. خدایا... غارتگری در لیبی چقدر با غارتگرهای سال 1371 که رژیم نجیب سرنگون شد، شباهت دارند! جنگ، قبل از همه، فضایل را در درون انسان منهدم می کند. در تظاهرات اخیر در لندن هم تکرار همان صحنه هایی را شاهد بودم که در کابل و در تصاویر منتشره از لیبی مشاهده کرده ام.

کشور متمدنی مثل انگلیس... وقتی لایه های شخصیت آدمی در جریان حوادث مانند کتاب ورق می خورند، تشابه صحنه های غارتگری چه گونه مرز تاریخ و تمدن و جغرافیا را درهم می ریزد. مثل این است که تمدن ها قادر به تحول طبیعت آدم ها نیستند... یا شاید من اشتباه می کنم.

هجده سنبله - 1390

دشمنان افغانستان دشمنان من هستند و آن ها نیروهایی هستند که بالای مردم ما جنگ را تحمیل می کنند. (شهید احمدشاه مسعود)
در نهم سپتامبر، احمدشاه «مسعود»، مردی به قامت پهنای کرانه ناپیدای رؤیای یک ملت، به خط آخر زندگی پا نهاد و به عنوان قدیمی ترین چریک جنگ های میهنی در تاریخ شرق، جاودانه شد.

مسعود در توفان های جنگ گرم و جنگ سرد، ازگردنه های بزرگ عبور کرده بود. او درنازک ترین نقطه پرتگاه اضمحلال هستی افغانستان، برای بقای کشور، نقد زندگی را برطبق بی ادعایی و جاودانگی گذاشت.

به سلسله فعالیت های پژوهشی و ژورنالیستیک، سال های سال درزمینه توضیح رویدادهایی که به حذف مسعود منتهی شدند تلاش کردم تا آن که سال گذشته، ثمره نخستین تلاش هایم را در کتابی تحت نام «ردپای فرعون» درکابل انتشار دادم که محافل «خودی» و غیرخودی را سخت تکان داد. درین کتاب استخبارات فرعون ایران را درکمک به شهادت مسعود متهم کرده ام و هنوز هم برین ادعای خویش ایستاده ام. از روی آن می توان عوامل داخلی را ردگیری کرد.

درین کتاب ده ها سند زنده و انکارناپذیر از جفای رژیم طاغوتی ایران برضد شیعه و سنی افغانستان ارایه کرده ام که برای نسل جوان افغانستان می تواند بخشی از قضایای پنهان را آشکار کند.

یاد آورمی شوم انتشار کتاب رد پای فرعون بیشتر از همه، کسانی را تکان داد که در ظاهر، از نزدیکان و شریک رازهای ایشان بودند. درین اجمال به این بحث وارد نمی شوم؛ فقط در همین سال شهادت مسعود این سوال را مطرح می کنم که چرا همه آنانی که به نام مسعود به تجارت مشغول اند، در بیان جزئیات ترور ایشان ساکت اند؟ مهم ترین پرسش من پس از ده سال این است:

اگر اتمام ارزش ها و ریاضت ها و ضرباتی که بر من وارد آمد بگذریم؛ ردپای فرعون به عنوان نخستین سوال عریان این مسأله را به شاخه ذهن میلیون ها نفر پیوند داده است:

حلقه ارتباطی سازمان القاعده در پنجشیر و در میان اطرافیان مسعود کی ها بودند؟

گفتار سه وسوم

دوم میزان- 1390

از حضرت سعدی روایتی است بدین شرح:

در مجلس شاه ، (چند نفر از خیرخواهان) صفحه ای از شاهنامه فردوسی را برای شاه خواندند، که در آن آمده بود:
«تاج و تخت ضحاک پادشاه بیدادگر (با قیام کاوه آهنگر) به دست فریدون واژگون شد. تو نیز اگر همانند ضحاک باشی ، نابود می شوی.
وزیر از شاه پرسید: آیا می دانی که فریدون با این که مال و حشم نداشت، چگونه اختیاردار کشور گردید؟
شاه گفت : چنان که (از شاهنامه) شنیدی، جمعیتی متعصب دور او را گرفتند، و او را تقویت کرده و در نتیجه او به پادشاهی رسید.
وزیر گفت : ای شاه ! اکنون که گرد آمدن جمعیت، موجب پادشاهی است ، چرا مردم را پریشان می کنی ؟ مگر قصد ادامه پادشاهی را در سر نداری ؟

میدان تحریر قاهره، میدان سگ جنگی کابل
جامعه ما به هر اندازه بی که «خانه تکانی» می شود، بیشتر به جهالت های بومی وابسته می شود. مثل این که ویرانگری ها و تحولات سبب «اندیشه تکانی» در میان ما نشده است.

بعضاً ادعا می شود که شعور سیاسی و درک مردم افغانستان در نتیجه بیش از سی سال مبارزه و انقلاب ها، مالک یک تجربه عمیق و تاریخی شده است که در دیگر کشور های دورپیش ما، بی مثال است. وقتی به اجتماعات مردمی در گوشه و کنار تان برمی خورید، عکس مسأله، واقعیت تلخ خود را نشان می دهد.

امروز انقلاب فکری و سیاسی در دیگر کشور های اسلامی، نمایش حیرت آوری از مبارزه مدنی را به جهان اسلام الگو سازی کرده است. یک نمونه آن، اجتماع اعتراضی ده ها هزار جوان بیدار و دارنده اندیشه های نوین برای دسترسی به یک زندگی سالم، مدنی و فارغ از فساد وستم در میدان تحریر قاهره است که توجه جهان را به خود جلب کرده است. در محوری دیگر- سوریه- در امواج دادخواهی مردم برای رسیدن به خواست های معقول و انسانی فرو رفته است.

اگر پای لاف و مباحثات در میان باشد، اکثریت قوماندان ها و نخبه گان دوره جنگ چنان قیافه می گیرند که گویا افغان ها (منظورشان از خود و همگنان شان است که قدرت را به گروگرفته اند) از منظر صلح و جنگ و مبارزه برای آزادی و اسلام و «عزت ملی» تاج سر دنیا به حساب می روند. وقتی به واقعیت زندگی نگاه کنید، و آنان را در میدان های «سگ جنگی» و «مرغ جنگی» و «بچه بازی» به اصطلاح تول و ترازو کنید، به ماهیت تأسف بار طرز تفکر متولیان جنگ و سیاست در افغانستان عمیق تر پی می برید.

تجربه مصر و سوریه و یا بحرین به اندازه افغانستان نیست. بیداری آنان نیز با بی خری و بی اعتنائی مردم در افغانستان قابل مقایسه نیست. در میدان تحریر، یا در خیابان های شهرهای سوریه و بحرین و یمن، مردم برای رسیدن به ارزش های والا تر، خون خود را می ریزانند و نسل جوان در برابر تفنگ های خودکامگان مثل توت فرومی ریزند. در افغانستان، جمعی که بچه های مردم را برای اهداف نامعلوم مثل برگ تکانده اند، خود شان را به معراج رسیده تصور می کنند و ما اینک تصویری را پیش نظر خود مجسم کرده می توانیم که یک سر آن میدان تحریر قاهره است و سردیگرش میدان سگ جنگی و مرغ جنگی در کابل و دیگر شهرهای افغانستان.

در میدان تحریر قاهره، ملتی با قلب پر خون و امیدوار با تحمل گرسنه گی و تحمل تحقیر، شب ها به خانه هاشان نمی روند؛ این جا در کابل و در دیگر مناطق کشور، صاحبان تصورات باد کرده با موترهای دوصد هزار دالری خویش، محشری از خاک برپا می کنند تا جاده های دو دالری بی اسفالت را شخم بزنند و سرانجام در وسط میدان سگ جنگی چرخي بزنند تا کسی از آن در جمع هزاران گرسنه و بیکار به زمین پیاده شود که از میدان تحریر و جانبازی های یک نسل در سوریه و لیبیا هیچ تصویری در ذهن نپرداخته است.

کشور از هر لحاظ روز به روز فلج می شود و خطرهایی بالاتر از خطر، گام به گام بر زندگی مردم نزدیک می شود. دادخواهی، قانون، عدالت، امید به زندگی بهتر، احساس مصئونیت و همه ارزش های اولیه یی که انسان دردمند افغانستان برای رسیدن به آن، سه نسل خود را صدقه داده است، در حبس اراده همین چند صد نفری که به هیچ فرمان و قانونی تمکین نمی کنند، قرار گرفته است.

در میدان تحریر، جوانان اندیشمند وابسته به طبقات مختلف اجتماعی، با نان خشک شب را به روز می رسانند؛ این جا که همه چیز روی پایه های لرزان بنا شده است؛ شبانگهان ضیافت های چشم خیره کن میان چند تن از دنیا بی خیران به راه می افتد که موضوع پارتی های شان نیز، چیزی بیش از دسیسه سازی های مخفی برای فریب مردم و چانه بازی های میان جناحی نمی تواند باشد.

ضیافت های اقلیت انگشت شمار از حساب کی ها پرداخته می شود؟ آن ها به تصور این که همه چیز بروفق مراد است، بیهوده بردهل لحظه های پرکیف خویش ضرب می گیرند. زود باشد که حوادثی مرگبار خواب مکروه شان را به هم زند که خواهد زد. ما در دوره انحطاط بزرگ سیاسی و اجتماعی به سر می بریم. در ظاهر امر خیلی از شرایطی که میدان های سگ جنگی افغانستان به میدان های «تحریر» بدل شوند، فاصله داریم. نباید فراموش کرد که در افغانستان همه چیز، خارج از محاسبه و پیش بینی اتفاق می افتد. بریدن زبان تفاهم با اکثریت قاطع مردم که امیدهای شان را پیوسته از دست می دهند و جامعه بین المللی که بر اساس محاسبات استراتژیک به افغانستان پیاده شده اند، می تواند صحنه های حوادث لیبیا و مصر، سوریه، یمن و بحرین را در خیابان های کابل و مزاروهرات و قندهار، به نحوی دراماتیک «افغانیزه» کند.

گفتارسی و چهارم

اول میزان- 1390

یک ضرب المثل چینی می گوید: اگر سوار پلنگ شدی، پیاده شدنت دشوار خواهد بود.

زوال عصر مجاهدین

اوضاع نشان می دهد که عصر زوال سیاسی گروه های «مجاهدین» پر رنگ به چشم می خورد. ویژگی تاریخی کشوربیدین گونه است که ما درقلعه بی زندگی می کنیم که به بیرون راه ندارد. هرگاه بجوایید ازقلعه بیرون بروید، ناگزیرباید از خانه ودالان همسایه بگذرید. به این ترتیب، نخست باید همسایه ها را تعریف کنیم و مطابق همان تعریف با آنان «گذاره» کنیم. استراتژی و تاکتیک قدرت درافغانستان ازقانونندی محصور کشورما رنگ می گیرد؛ جزاین، تصادم دایم درقلعه بی که ما محکوم به زندگی درآن هستیم، امری دایمی است. دربطن این واقعیت تلخ، قریب به سه صد سال است که سرنوشت سیاسی، اقتصادی وامنیتی ما طراحی شده وافغانستان امروز، ازرهگذر قدرت سیاسی، نظام سازی، ایجاد پایه های پایداراقتصادی وامنیت استراتژیکی، همیشه آسیب پذیر بوده است. هرگاه اتفافی پیش بیاید که جغرافیای این قلعه را دگرگون کند، لزوماً سرنوشت سیاسی، اقتصادی وامنیتی منطقه باید تغییرکند.

درسی سال اخیر، جنگ متمرکز منطقه بی وجهانی در افغانستان، گره دشواری ها را کورتکرده است و سرنوشت سیاست و اقتصاد مملکت را ناگزیر با منافع همسایه ها چنان بافت داده است که انفصال وبه اصطلاح «تارکشی» این وابستگی دردناک فقط می تواند با تغییر جغرافیا درسطح منطقه متصور باشد.

بنا برین باید چشم انتظارتحولات بزرگ درهمسایگان خود باشیم. جنگ قدرت ها با همسایه گان ما، وهمچنان مرکزگیری امریکا وغرب درافغانستان می تواند راه را برای خروج دایمی افغانستان از محومیت «موقعیت» باز کند. تا زمانی که جغرافیای جنگ باعث تغییردرجغرافیای سیاسی و اقتصادی منطقه نشود، رؤیای نظام سازی درافغانستان چانس زیادی برای برآورده شدن ندارد.

تحول بزرگ تاریخی این است که برخلاف گذشته که افغانستان همچون دالان منزوی میان قدرت ها فرض می شد، اکنون به قرارگاه عملیات بین المللی برای تغییرجدید درآسیا انتخاب شده است. می توانیم امیدوارم باشیم که افغانستان دارد صاحب یک موقعیت جدید می شود. چون کلیه مظاهروسامانه های دوره جنگ سرد، جای خود را به پدیده های حاصل ازعملیات جدید خالی می کند. ممکن است روند استحاله نهاد های دیروز درجریان های امروز، مسالمت آمیز نباشد؛ اما تحول امری گریزناپذیر است. درسطح رانش های داخلی فکری و اقتصادی، اردوگاه فکری و سیاسی «مجاهدین» نیز درفرآیند این دگرگونی ها، سرازنو طراحی خواهد شد.

تعریف عمومی مجاهدین

نام «مجاهدین» دراواخر سال 1357 خورشیدی یک سال پس از استقرار حاکمیت حزب دموکراتیک خلق و سپس درزمان تجاوزارتش شوروی برسربان ها افتاد. این نام، ازهمان ابتداء مرادف واژه های جنگ و«جهاد» بوده است. نسب فکری مجاهدین به «نهضت جوانان مسلمان» برمی گردد که پس از نیمه دهه چهل شمسی درگرماگرم خیزش های فکری- سیاسی نظیرحزب دموکراتیک خلق و«شعله جاوید» و دیگرجریان های ریزوباریک دیگر ابرازموجودیت کرد. گروه های مختلف مجاهدین، قبل ازآن که به بلوغ سیاسی برسند، غافلگیرحوادث شدند و به جنگ مسلحانه روی آوردند. مجاهدین بیشتر هویت خود را از جنگ حاصل کرده و خود را به عنوان گروه های سیاسی، درشرایط جنگی تعریف کرده وشناسانده است.

وقتی پس از چهارده سال، دراثربریزش اردوگاه کمونیستی و ختم جنگ سرد به قدرت رسیدند، سطح تجارب نظامی مجاهدین با میزان فراست و مدیریت سیاسی آنان متناسب نبود و بیشتر روی همین علت، بازی های بعدی را باختند و آرمان شهرخود را حتی برای یک روز هم نتوانستند درجامعه شاهد باشند.

دسته های مسلح که بعد ها به بازوی های نظامی «نهضت جوانان مسلمان» تبدیل شده واز کانال پاکستان درمسیرجنگ ومقابله مسیر داده شدند، مولود تقسیمات تشکیلاتی این «نهضت» پس از سال 1354 بوده اند. این جریان، رزمایش جنگ مسلحانه را دو سال پس از روی کارآمدن سردارداود خان آغاز کرده بود که با شکست رو به رو شده بود. وقتی کودتای خلقی ها به وقوع پیوست، تقریباً مسئولان رده اول آنان، مهمان حکومت پاکستان بودند. نهضت جوانان مسلمان، حزب دموکراتیک خلق، شعله جاوید و تشکیل ناسیونالیستی موسوم به افغان ملت، همه از رهگذرانیدیشه، مرام و نسخه های فکری خویش، الهام گرفته از ایدیولوژی های جهانی اند که دربستر جامعه عقب افتاده وفقیرافغانستان به حرکت درآورده شدند.

خاستگاه آرمانی گروه های مجاهدین در چهارچوب «اسلام سیاسی» توضیح داده شده است که پس از نیمه دوم قرن بیستم، برخاسته از فرازآیی جریان های آرمان گرا درخاور میانه به ویژه در مصر بود.

میدان وسیع سربازگیری انسانی و سرازیری سیل اسلحه در دوره جهاد، موجب پیدایش هسته های سیاسی مختلفی شد که به «تنظیم» ها معروف شدند. تنظیم های جهادی از نظریه های انسانی مشبوع شده بودند و امور خرج رسانی، اكمال اسلحه، پشتیبانی مالی و سیاسی آنان را در برابر رژیم های طرفدار شوروی، به طور عمده، کشورهای پاکستان، عربستان، بریتانیا و امریکا و همچنان ایران به عهده داشتند.

درس های جنگ، رهبران مجاهدین قبل از آن که ماهیت جنگ را تحلیل کنند، در صدد اثبات جایگاه خویش پس از نگونساری حکومت کابل بودند. تمویل کنندگان منطقه ای و جهانی جهاد، و اتمود می کردند که رهبران مجاهدین مالک همه چیز در افغانستان آینده خواهند بود. رهبران نازدیده در پشاور، نفس تاریخی و ماهیت حضور جهان در کنار مردم افغانستان را با شفافیت تحلیل نمی توانستند. در هیچ یک از سخنرانی ها و آثار تبلیغاتی جسته و گریخته رهبران مجاهدین مشاهده نشده است که آنان با درک سرشت جنگ جهانی علیه کمونیسم، به این حقیقت تلخ رسیده باشند که مردم افغانستان در آن جنگ تاریخی در محاسبات غرب و منطقه چیزی بیش از «سپر بلا» و «گوشه دم توپ» در برابر شوروی نخواهند بود. کاخ خواب های مجاهدین زمانی فروریخت که دولت دکترا نجیب الله درهم شکست و با شرکت خود آنان، جنگ برنامه ریزی شده جدید که از سوی «برادران انصار» در تبتانی با عربستان و دیگر جوانب منطقه ای طراحی شده بود، در افغانستان آشوب زده شعله روشد.

از آن زمان که قریب به بیست سال سپری شده، رهبران مجاهدین به هیچ یک از شعارهای ایدیولوژیکی خود دست نیافته و در عوض، زیر ساخت های عمومی در افغانستان به انهدام رفته است.

ده سال جنگ با خود و جنگ با «طالبان»، مجاهدین را از نگاه فکری و شعارهای گرم گذشته، متلاشی کرده و داهی «ایدیولوژی» جایش را به رزمیدان برای قدرت و معامله های زود به زود خالی کرده است. درین میان نقش تاریخی مجاهدین پایان یافته است و اکنون کشمکش دشوار و آزمایش نا متوازن بر سر بقای مجاهدین است.

گفتارسی و پنجم

دوازده میزان- 1390

آسیب شناسی مجاهدین:

کالبد شکافی گروه های «مجاهدین» دیگر تابو نیست. رویداد ها و آزمون ها، زمینه هنجار آفرینی های جدید را مساعد کرده است. ورق چنان دور خورده است که دوستان و دشمنان مجاهدین همه به اتفاق نظر نزدیک شده اند که مأموریت «مجاهدین» در تمامی عرصه ها در حال اختتام است.

گردش تفکرات جدید در صفوف جوان گروه های مجاهدین، به این حقیقت صحنه می گذارد. البته محافظه کاران، هر نوع قدرت نمایی های طیف جوان را به نفع خود مهار کرده اند. این نیم رخ واقعیت است، نیمه دیگر واقعیت، مبارزه میان نمایندگان تازه به دوران رسیده و کارکشته های محافظه کار، هر چند علنی نشده، اما یک رویداد سپری شده نیز به شمار نمی رود و منتظر حوادث نشسته اند.

هر دو جبهه (جوانان و محافظه کاران) با روحيات وانگیزه های قبلی وداع گفته اند. جناح محافظه کاری پسته در حال از دست دادن ابتکار و فرصت هاست. این جبهه بیش از ظرفیت خود در محور قدرت ادامه حیات داده است. هم جنگجویان و هم طیف اشراف گروه های مجاهدین در زمان جهاد تقریباً به همان میزان و گستره ای که با قوای شوروی و ارتش حکومت کابل جنگیده و توان خود را از دست می دادند، در جنگ دایم با خود نیز قریه به قریه و کوه به کوه می جنگیدند.

تنش های ذات البینی از همان زمان، اعتماد سیاسی میان رهبران را زایل کرده بود. چون به میدان قدرت پا نهادند، بی اعتمادی های ریشه دار، به ثمر نشستند. خون های تازه بی ریخته شد تا سرنوشت آینده رهبران و گروه های مجاهد را خلاف شعار ها و اهداف فکری شان تعیین و طراحی کرد. همزمان با فروریزی پی در پی برج های آرمان گرایی، تشکیلات دوره جهاد پوست می انداخت و هر «تنظیم» از نظر ساختار قومی، چهره ای مشخص تر به خود

گرفتند. دیگر برای تثبیت این نکته که «تنظیم» ها شکل فراگیر و فرامرزی خود را از دست دادند، زحمتی درکار نبود.

اکنون پس از بیست سال، محافل مجاهدین، در مقایسه با سالیان جنگ با تجاوزگران شوروی، از منظر روحیه و اصلت ایدئولوژیک به طور غم انگیزی تهی شده اند. مضمون جنگ برای رضای پروردگار، به تلاش های عصبیت آمیز برای حفظ موقعیت شخصی و مادی تغییر چهره داده است. بنابراین، مجاهدین در ضعیف ترین دوران سیاسی و فکری خود به سر می برند. در بازار دادوستد، در غیاب توده های میلیونی، جریان های شکسته و درهم ریخته، ناگزیر جذب مقناطیس های قوی تر از خود می شوند. مهم نیست سوی چه منبعی کشانیده می شوند. قاعده بازی ها هم عوض شده و بدون معامله های سری و تحقیق آمیز، بقای سیاسی در خطر افتاده است. خلع ایدئولوژیک، سخت ترین ضربتی بود که به مجاهدین وارد آمد. غلظت ایدئولوژیک این گروه ها در زمان جهاد در حدی بود که همه چیز را «اسلامی» می دیدند و حتی با واژه های «ملی و میهنی» با بی مهری برخورد می کردند. اکنون همه چیز شکل و شمایل تازه به خود گرفته اند.

از نظر واقعیت های حاضر، می توان روی نکاتی بحث کرد که نتیجتاً این زمینه و قناعت فراهم شود تا «کاروان» مجاهدین را از نظر سیاسی و نظامی به سوی ایستگاه آخر بدرقه کنیم. مسأله مهم در آسیب شناسی کنونی این گروه ها به طور ویژه آن است که علی رغم زلزله های متلاشی کننده سیاسی و شکست های ایدئولوژیک در جبهه مجاهدین، هنوز هم پدیده خود جوش و گسترده یی که بتوان نام «اصلاح طلبان» را بر آن گذاشت، در اردوگاه مجاهدین نتوانسته تولد شود و قامت راست کند. این خطر همچنان جدی است که هستی پدیده «مجاهدین» در زدوبند حوادث دراماتیک کنونی، در موقعیتی افتد که بیش از یک پل گذار به سوی آینده، نقش دیگری نتواند به خود احراز کند. تفرق فکری، شخصی، سیاسی و رنگارنگی وابستگی های قومی و پشتوانه های خارجی باعث شده است که در بدترین آزمون تلخ، کماکان مثل جزایر کوچک و متروک باقی بمانند. انحراف روانی و محاسبه های خطا، به عنوان میراث سال های خونریزی و اصول فراموشی، خط و نشان کثیف قومی را به عادت بدل کرده و این عادت چنان قهار شده است که بی هیچ مصلحت و تأسفی، سرنوشت مجاهدین را با خامه سرخ، ترسیم می کند.

برخی چهره های جوان در اجتماع مجاهدان که سخن گویی با زبان امروزی را آموخته اند، کم و بیش به این ذهنیت نزدیک شده اند که اردوگاه مجاهدین از نظر نظامی درهم شکسته و فاقد ساختار است. این دسته، همچنان این احتمال را جدی گرفته اند که پس از این بازی با «قطع» مجاهدین دیگر کمترین جانس پیروزی را در پی خواهد داشت. یکی علت آن است که عقبگاه حمایتی مجاهدین خیلی ضعیف شده و در دایره یی مثل افغانستان، آن که از عقبگاه محروم است، مجال قدرت نمایی نیز نخواهد داشت. ده سال پیش نیروهای بین المللی هر چند طومار گلاویزی های مجاهدین و طالبان را از هم گسیخت، طالبان به زندگی زیرزمینی محکوم شدند و مجاهدین ابتکار هرگونه مانور به شیوه های گذشته را به کناری نهادند و از فرصت های دل خوش کن که جهان سرمایه داری برای شان فراهم آورده بود، لذت بردند. در واقع می شود گفت ارزان تر از آن چه تصور شده بود، از نظامیگری وصف آرای سیاسی و مدنی فاصله گرفتند. درین مدت همه ساز و برگ سیاسی و مالی در اختیار رهبران مجاهدین بود؛ اما هیچ گاه موفق نشدند برای حضور در آینده مشروع قدرت، حرکت سیاسی واحدی را سامان بدهند. آن ها گمان برده بودند در مسابقه تقسیم قدرت، هر آن چه به دست آید، ابدی خواهد بود. همه چیز از نظر بسیاری از مسئولان مجاهدین، به تاریخ پیوسته بود و اینکه تاریخ جدیدی شکل می گرفت که عقب ماندن از آن، پایان کامل قیاس شده بود.

نکته دیگر این است که مجاهدین از نظر قدرت اجتماعی، از هم گسسته و بی سازمان شده اند و در خوب ترین حالت فرصت دارند، در عین حالی که جزء مجران هستند، جزو راه حل نیز باشند. پشتوانه اجتماعی مجاهدین در ده سال اخیر در نوسان بوده است. نسل جنگجو به پیری رسیده و در خود فرو رفته است و دیگر انگیزه یی برای مردن به نفع «افراد» ندارد. بسیاری از نفرات مجاهدین اکنون اعتراف می کنند که اساساً غیر از دوران جهاد، چرا در دوره های آتی عمر خود را در جنگ سپری کرده اند؟

جهادگران بازوان بین المللی خود را از دست داده و نقطه اتکای شان در بهترین حالت یک یا دو بازیگر منطقه ای است که آن هم حاضر نیستند مانند گذشته روی شان سرمایه گذاری کنند. بی باوری مردم نسبت به گروه های مجاهدین به مجران سراسری بدل شده است و تمام گروه های مجاهدین به دسته جات کوچک، انفرادی و خود گردان مبدل شده اند که نه برای قدرت کامل بل برای زنده ماندن فعالیت دارند. درین که مجاهدین تاریخ ساز بوده اند،

تردیدی نمی تواند باشد؛ با ذکر این واقعیت ناخوش؛ که تاریخ آینده ساز و پرسود را نه برای خود، که برای دیگران آرایش دادند.

یکی از آسیب پذیری های سیاسیون مجاهدین، عنایت ناکافی به داشتن نگاه سیستماتیک بحران در افغانستان و منطقه است. در زدوبند ها و درگیری های داخلی، نیرو و ظرفیت فکری خود را به راحتی متمرکزی کنند و بدین ترتیب، به طور کل ارتباط تعیین کننده عوامل خارجی بفرآیند های داخلی را دست کم می گیرند.

این یک عادت سیاسی است. شاید به این دلیل که در ابتدای ظهور این گروه ها در جنگ و سیاست، امور روابط خارجی قضایا از اختیار آنان بیرون بوده و در دست دیگران قرار داشته است. تجربه معامله مستقیم با کشورهای منطقه از سوی گروه هایی که با تمام توان علیه یکدیگر می رزمیدند، در جریان جنگ های بین تنظیمی برجستگی یافت. این تجارب بیشتر جوانب منفی تماس ها با خارجی ها را تقویت کرده و موضوع دستزی به ابتکار در مسایل محلی، همچنان در دیدگاه آنان مهم تر از حضور در تعاملات خارجی جلوه کرده است. به همین دلیل عادتاً ناگزیر می شوند در بدترین و خرابترین حالت به دور خود بچرخند.

نگاه به دشواری های امروزی با دیدگاه دیروزی، به رقبای منطقه ای امکان داده است که در دیپلماسی با جهان درامور افغانستان، نقش پررنگ تری را نصیب شوند. در هر جایی که مطرح می شود، سعی می کنند هم آهنگ با منافع «چندفرد محدود»، بدون اهمیت بخشیدن به اراده مردم، همه چیز را در ترازوی موجه افتخارات خود شان به سنجش بگیرند. پس ناکامی گرداننده های سیاسی و شکست برنامه های منطقه یی در کشور، امری اتفاقی نیست و با داهی حمایت یا نفی از طرف مردم رابطه تعیین کننده دارد.

این چنین رفتار ها، در شرایطی که مدیریت جهانی در افغانستان دامن خود را پهن می کند، و کشور در برابر چالش تغییر و مدرنیته قرار گرفته است، سبب شده که رابطه نخبه گان با نهاد های مدنی و هسته های روشنفکری رابطه گرگ و میش باشد. نهاد های مدافع ارزش های مدنی و فردی، کمیته های دفاع از حقوق بشر و مجریان مدیریت علمی از سوی این نخبه گان به حاشیه رانده شده و برخورد از موضع زور و اراده گرایی به شیوه ملوک الطوائفی، عملاً نقش قانون را برعهده گرفته است.

گفتار سی و هشتم

شانزده میزان - 1390

حافظه کاران مجاهدین، در برابر سیاسیون جوان

فسانه گشت و کهن شد حدیث سکندر
سخن نوآر که نو را حلاوتی ست دگر

موجودیت «حافظه کاران» و «اصلاح طلبان» در یک بستری اجتماعی- سیاسی، از پختگی محورهای رقیب قدرت حکایه می کند. متأسفانه علی رغم انقلابات و دگرگونی های عمیق و سراسری، چنین سامانه یی در افغانستان شکل نگرفته است. از نظر تقسیم بندی درجه مجاهدین، صرفاً از گروه اول می توان سخن گفت. اردوگاه رهبران جوان به طور مشخص، حضور خود را نشان نداده است.

واقعیت موجود، نه این که ادامه سیطره سنگین انحصار و استمرار فرهنگ سلطنت و خود محوری به شمار می آورد؛ بازتاب روان اجتماعی بر حلقهات سیاسی نیز است. شخصیت های مطرح و درجه اول مجاهدین جزو آن دسته از محافظه کاران حساب می شوند که طبق قواعد معمول به راحتی قابل تعریف نیستند. بیشتر در کسوت ملوک طوائف و فرماندهان متأثر از اوضاع جنگی ظاهر می شوند. به جای استفاده از قوانین و مدیریت، امور سیاسی و تشکیلاتی را با اوامر شفاهی و متکی به ملحوظات شخصی و عاطفی اداره می کنند و بردیگران بارمنت می گذارند.

این ها در مقام رهبری، در قالب هیچ اسانامه، قوانین اداری، حسابرسی و تشریفات مدون نمی گنجند. این وضعیت در رهبری «تنظیم»، هم درجه به هم در کرسی رسمی دولت قابل مشاهده بوده است. هیچ تغییری در مرکز تاجرایی آنان رونما نگشته است.

چنین موقعیت از نظر محافظه کاران، عطیه الهی است و به «حق» خود رسیده اند. صرف در شرایطی می توانند اصلاح طلب و تحول طلب باشند که کسی مزاحم کارشان نباشد و یا آن ها را به چالش نکشد. هر کادر جوان در نظر آن ها، یک خطر زنده چالش و مزاحمت تلقی می شود.

صاحب جایگاه استثنایی وسنتی اند. کمترین تحول اصلاح طلبانه و تمکین ازقوانین «حزبی» و یا دولتی دررفتارآنان قابل تشخیص نیست.

این جناح، درسطح داخلی، حرکتی که بتوان نام تحول پسند و اصلاح طلب را برآن گذاشت، درمقابل خود ندارند. این جاست که نشانه هایی از کمبود ظرفیت سیاسی ویا نبود بلوغ سیاسی درمحافل مجاهدین پرنرنگ جلوه می کند. آن ها قبل ازآن که درسیاست محافظه کارباشند، درمعامله وکنارآمدن های غیرقابل باور، آبدیده شده اند. همین علت است که استعداد مدیریت بحران را پیوسته ازکف داده اند و درشرایط حضور جامعه بین المللی، علاماتی قابل مشاهده است که دربرابرهربحران غیر«خودی» واکنش فردی ونازا ازخود ظاهر می سازند وبدین ترتیب، خود را گام به گام با خطر وانزوا نزدیک می کنند.

معضل محافظه کاران این است که شناسنامه تاریخی خود را نه از قانونمندی تاریخ عمومی، که از دوره جهاد می گیرند. این تنگ اندیشی سبب می شود درنتیجه گیری های خویش از قضایا، فاقد هویت کامل باشند. این سلسله فکری، دردوره شعارهای ایدئولوژیک، یک چند درنقطه صغری ایدئولوژی زده گی توقف کردند و سپس باگذر ازآن، اسیرجاذبوی جنگ قدرت و ثروت زدگی شدند. ازآن زمان، خصوصیت ملی ومذهبی خود را نیزتأحد زیادی از دست داده اند وبه فرقه های قومی ولایقیدی های خارج ازحدود مذهب وملی گرایمی مبدل شدند. نتیجه یی که ازین تحولات حاصل شد، بازهم ترویج شعارهایی بود که به مدد آن محافظه کاران سعی کردند خود را با مردم ضرب بزنند.

این دیگرنی چسبد. این دسته درایجاد ارزش های متغییرومتکثردرمیان مردمی که ساء آن ها را دنبال می کردند، ناکام شدند. تکیه به احکام انتزاعی از« جهاد ومقاومت» ازسوی مراجعی که خود مرکزبینی وحاکمیت تک صدایی را برتمامی امور مستولی کرده اند، دیگربه نیازهای جدید مردم جواب نمی دهد.

برخی محافظه کاران دست اول مدعی اند که این است نظامی که ما می خواستیم و«شهادی» جهاد ومقاومت درآرزوی چنین روزی بودند. این ادعا، اهانت بی رحمانه به شهیدان راه آزادی افغانستان است. تابلوی راستین حاکمیتی است که همه ارزش ها را درخطر قرار داده وبازمانده های شهدا را درکوچه ها وپسکوچه های غربت وذلّت مثل دانه های بذر پاشان کرده است. این حاکمیت جبیره گرفداکاری ها وجانفشانی های مردم نیست.

گفتارسی و هفتم

بیست میزان - 1390

مجاهدین و جالش داخلی و بین المللی

خیز ودرکاسه زر، آب طربناک انداز
پیشتر زان که شود کاسه سر خاک انداز

تقسیم قدرت درکنفرانس بن اول، محافظه کاران وابسته به مجاهدین و سکولار های فرسوده و بی هنر را مفت وجمانی جان دوباره داد. محافظه کاران تا آن زمان درپیش برد معامله های محلی وبومی آزمایش پس داده بودند و هضم کردن دیپلوماسی پلان شده وعلمی بین المللی برای آنان دشوار بود و صرفاً آنان را درفهم وبرخورد با وضع تازه دچار توهم ساخت. آن ها خود را درمسند متحدان امریکا وغرب، ازهرگزندی درامان احساس می کردند. از سفرهای بی موجب ودعوت های تشریفاتی دراروپا وامریکا، به این گمان افتادند که اطاعت بی چون وچرای مردم عادی ازآنان، جزووظایف دینی شان است وهرگونه انتقاد، مشورت ودرمیان گذاشتن اعتراض، سنگ زدن به خانه کعبه است.

شماری که دراطراف محافظه کاران می لولیدند، ازفرط تملق ومنافقت، جایگاه آنان را قرین عرش می رسانیدند. تب اعتیاد به شنیدن تحسین وتملق چنان بالا گرفت که رنگ وماهیت اوضاع وزندگی را درنظرآنان به رنگ دیگری درآورد.

احوالی بود که هیچ کس به هیچ کاری پاسخده نبود. دوستی ها از هم گسیخته شدند ونقش تعیین کننده مردم با صفر ضرب خورد. بدین سان، چرخیدن برمدار منافع خود، چسپیدن به خانواده و محفل بازی باب روز شد. درشرایط فقدان مدیریت و تطبیق قانون، هرخلاف کارو قانون شکن، درپناه قدرت قرار گرفت ودرین میدان، سکولار های «متخصص» گوی سبقت از دزدان حرفه یی ربودند و جغد فساد سالاری درجایگاه جنگ سالاری تکیه زد.

سکولار ها و محافظه کاران نظامی، قراردادهای شرکت های خارجی وپروژه های بین المللی را درانحصاردراوردند ودیری نیابید که دامنه دست بردن به نعمات خدایی، به زمین ها ودارایی های عامه رسید. ساختار دولت وحکومت براساس روابط شخصی، قومی، گروهی و«خاص»

به تصرف درآمد. امنیت زمین و آسمان درحیطه امریکا و اروپا افتاد و قدرت و مواهب در دست آنان قرارگرفت. سعادت‌ی بهتزازین، درخیزهٔ محافظه کاران و سکولار هایی که با جیب خالی برای چاپیدن آمده بودند، وجود نداشت. درچنین گیرودار، مجران خزنده برخاسته ازفساد سالاری و غدر درخفا به حرکت خود ادامه می داد. طالبان از زیرزمینی ها برون می آمدند. پاکستان خودش را برای مدیریت مجدد افغانستان به کمک امریکا آماده می کرد. جامعهٔ بین المللی دورهٔ سعادت آقایان را مهندسی کرده بود که نخستین فاز آن سه سال بود. امریکا آقای محمدقسیم فهیم را با فشار از اریکه قدرت کنار زد؛ ولی موفق نشد جریان سالمی را یاری کند تا در ایجاد مدیریت مبتنی بر قانون، گامی به جلو باشد. صرف موقعیت مهره ها به هم خورد و در زمین اصلی مدیریت دولت اصلاحاتی رونما نشد. نتیجه آن شد که تقابل با رئیس جمهور کرزی، تعامل جدیدی را شکل داد که در نتیجه، فهیم توانست جای خالی خود را دو باره پر کند. این رویداد برپیدگی اوضاع کشور افزوده است. قدرت آراییی مجدد کرزی- فهیم در سیاست بین المللی و در امر ایجاد ادارهٔ پاسخده که بتواند با فساد سالاری پنجه در پنجه بیاندازد، یک گام به عقب بود. سیاست دانان جوان و غیر «تنظیمی» بار دیگر مجال خودنمایی نیافتند؛ هرچند به این حقیقت پی برده بودند که محافظه کاران مجاهدین از ابتدای ماجرا، شرکای مطمین به جامعه جهانی به شمار نمی رفتند. مشارکت درسرنگونی طالبان، در فزایدی، مشارکت برای سرنگونی وانزوای محافظه کاران مجاهدین می تواند باشد. این رویارویی، اعلام نشده، قطعی است. جامعه بین المللی در طی ده سال به کمک محافظه کاران به بخشی از اهداف بلند مدت خود رسیده اند. اکنون نوبت گذار به ده سال آینده است. درین مرحله، محافظه کاران جهادی، لزوماً جا خالی می کنند تا کاروان به راه خود ادامه دهد. به نظرمی رسد که این گذار، مسالمت آمیز نمی تواند باشد. محافظه کاران دروضع دشواری قرار گرفته اند. ظاهراً حرکت جایگزین از بسز داخلی، برای رهبری کشور چندان برجسته نیست.

گفتار سی و هشتم

سی میزان- 1390

تنظیم ها و محافظه کاران پوست می اندازند.

هر ولی را نوح و کشتی بان شناس

صحت این خلق را طوفان شناس

«تنظیم ها» و «سازمان های» جهادی که بعد از سقوط حکومت نجیب به صحنه آمدند، پس از پیدایش و غلبهٔ «طالبان» در دهه هفتاد اکثراً با گذشت زمان، کوچک و متلاشی شده و یا در دیگر جریان ها مدغم گشته اند. «حزب اسلامی مولوی خالص» و «حرکت انقلاب اسلامی» مولوی نبی به ملامعربیعیت کرده و رسماً جزو طالبان شدند. حزب اسلامی گلبدین حکمتیار، به چندین شاخه تقسیم شده که عمده ترین آن، جناح های انجنیرو حیدالله سباوون و عبدالهادی ارغندیوال است.

«اتحاد اسلامی» استاد سیاف به دو حرکت سیاسی و تشکیلاتی تغییر چهره داد و انجنیر احمدشاه «احمدزی» رهبریک تشکیل جدا شده به شمار می رود. «حرکت اسلامی» به رهبری شیخ آصف محسنی هم تشکیلات تازه یی را در کنار هسته اصلی خود، به رهبری «سیدحسین انوری» ایجاد کرد. «محاذملی» به رهبری پیرسید احمدگیلانی و «جبهه نجات ملی» وابسته به حضرت صبغت الله مجددی با کمیتی کوچک ترازمیشه، گاه در منظومهٔ قدرت و گاه خارج از دایرهٔ حکومت، صرفاً نام خود را حفظ کرده اند.

حزب وحدت اسلامی، نخستین زلزلهٔ انشعاب خونین خود را تحت رهبری استاد مزاری و استاد اکبری در اوایل دهه نود تجربه کرد. سپس هردوی این جناح ها به نوبت، دستخوش انشعاب شدند. انشقاق تشکیلاتی میان استاد خلیلی و استاد محقق زمینه، اعلام «حزب وحدت مردم افغانستان» به رهبری آقای محقق را فراهم کرد. هرچند طیفی از سیاست مداران و فعالان جوان، زود تراز تمامی احزاب در حزب وحدت اسلامی دست به ایجاد تشکیلات منظم تر و جوان تر زدند؛ اما جنگ و معامله های تازه، به این مجموعه که خود را «فدراسیون ملی» می نامیدند، فرصت چهره نمایی نداد.

جناح وابسته به استاد اکبری نیز طعم تجزیه تشکیلاتی را چشید و جریانی که بعد ها به «حزب اقتدار ملی» شهرت یافت، به ابتکار آقای مصطفی کاظمی ابراز موجودیت کرد.

جمعیت اسلامی تا زمانی که احمدشاه مسعود در قید حیات بود، مورد هجوم جبران انشعاب قرار نگرفت. برخی ناظران تشکیل «شورای نظار» را در اوایل دهه شصت که جنگ علیه شوروی ادامه داشت، مرحله نخست تقسیمات تشکیلاتی در جمعیت اسلامی تلقی می کنند؛ اما شورای نظار هیچ گاه از چتر رهبری استاد ربانی بیرون نرفت و هرگز به عنوان جریان مستقل از رهبری به طور رسمی اعلام موجودیت نکرد. شورای نظار در نقش بازوی نظامی جمعیت اسلامی تا زمان شهادت بنیان گذار شورای نظاری باقی ماند.

شهادت مسعود ضمن آن که خود تحولی تکان دهنده و جبران ناپذیر در حیات سیاسی و نظامی جمعیت اسلامی بود، با پیاده شدن ده ها هزار نیروی جامعه بین المللی به افغانستان نیز همزمان شد. جمعیت اسلامی در پی همین دگرگونی ها، در عرصه رهبری سیاسی و حکومت سازی، دچار درهم شکستگی بزرگی شد که تا امروز موفق نشده است سروته تشکیلات خود را به نقطه اول برگرداند.

انشعاب در جمعیت اسلامی در حالی روی داد که جمعیت دوباره قدرت سیاسی را به همکاری امریکا و غرب در دست گرفته و ساختار تازه حکومت سازی در دست بررسی بود. کنار زدن استاد ربانی فقید از عرصه قدرت و تکیه مسئولان «شورای نظار» پس از مسعود به جایگاه های تازه سیاسی و حکومتی، جمعیت اسلامی را تا سال های متوالی در گوشه انزوا کشانید. سپس چنان که مشاهده شد، سه ضلع وابسته به شورای نظار که بدنه اصلی (جمعیت اسلامی) را به کناری نهاده بودند، هر یک سازمان ها و مواضع مجزا و مستقلی را در عرصه سیاسی به وجود آوردند. «حزب افغانستان نوین» به ابتکار محمدیونس قانونی، اتحاد محمدقسیم فهیم با تیم حامد کرزی و تشکیل «ائتلاف تغییر و امید» (سپس ائتلاف ملی) به رهبری دکتر عبدالله نشانه های روشنی از تجزیه و انشعاب در جمعیت اسلامی بوده اند که تا امروز با همان آرایه به کار خود ادامه می دهند. هر چند در سال های خانه نشینی قسیم فهیم در دهه هشتاد، تلاش هایی برای ایجاد حرکت سیاسی فراگیر حول محور «جبهه ملی» به رهبری استاد ربانی صورت گرفت و ایشان مدتی با توافق اکثریت جناح های همسو و شخصیت های منفرد وابسته به جمعیت، به صحنه رهبری بازگشت. چنان که دیده شد در این دوره هم، انشعاب چند جانبه در جمعیت اسلامی، جبران نشد و با پیوستن مجدد آقای فهیم به تیم انتخاباتی آقای کرزی، ائتلاف تازه «جبهه ملی» به رهبری استاد ربانی نیز به فروپاشی محکوم گشت.

این زادوولد های تشکیلاتی و سیاسی، پس از سقوط دولت دکتر نجیب الله و در جریان مبارزه بر سر قدرت میان جناح های مختلف مجاهدین صورت گرفته اند. در شرایط کنونی که فشارهای امنیتی و اعمال نفوذ کشورهای بزرگ در بستر افغانستان در حال افزایش است، پاکستان، طالبان و جامعه بین المللی، حضور گروه های مجاهدین در حکومت و ادامه وضع نا بهنجار اداره و خودسری جاری را به سود خود نمی دانند.

از سویی هم نیروهای بین المللی هرگز افغانستان را به حال خود رها نمی کنند و سرمایه گذاری بزرگی درین جا صورت گرفته است. برای آنان این قضیه اهمیت دارد که همزمان با کاهش نیروها پس از سال 2014 چه نوع حکومتی می تواند در نقش دوست و شریک دایمی جامعه جهانی در افغانستان روی کار آید. حکومت آقای کرزی و مجاهدین مورد پذیرش و طرف اعتماد متحدان بین المللی نیست و پاکستان و طالبان نیز یک تنه با حکومت کابل به مخالفت خود ادامه داده اند.

پرسش این جاست که طیف جوان مجاهدین آیا ظرفیت لازم برای ایجاد مسیر تازه سیاسی در کشور را در خود پروریده است؟ تجارب انشعابات در بیست سال اخیر این نکته را به اثبات می رسانند که زمینه های انشعابات جدید در هر یکی از این نیروها همچنان وجود دارد و سیر رویداد ها بستزمساعدی را برای ظهور حرکت های جدید با حضور چهره های سیاسی جدید و جوان فراهم می کند. با این حال، به نظرمی رسد که حلقه مفقوده جوانان در اردوگاه مجاهدین هنوز خواسته و ناخواسته در اسارت محافظه کاران قرار دارد. غیر حاضر قشر جوان در رهبری مجاهدین حامل این حقیقت نیز می توانند باشد که این طیف، دیگر در قوالب «تنظیمی» نمی گنجد و در امواج توفانی شرایط کشور، دنبال بستری گسترده برای اثبات خویشتن است.

گفتارسی و نهم

سوم عقرب- 1390

استاد ربانی پیشمرگ نا خواسته جنگ استخباراتی شد.

سناریو نویسان قدرت در ارگ، مردی را که در مبارزه چهار ساله اش، از قله های چالش ها و خطرات بالا رفته بود، با نیرنگی کثیرالجوانب به شکل عجیبی گول زدند. دکتر فدا حسین مالکی، سفیر ایران مسئول درجه یک این نمایش سیاه حساب می شود. او همیشه در ارسال زیگنال های اطلاعاتی، ابراز دوستی های دروغین و تحریک آمیز در برابر استاد ربانی به جا

می آورد. این که فرد انتحاری از پاکستان آمد، نیازی به استدلال نیست. دست آورد طرح صلح یک جانبه و صرفاً تبلیغاتی، از دست دادن یک شخصیت مؤثر در آینده افغانستان را رقم زد. در عوض، چه به دست آمد؟ محاسبه غلط و مغالطه نگری قضایا هنوز هم کمرنگ نشده است. پرسش این است که از نظر انگیزه آرایی، صحنه گردانی و تلاش برای بهره گیری منفی از جایگاه و اعتبار استاد ربانی، کدام حلقه در داخل و خارج نقش ویرانگر داشتند؟ از نظر من، رهبران جهادی، مارشال فهیم و کرزی مسئولان اصلی این درامه زیانبار به شمار می روند. اشتباه خود استاد ربانی فقید که سرچایش باقیست. ایشان چه نیازی داشت خودش را وارد معرکه می سازد که به بازی اطلاعاتی چندین کشور خدمت می کند؟

بامداد - ساعت هفت
صلاح الدین ربانی؛ در مسیر آزمونی طی نشده

این که فردا این کنم یا آن کنم
این دلیل اختیار است ای صنم...

من مطمئن هستم که رئیس جمهور کرزی در تفاهم رهبران جهادی و مارشال فهیم، حالا سعی دارد از میراث سیاسی استاد ربانی بهره برداری کنند. قطعاً از راه پیشنهاد بعضی مشوق ها و وعده وزارت - شاید وزارت خارجه - می خواهند مانع از آن شوند که فرزند استاد ربانی از درس های گذشته، آموزه های سالم را نصیب شوند. او باید در صحنه «نگهداشته شود.» گروه قدرت در کابل در همکاری با «مشاوران و دوستان» منطقه یی، در جلسات ویژه خویش فیصله کرده اند که صلاح الدین ربانی جانشین استاد ربانی فقید در رهبری جمعیت اسلامی، عهده دار ریاست «شورای عالی صلح» شود. این فتوای «مشورتی» - تاکتیکی، در شرایطی علنی می شود که سران حاکم، اکنون با شعارهای تبلیغاتی خود در رسیدن به «آدرس» طالبان، بیش از گذشته دست خالی و نا امید شده اند.

به نظر می رسد که علی رغم تجربه ناکام در راه اندازی کمپاین یک طرفه «صلح خیالی» با طالبان، که به قیمت جان رهبر جمعیت اسلامی تمام شد، هنوز هم این موضوع، از جدول معامله های سیاسی - ابزاری هسته کوچک رهبران «حافظه کار» حذف نشده است.

آقای صلاح الدین ربانی در رد یا توافق با این طرح «زیرکانه» محافظه کاران، از نظر سیاسی در موقعیت بسیار دشواری قرار دارد. محافظه کاران با آن که از شکست پیش هنگام هر نوع عملی «صلح» مفقود، مطلع هستند، باز هم در مسیر پیش رو، به سپریلا نیاز دارند. حاصل «مشورت ها» در ضیافت های شبانه، به شکل فرصت مفتخرانه یا «ارث پدری» به آقای صلاح الدین پیشکش شده است. این پیشنهاد در واقع آزمون درستی است که هر چند شیرینی و تلخیش در قید فرصت های آینده است، در بهترین حالت، «پرزدن به کلاه» صلاح الدین جوان می تواند تعبیر شود.

لازمه آزمون جاری برای صلاح الدین آن است که باید به طور سالم تصمیم بگیرد که هرگاه در همین شروع کار بلغزد، اشتباهاتش بس جبران ناپذیر و یا پرتاوان خواهد بود. تنها مدیریت کردن جمعیت اسلامی، به خودی خود، در یک چنین احوال انباشته از هرج و مرج، کار فوق العاده دشوار خواهد بود. یعنی این که اضافه از مأموریت رهبری یک تشکیل سیاسی سی چهل ساله، نباید خودش را در حوزة خارج از «حدود» تعریف نشده «جمعیت» درگیر کند. امتیاز خانواده «ربانی» دست کم درین مقطع آن است که از نتایج صفری مأموریت پدرایشان در پیشبرد شعاری صلح نا موجود، واقف اند. می دانند که در سطح داخل و در سطح منطقه، کدام جریان ها و افراد، در عقب اعتبارات استاد ربانی فقید، خودشان را پنهان کردند تا تجارت سیاسی آنان لطمه پذیر نشود. اما چنان که مشاهده شد، ضربت واقعی حوادث، هویت خود را به رخ کشید و نه تنها تجارت سیاسی به بن بست رفت، بل، شوک غیرقابل پیش بینی ترور استاد ربانی، کمرجریان «مقاومت علیه طالبان» را خم کرده است. چرا با این همه خطاها در محاسبات، هیچ کسی حاضر نیست، قبول مسئولیت کند که سرخ در کجا بود و «مصلحت» های کنونی برای علم کردن صلاح الدین ربانی، از برای چیست؟ نکته قابل دقت این جاست که «گروه کوچک محافظه کاران» هنوز هم، رهبر جوان جمعیت را تشویق می کنند که روی همان مابینی پا بگذارد که پدرایشان را به عبور از آن ترغیب کرده بودند. هدف ازین مسایل هرگز نمی تواند نوعی شاخ و شانه کشی به آقای صلاح الدین باشد. ایشان فقط می تواند قبل از رفتن به راه نرفته، نگاهی بیاندازد به عقب، تا یک بررسی از «راه طی شده» درین باره حاصل آید.

پرسش این است که رهبر «موقت» جمعیت با پذیرش ریاست شورای صلح، چه چیزی را به دست خواهد آورد و چه چیزی را از دست خواهد داد. پرسش خصوصی تر این است که محافظه کاران که

دردیگرمسایل به حساب تجارب، علمیت و «ریش سفیدی» خویش، امتیازات مشخصی را برای خود طلب می کنند، دربحث صلح، روی چه علتی، پا را به میدان رهبری «شورای صلح» جلو نمی گذارند؟ این چه رازی است که ازکنار چنین مقام «معتبر» که درگذشته برسرآن سرو دست می شکستند و جنگ ها را شعله ور می کردند، رد می شوند و به شکل داوطلبانه، پای صلاح الدین جوان را وسط میدان می کشند؟

یک مرورکلی درباب پس منظرآشفته جنگ و سیاست دربیست سال اخیروارتباط آن با پالیسی های منطقه یی و بین المللی، لااقل این اشتباه را به وجود می آورد که طالبان، بالذات به منظورحذف حضور «تنظیم های جهادی» روی صحنه آورده شد و هنوزهم روی همان «خط آهنین» جلومی رود.

درماجراهای خونین پانزده سال اخیر، یگانه حریف جنگی و سیاسی «طالب» زنجیره «تنظیم های جهادی» بوده و رهبری جنگ و منازعه، در دست «هیئت اسلامی» بوده است. بازیگران منطقه یی و بین المللی جنگ تا هنوزبین خود به صلح و قناعت نرسیده اند؛ چه گونه ممکن است با اقدامات عاطفی، غیرواقعی، شعاری و موضع گیری های عمدتاً کاذب، بین طالبان و «تنظیم ها» صلح و ثبات قایم شود و حکومت کنونی با ترکیب فعلی اش نیز در قدرت باقی بماند؟ رئیس جمهورکرزی و تیم معاونان، قطعاً از آن چه گفته شد، واقف اند و بهتر از دیگران می دانند که قضیه با راه اندازی هیاهوی رسانه یی، به نفع تیم حاکم یا طالبان خاتمه نمی یابد. درین جا، مجموعه یی از قدرت های جهانی حضور دارند و اوضاع و احوال کاملاً با گذشته ها تفاوت دارد که هر رهبر و ملوک محلی، پادشاه کوچک قلمرو خود باشد.

طالب اجندای منطقه یی دارد و خودش را مستحق می داند در سطح بالابازی کند. اگر صدسال دیگر جنگ ادامه یابد، طالب با ترکیب کنونی قدرت در کابل به تفاهم نمی رسد. سیاست عامیانه جواب نمی دهد. موضع گیری ها باید مشخص، منطبق با واقعیت ها و درک نقطه ضعف ها و فرصت ها باشد. علت ناکامی تیم حاکم در حصول زبان مشترک با مردم و مخالفان این است که اولاً تیم حاکم با جامعه بین المللی رابطه گرگ و میش دارد و موقعیت خود را به عنوان یک پایگاه اعتبارسیاسی از دست داده است.

حمایت بین المللی از حکومت کمرنگ است و همه چیز در گرویک انتظار مرموز افتاده است. در قدم دوم، کلیه امور در سطح داخلی، فروپاشیده و از کنترل سالم بیرون شده است. مردم عمیقاً از وضع جاری مأیوس اند و روحیه همکاری با دولت را از دست داده اند. فقط حداظم یک هزار جرمی و مسئول حکومتی، به خاطر حفظ وضع موجود دست و پا می زنند و سیاست خارجی و داخلی را به طور شخصی و برخلاف موازین ملی و قانونی «چپ و راست» می کنند. درین گیرودار، سران محافظه کار، طبق عادت، از روی دیدگاه های سنتی عمل می کنند. هیئت اسلامی از نظر سیاسی روی «پل صلات» راه می رود و شرایط کنونی هم خیلی فریبنده و غافلگیرکننده است. کمترین اشتباه، هزینه سنگین خواهد داشت.

گفتار چهارم

ظهر - دهم عقرب - 1390

اشتباه حکومت در تعاملات پشت پرده

ضرب المثلی می گوید: آنقدر مار خورده تا افعی شده!

حکومت افغانستان آن چنان از تعهدات و قوانین روی گردان است که مسئولان ازالف تا یا، خطاهای مکرر خود را عین حقیقت می بینند. از صلح و مذاکره یی که هیچ گاه اتفاق نیفتاده، تا آن جا سخن می گویند که اسباب ملالت مردم را فراهم می آورند. خود شان خسته نمی شوند!

با وصف آن که در چهار اطراف رئیس جمهور درارگ، در چهار اطراف درون پایتخت و دورادور شهر کابل، طالبان در اشکال ملموس، گاه عیان و گاه نهان پرسه می زنند و آدرس های ثابت و متغیر آنان از چشم هیچ کس پوشیده نیست، تیم حاکم هنوز هم دنبال «آدرس» طالبان افتاده است. ظاهراً این آدرس تا هنوز هم یافت نشده است.

تیم ائتلافی دنبال آدرس طالب است. هر چند آدرس های غیر رسمی و مماثل آن، درارگ، وزارت خانه ها، جمع مشاوران رئیس جمهور و بیک های فداکار در چهره های مختلف در دسترس قرار دارند، آن چه تیم حاکم برای معامله به آن نیاز دارد، نشانی «اورجینل» است که تحت نام آی، اس، آی در قلمرو پاکستان قرار دارد.

پس از فرونشینی گردوغبار ترور در شمال، تیم ائتلافی اکنون بازهم - از روی ناگزیری - با گفتن این که «تمام طالبان تروریست نیستند» در همان جاده موهوم «مذاکره صلح با طالبان» می راند. هیچ یک از نیروها و شخصیت های سیاسی نگفته اند که طالب به طور در بست یک پدیده تروریستی مطلق است؛ هر چند عکس این مسأله هم تا هنوز اثبات نشده است.

آن چه تیم حاکم به دنبال آن است، هرگز یافته نخواهد شد. آی، اس، آی و طالبان همچون موجودات خارق العاده پوشیده از انظار، در اطراف تیم حاکم حاضر و ناظر اند و مانند اجنات، بر اعمال و افکار تیم حاکم سلطنت می کنند.

این که تیم حاکم نمی تواند آنان را مشاهده کند برای این است که آنان نمی خواهند تیم حاکم را به عنوان یک طرف ماجرا در قضیه محاسبه کنند. این جاست که ماهیت سخت و دردناک مسأله هویت خود را آشکار می کند. حلقاتی که پس از ترور استاد ربانی، چند روزی به تقلا افتادند تا از خالیگاه ایجاد شده برای خود شان جای پای در دستگاه رسمی تدارک کنند، اکنون به نومیادی افتاده اند و ساز دوباره مذاکره با طالبان را نا شنیده گرفته اند. گریز این آقایان از پرسش افکار عمومی محال است. احتمالاً نبض مسأله را دریافته و خاموشی را نسبت به هیاهو فکری ترجیح می دهند.

طالبان تا جایی که امکان داشت، تیم حاکم را به نفع خود استعمال کرد و پروژه خود را در قبال حکومت، پایان یافته تلقی می کند. فراتر از آن چیز به درد بخوری را در چانه آن ها نمی بیند. آزاد سازی چند مرحله یی فرماندهان و فعالان آزموده شده طالبان از زندان های قندهار و برخی زندان های دیگر، اعمال فشار به منظور حذف نام های سران طالبان از فهرست «سپاه» شورای امنیت ملل متحد که با تفاهم کامل با تیم حاکم در آرگ عملی شد، دست آورد بزرگ و غیر قابل باوری بود که طالبان و تلقین گران پنهان شده در خلعت «مشاوران رئیس جمهور» و ندیمان ایشان به نام «معاونان» و «رهبران جهادی» نصیب شدند.

استخبارات پاکستان عملیات تلقینی را هدایت و نظارت می کرد. در پروژه مذاکره و تماس با طالبان، مشورت های حکومت ایران اثرگذار بود. با این اشتباه که تیم حاکم، قصد داشت برای نزدیکی با «ابزار» طالبان، بدون هم آهنگی رسمی با پاکستان و آمریکا به حرکت خود ادامه دهد.

رقابت منطقه ای بر سر این که چه جناحی خواهد توانست طالبان را در حیطه اختیارات خود داشته باشد، داغ شده است. بعد از ترور استاد ربانی، جناح تیم حاکم بر کابل به مثابه ضعیف ترین حلقه رقابتی، کلیه ابتکارات را از دست داده و برای ادامه مشارکت در پروژه، راهی جز پیروی از عملی صلح تحت رهبری آمریکا و پاکستان ندارد.

طالبان به نوبه خویش در واقع به این نتیجه رسیده اند که به اصطلاح ایرانی ها، تیم کابل درین ماجرا «عددی نیست». آن ها سعی دارند با در اختیار گرفتن موقعیت منطقه یی بجران، موقعیت خود را تقویت کنند و در نخستین گام تلاش دارند به ایجاد «دفتر سیاسی» رسمی در عربستان، قطر یا ترکیه موفق شوند. این طور برداشت می شود که اختیار نمایندگی از حوزه جنوب افغانستان، به عنوان یک امتیاز غیر اعلام شده، به طالبان اعطا خواهد شد. پیشرفت های بعدی در گرو رویداد ها و موضع گیری های تیم حاکم خواهد بود.

گفتار چهل و یکم

سیزدهم عقرب- 1390

همه می خواهند بشریت را عوض کنند، ولی افسوس هیچ کس در این اندیشه نیست که خود را عوض کند.

لئو نیکولایویچ تولستوی

شبانگاه- یازده و پانزده
 شمار انحصار طلبان کلیدی در قدرت، بیشتر از صد تن نیست؛ همین صد تن زندانبانان اسرار بی شمار اند. قلعه محافظتی اسرار و کارنامه های مخفی چندان استوار نیست. گاهی هم رازها از چهار چوب های خویش لریزمی شوند و سرریزه می کنند.

یک منبع نزدیک به اردوگاه حکومت گفت که حامد کرزی به اثر توصیه مشاوران، مذاکرات دیرمدتی با استاد ربانی فقید در مورد ایجاد جبهه گسترده «اپوزیسیون» انجام داده بود. هدف تیم حاکم از پیشبرد پروژه معامله وسیع با استاد ربانی، آماده گی برای مقابله با وضعیت پس از سال 2014 میلادی بود.

یافتن پاسخ عملی برای ادامه قدرت از طریق سرو سامان دادن به معامله پنجاه- پنجاه با کلیه گروه های اپوزیسیون امری کلیدی حساب می شد که استاد ربانی به عنوان ریش سفید و شخصیت جهادی، در رأس جبهه اپوزیسیون قرار می گرفت.

ائتلافی بود شبیه ائتلاف های وسیع قبلی که دریک طرف تیم حاکم به شمول رهبران جهادی، غرب گرایان، مارشال فهیم و خلیلی قرار داشتند و در جانب مقابل، گروه های تباری تاجک، هزاره و ازبک تحت رهبری استاد ربانی درتشکیلات حکومت آینده اشتراک می کردند. درنظر بود درین معامله- ائتلاف احزاب دیگری نظیر شخصیت های شامل درحزب حق و عدالت و سیما سمرو اسپن تا نیز جا داده شوند. این یک طرحی بود ساخته شده درغیاب انتخابات آزاد و بی طرف که درقانون اساسی افغانستان مسجل و تعریف شده است. چنانی که مشاهده شد با ترور استاد ربانی، دره انقطاب سیاسی عمیق ترشد و برنامه ها به ثمر نرسیدند. به گفته منبع گزارش دهنده، در طرح کرزی، جایگاه استاد ربانی به حیث رئیس جمهور آینده پیش بینی شده و با ایجاد تغییرات درقانون اساسی، حامد کرزی به حیث نخست وزیر دولت آینده احراز موقعیت می کرد. طرح تیم حاکم، تنها به مفهوم کنار زدن تمامی نیروهای جوان ودموکراتیک از گستره رقابت های آزاد انتخاباتی و قراردادن نهاد های مدنی دربرابریک واقعیت انجام شده، نبود؛ بل با پالیسی جامع جهانی به شمول امریکا در تضاد کامل قرار داشت. طرح مذکور درعین حال به معنای توقف هرگونه پروسه اصلاحات ودموکراتیزه کردن سیاست و اقتصاد افغانستان بود. برای معامله گران، ابقا و تقسیم قدرت اهمیت داشت.

ظهر چهارده عقرب- روز تیره و بارانی
در ادامه توضیحات قبلی ازین نکته شروع می کنم:
مارشال فهیم پس از ترور استاد ربانی، طرحی را که قبلاً رئیس جمهور کرزی با استاد ربانی روی آن به توافقاتی نزدیک شده بود، یکسره کنار گذاشت. در شرایطی که حضور استاد ربانی از صحنه غایب شد، کرزی با جبهه اپوزیسیون به رهبری دکتر عبدالله در تقابل بیشتر قرار گرفت. مأموریت مهار و نظارت جریان اپوزیسیون کافی السابق به مارشال فهیم واگذار شد. کرزی در سطح شهرها و در چهارچوب دادوستد های سیاسی در مرکز، سرکوب مدنی و «نرم» منتقدان جدی خود را همواره به وسیله فهیم انجام داده است.

فهیم در دوره خانه نشینی بین سال های 2004-2008 از بی وفایی کرزی گلایه کرده و اشک در چشمانش حلقه بست. در نوبت بعدی، ظاهراً سرنوشت ایشان با تیم غیر جهادی کرزی به سختی گره خورد. این گره قبل از آن که جنبه «اقتصادی» آن پررنگ باشد، دغدغه «سرنوشت واحد» هر دو را بازتاب می دهد. در سیاست هیچ حقیقت جاودانی، وفای بی تغییر و اتحاد ابدی وجود ندارد.

بر اساس «مصلحت» بین کرزی- مارشال، حلقه سیاسیون شامل حمدیونس قانونی، دکتر عبدالله، احمدولی مسعود، احمد ضیاء مسعود و امرالله صالح که از جرگه نسل دوم «جهادین» حساب می شوند، همچون ماهی هایی هستند که در جال «مارشال» شنا می کنند.

این دسته به دستور مارشال، در دایره محاصره، کارشکنی و ترس دایم به سر می برند. امرالله صالح جوان ترین فعال سیاسی است که از رهگذر سویه، حجم اطلاعات و جایگاه اجتماعی نسبت به فعالانی که در رقابت دشوار، آهسته و پرجالش رسیدن به محور قدرت، از هم پیشی می گیرند، تاحدی دارای وجه تشخص و چانس مثبت برای پیشرفت است. او قصد داشت در چهارچوب یک حرکت فراگیر، از همه جلو بزند.

امرالله یک رشته اما و اگرهایی در ذهن خودش دارد که اعتماد طرف مقابل را نسبت به خودش با تردید مواجه می کند. گرایش به حرکت «انفرادی» بازدارنده در وی نیرومند است؛ هر چند ممکن است عنصر اراده درین امر زیاد تعیین کننده نباشد. بیشتر برخورد دانشگاهی دارد تا برخورد پیوند زنده و مردمی. نسبت به عناصر رقیب خود، به اصطلاح «شهری» تراست. چون ظرفیت «کلان شدن» در وی هنوز به عنوان خطرات احتمالی زنده است، از فراز آبی فورانی وی می ترسند. من معتقدم که امرالله به یک دوره بازبینی خاموش و درونی آن هم از سوی خودش، نیاز دارد.

ایشان می خواهد به سیاسیون محافظه کار و نیمه محافظه کار اطلاع دهد که صحنه را به آرامی برای یک تغییر در اتماتیک سیاسی ترک کنند؛ وگرنه دست آهنین حوادث، استخوان های شان را خواهد شکست. همه به شمول دکتر عبدالله، او را رقیب توانایی می شناسند که دیرپا زود، ابتکار را به نفع وی خواهند باخت. مارشال از وی تقریباً «متنفر» است. صالح به زبان انگلیسی مسلط است و سهل می تواند با طرف های خارجی فضا ایجاد کند. من از گفتارهای رسانه بی اش دریک سال اخیر شگفت زده شدم. بیشترین بر قلب آشنایان غربی خویش نوعی خلش ایجاد می کند. در داخل، روی چانس های وی سنگ می کوبند. قانونی، احمدولی و احمد ضیاء و همچنان استاد عطا (هیچ کدام) او را از «خود» نمی دانند. البته این نکاتی است که من از ورای چشم دید ها و تحقیقات خودم می توانم بنویسم.

امرالله از منظر توطئه سازی، معامله و پیشبرد «بازی کثیف» نسبت به همه رقبای خویش چیزی کم دارد. علاوه کسانیکه در ردیف «قوماندان» حساب می شوند، تمایل چندانی به رفتن به

خط امرالله ندارند. آن‌ها در شبکه مارشال و «بزرگان» تنظیم اند و از همان کانال، هرکاری که از دست‌شان پوره بوده، بی هیچ بازخواستی انجام داده و به ثروت‌های کلان دست یافته اند. مسئولیت به اصطلاح «جنگ سالاران» در سایه اتحاد با امرالله نمی‌تواند تأمین شود. به اشاره چشم مارشال، دفاتر امرالله در پنجشیر و تخار تعطیل شدند.

البته این واقعۀ طبیعی است. ازوالی تا فرمانده پلیس یا متنفذ منطقه، همه دست نگرمارشال هستند. هر خشتی که امرالله در بده‌یک بنای یک ساختار سیاسی بگذارد، خشتی از وجاهت و نفوذ مارشال و دیگر «نخبه‌ها» به زمین می‌افتد. مردان مارشال مثل سایه، احمدضیاء مسعود را نیز دنبال می‌کنند. مشکل احمدضیاء مسعود از نظر من این است که در پیچیده‌ترین و نازک‌ترین چال‌های معامله و «جور آمد»، می‌خواهد «راستکار» باقی بماند؛ حال آن‌که سیاست از یک جهت آموختن هنر «چه گونه بد بودن» است. نظریات خود را بدون سانسور و «لج» بر زبان می‌آورد. وی از نظر سیاسی، کم‌چالش است. اگر با کسی از در دشمنی وارد شود، هیچ رومی را نمی‌شناسد.

مارشال فهیم از احمدضیاء بیش از دیگران «متنفر» است. احساس من این است که احمدضیاء علی‌رغم ذهنیت خودش، در عرصه سیاسی، همیشه «منفرد» باقی می‌ماند.

در انتخابات اول ریاست جمهوری، این احمدضیاء مسعود بود که در تعامل با حلقه‌های ضد مارشال در سطح شورای نظارت و جمعیت و همچنان در تبانی با حلقه‌های قدرتمند خارجی، بر مسند «مسلم» مارشال- معاونت اول ریاست جمهوری- تکیه زد. افزون بر آن، سخنان سرراست و گزنده احمدضیاء مسعود به عنوان برادر احمدشاه مسعود، با سرعت به گوش مارشال می‌رسد و حساسیت او را نسبت به احمدضیاء قمعین می‌زند.

مارشال به این باور است که تعبیر «برادری» خانه‌گی احمدضیاء با احمدشاه مسعود به معنای نشست در جایگاه «آمر صاحب» نیست. مارشال گفته بود:

برادر احمدشاه مسعود کسانی‌اند که در کنارش، در لحظه‌های هولناک مرگ و زندگی با وی بودند و رنج بردند و میدان رها نکردند. ما برادران «دینی» مسعود بودیم. برادر خانگی بهتر است تا محدودۀ خانه صلاحیت قضاوت و نمایندگی داشته باشد.

تا جایی که برخی از نزدیکان مسعود شاهد هستند، مارشال در سال‌های اول «حکومت مؤقت» حتی تلاش داشت از خود شخصیتی ترسیم کند که مسعود بدون وی هیچ شاهکاری را نصیب شده نمی‌توانست. حتی بنا به دستور و حمایت مالی وی کتابی تحت عنوان «استراتژیست بزرگ» به چاپ رسید که مجموعه‌ی ازگرافه‌گویی‌های عجیب و تکان‌دهنده بود. آن کتاب تمرین مضحکی از آغاز یک دوره مکتوب کردن «کیش شخصیت» بود. در آن کتاب از فهیم چهره‌ی ترسیم‌گشته بود که همچون قهرمان افسانه‌ای و فروتن، همه امور جنگ و سیاست و تدبیر را از عقب صحنه گردانندگی می‌کرد تا همه چیز در ظاهر امر به نام احمدشاه مسعود قلم زده شود!

به دکتر گلبدین دستیار بلاتغییر مارشال گفتم:

این کتاب سند زنده‌ی پایان اعتبار سیاسی فهیم خان است!

مسلماً کسان دیگری هم کم و بیش شبیه تذکرات مرا به مارشال بازگو کرده بودند. کتاب چاپ شده که تقریباً نیم کیلو وزن داشت، با زهم به اشاره ناخواسته فهیم خان از انظار مردم جمع آوری و دود شد. او بعد از مرگ مسعود نیز ناگزیر به «نوشیدن جام زهر» درقبال «معنویت» آن چریک سیاستگر شد.

درین یادداشت‌ها لازم نمی‌دانم شرح وقایعی را تحریر کنم که بر اعتبار فهیم خان زخم سختی بزند. مقربان مسعود و حلقه‌های پایین‌تر از آن با خوانش این سطور می‌دانند که ژرفای منظور من چه مرز و پهنای دارد. فقط همین اشاره کافی است که فهیم هرگز مسعود را دوست نداشت و همیشه از اقتدار و درخشش وی رنج می‌برد. حالا که برادران مسعود کم و بیش هرچند از لحاظ صوری، همان صحنه‌ها را تمثیل می‌کنند، باید حساب خود را هم داشته باشند که به دماغ مارشال بسیار «بد» می‌خورد.

مارشال بازی «کوچک» از نوع یکی را به زمین کشیدن و دیگری را به آسمان بردن را به خوبی مدیریت می‌تواند. این عملیه همین حالا در رابطه با ضیاء مسعود به پیش برده می‌شود.

مشکل فهیم این است که در فهم پیچ و خم‌های سیاست منطقه‌ی، ایجاد انسجام سیاسی

درداخل، ایجاد پیوند و مرکزیت برای برپایی یک محور با اعتبار در زمینۀ اقتدار سیاسی، با «پای خوبی» راه می‌رود. ایشان فکری کند اگر از صحنه حذف شود، دیگر افغانستان وجود ندارد!

همین چندی پیش احمدضیاء مسعود که می‌خواهد در عرصه «رهبری» بخت آزمایی کند، دو هفته در پنجشیر سرگرم سامان دهی یک گردهم‌آیی بزرگ بود؛ اما موفق نشد. مارشال خیلی خیلی آسان، آن‌چه را که وی بافته بود به کمک والی و قوماندان امنیه و دیگر مأموران محلی خویش در پنجشیر، پنبه کرد و احمدضیاء بعد از سروکله زدن با جماعتی اندک از افراد محلی، تقریباً دست خالی به کابل بازگشت.

احمدضیاء در زمان مأموریت - معاونت اول ریاست جمهوری - از نظر سیاسی و جمع بندی امکانات مردمی و اتحاد متخصصان و فعالان سیاسی هیچ کاری انجام نداد. یک گروه از «تاجران» ماهر چنان سرش شیره می مالیدند که خودش نیز از تعبیر آن همه «خودمانی» گری ها عاجز شده بود. در آن زمان سهل می توانست ریشه بزند، تیم سیاسی بپرورد و برای خودش عصای آینده درست کند. چنان در محاصره چند «کمیشن کار» افتاده بود که برخی حالات تماشا می صحنه برای آدم عذاب دهنده می شد. حالا فکرمی کند که «تنور گرم است» و باید از قافله عقب نماند. در حالی که سرعت چالش ها سریع است، حرکت ایشان سخت دیر هنگام و انباشته از ریسک خواهد بود.

می خواهم بگویم خیلی احتمال دارد که ریسک، به خطر مبدل شود. من معتقدم که احمدضیاء در موجودیت سایه های نظارتی فهیم، چنانسی برای شگوفایی سیاسی ندارد. باز هم اگر آمریکا ناگزیر شود، از وی برای کوبیدن فهیم استفاده خواهند کرد. قرار اطلاع از همین حالا مارشال سعی دارد احمدولی مسعود برادر ضیاء را یاری رساند که خودش را در صحنه رقابت ها جلو بکشد. این را هم گفته باشم که احمدولی مسعود، استعداد خوبی در بازی های پشت پرده دارد؛ اما از نظر عملی دشوار است به عنوان فیگور جاذب و پیروز سیاسی در بازی ها نقش مشخصی را از آن خود کند. از برآمدن روی «ستیز» یک نوع ترس ناشناخته و عاداتی دارد؛ چیزی که در ادبیات سیاسی به آن جسارت سیاسی می گویند.

گفتار چهل و دوم

شانزده عقرب - 1390

زندگی دو نیمه است : نیمه اول در انتظار نیمه دوم و نیمه دوم در حسرت نیمه اول.

سخن اسپنسر جانسون

سیاست ده ساله شخصیت های سیاسی مصداق گفتار اسپنسر جانسون است. دکتر عبدالله یک فیگور مناسب و میانه رو در رزمایش های سیاسی امروز برای جبهه «مقاومت» به شمار می رود. البته ایشان در شرایط ویژه بی به میدان آمد که دست یک نیاز تاریخی به سوی دراز شده است. فشردن دست نیاز تاریخ خیلی حوصله، ایستادگی و ظرفیت تعرض و عقب نشینی می خواهد. خصوصیت شرایط دشوار و پرتاوان کنونی، عمل و ابتکار به موقع سیاسی است. وی بعد از یک رشته مسایل خانوادگی که کم و بیش هم رسانه می شد، به سختی تحت فشار قرار گرفت. بدخواهانی که در کمال نامردی و دنائت، قصد ترور شخصیت او را داشتند، کم نبودند. همه به مرور منزوی شدند.

امرالله خان در دورنمای محاسبات خود، شاهد بخت را می توانست تشخیص بدهد. وی همواره گرایش به کار مشترک با عبدالله داشته؛ اما نظر دکتر عبدالله درباره وی دقیقاً این طور است:

من از وی دعوت نمی کنم. باید خودش به من مراجعه کند!

این دقیق ترین عبارتی است که از زبان یک منبع دست اول شنیده ام.

با چنین روحیه بی که عبدالله دارد، برای امرالله دشوار خواهد بود که تلاش هایش برای جایگزینی گام به گام به جای او به ثمر برسد. برخی شایعه آفرینی هایی در مورد رضایت دکتر عبدالله به پناه گزینی در لندن شنیده شد. برخی مدعی شدند درخواست پناهندگی عبدالله به انگلیس، پس از بیست و چهار ساعت رد شده بود.

مجموعه بی این مسایل چیزی از توانمندی های عبدالله کم نمی کند.

در دهمین سالروز ترورشادروان احمدشاه مسعود، امرالله سعی کرد یک نمایش مردمی را در حضیره مسعود ساماندهی کند. هدف این بود که خودش را با عبدالله زیر یک چتر قرار دهد. در برنامه

قید شده بود که هنگام ورود دکتر عبدالله به «تپه سریچه» یک دسته از افراد با

شور و احساسات در حمایت از وی شعار بدهند و ابراز هیجان کنند. محاسبه امرالله نتیجه معکوس به بار آورد. این اقدام با مخالفت مارشال و اوقات تلخی احمدولی مسعود نیز مواجه شد.

در هر حال، امرالله فقط می تواند در کنار مهره های جا افتاده ترنظیر عبدالله و مارشال برای خودش فضا و فرصت کافی درست کند. وی می توانست هسته های اصلی نقش سیاسی آینده خود را در پنج سال مأموریتش در امنیت ملی پرورش دهد. چنانی که من ناظر بودم، شاید بازی های حوادث را به این گونه پیش بینی نکرده بود.

امرالله درسازماندهی تجمع نمایشی درپنجشیربه نفع دکترعبدالله، تحت فشاربیشترقرارگرفت. دکتربه جای آن که دست او را برای کارمشترک سیاسی بفشارد، دستپاچه ازخشم مارشال فهیم وآزردگی احمدولی، بلافاصله پس ازپایان مراسم یادبود، یک راست به خانۀ احمدولی برای عذرخواهی رفت. سپس ازوالی پنجشیرپوزش طلبید وضمن «تأسف وبی خیری» ازصحنه پردازی امرالله درحضیرۀ مسعود، بی درنگ به دیدارمارشال شتافت وبتجدید «بیعت» کرد. مارشال به او وامرالله هیچ علاقه پی ندارد واهمدضیاء مسعود را هم آرام وبی خلیل نخواهد گذاشت. با این اوصاف، جبهه آرایی سیاسی بی دردسربرای امرالله به طورمستقل تقریباً نا ممکن به نظرمی رسد. اگرقرارباشد جامعۀ جهانی نسبت به دیدگاه های وی گوشۀ چشمی هم داشته باشند، بدون داشتن «لشکر» از هفت خوان موانع عبورکردن برایش آسان نخواهد بود. برداشت من این است که ایشان راهی ندارد جز این که یک دورۀ دردناک وفرسایشی کارفرشده وشکیبایی ایوب وار را ازسربگذرانند.

محمدیونس قانونی چند سال کم وبیش گوشۀ انزوا گرفت واز «همطرازی» با مارشال چشم پوشید. چون بازارمعامله ها گرمی تازه گرفت، تصمیم گرفت وارد کارزار جدید تفاهم ومعامله شود. قانونی پس ازسال ها تلاش وسازش، درحافل غربی برای خود راهی بازکرد. او نخستین کسی از محافظه کاران بود که زود تراز عواقب زیانبار رابطه با ایران فاصله گرفت وخودش را درمسیردیگری انداخته است. مارشال دقیقاً موقف خود را درک می کند که غربی ها مایل نیستند او را درصحنۀ قدرت مشاهده کنند. او یک ماه پس ازسقوط طالبان درگفت وگویی با من گفت:

ما با ایران رابطه استراتژییک داریم. ایران متحد استراتژییک ماست! البته من که ازحساسیت برانگیزی چنین موضع گیری تحریک آمیزکم وبیش مطلع بودم، این بخش ازگفتارفهیم را از مصاحبه حذف کردم و سپس صورت گفت وگو را برای پخش به دفترمرکزی بی بی سی درلندن مخابره کردم. درهمان گفت وگو، ازوی سوال کردم:

آیا از خفی گاه بن لادن خبردارید؟
فهیم ناگاه ابهت ظاهری یک فرمانده مقاومت را کنار گذاشت و با لحنی برافروخته ووطنی گفت: او بیدار مه چه خبر که اسامه کجاس... زورسوالی می کنی!
این بخش گفت وگو را هم ویراستاری کرده بودم.

القصه... اکنون ده سال ازآن زمان سپری شده وبازیگران صحنۀ نبرد افغانستان درعین حال قربانیان چشم وگوش بسته «نبردهای استراتژییک» نیز به حساب می روند. مارشال مثل سکاندارکشتی سوراخ شدۀ مجاهدین است. قانونی نیزازسایۀ مارشال زیاد حساب می برد. جندگاه میان لندن ودوبی سفرهایی داشت وعاقبت امربرای اعلام بیعت به درگاه مارشال شرفیاب گشت وبرای گرفتن مجوز برای فعالیت های جدید سیاسی، تعهداتی تازه کرد وبرگشت. پیوستن چند چهرۀ دیگرازجمله آقای قانونی به «ائتلاف ملی» ازبرکات بیعت وایرازمکاری با مارشال بود. می توان گفت پس ازظهورسیاسی طالبان درسطح مذاکره با امریکا وتثبیت موقعیت دردنیای عرب وایران، مارشال ناگزیربه ایجاد ائتلاف ملی دست رضایت بلند کرد. ازهمین رو درحافل ناظران می گویند که ائتلاف ملی ساخت مارشال است. ائتلاف ملی ضمن تمثیل سیاسی دروضع جدید، مأموریت دارد پشت «حزب حق وعدالت» را نیز به زمین بزندوازمه مهم تر، مسیرحرکت علی احمدجلالی را ازنظرسیاسی ماین گذاری کند. احساس من این است که مارشال دارد واپسین فصل حضورسیاسی خود را از سرمی گذراند. آیا آخرین فصل مارشال، سیری طبیعی خواهد داشت؟ من که ازنگرش عامیانه وغفلت آمیز وی مطلع هستم، بعید است بین منافع شخصی ومنافع کشور، مرزی قایل شود.

مارشال طوری که استخبارات آلمان نیزاخیراً فاش کرده، درفکر معامله قدرت پس از سال 2014 است. برای من جالب است که اوهنوزهم خیال می کند ارتش های بین المللی ازهمان راهی که آمده بودند، دوباره بازخواهند گشت وحوزۀ افغانستان را به حال خود وامی گذارند.

براساس اطلاعات غیررسانه یی، وی به آقای کرزی گفته است: درده سال اخیر ما ازتو حمایت کردیم و اکنون زمان آن رسیده است که تو ازنامزدی من حمایت کنی!
این قضیه اوج سیاست بازی عامیانه است. کرزی هرگذرین معامله، با مارشال «دهان جوال» نمی گیرد. وی نخست، حاضر به معاوضۀ قدرت ازدرانی ها به غلزیایی ها نیست؛ ثانیاً به سلسلۀ تبعیت ازاصول میراثی قدرت، دست یکی ازبرادرانش را می گیرد ووارد بازی می کند. حال توجه روی قیوم کرزی معطوف شده است. این قضیه شاید خشم علنی غربی ها را برانگیزد.

مسأله یی مهم تراین است که جامعۀ بین المللی بی هیچ تردیدی، درحال زمینه سازی برای سرنگونی وکنارزدن فهیم ازصحنۀ سیاسی وکشانیدن وی به دادگاه است. پیش بینی من این است که فهیم راهی جزادامۀ حفظ قدرت انحصاری به هر بهای ممکن، درپیش ندارد.

درحالی که گروه معضل فهیم ناگشوده باقیست، دکتر عبدالله وقانونی هنوز هم خود را برای نامزدی ریاست جمهوری برای دوره بعد آماده می کنند. تفسیر این سیاست مخفی آن است که ایشان به درستی معتقد شده اند که جامعه جهانی خیلی صریح دست رد بر سینه فهیم خواهد زد و اگر چنین هم نشود، فهیم و کرزی به حیث بانیان یک دولت فاسد و درگیر با خود و دنیا، پیوسته در حال ذوب شدن هستند.

درین میان امرالله- جوانترین مدعی رهبری- در میدان بی سرنوشتی ایستاده است و گاه خودش را به احمدضیاء مسعود نزدیک می کند؛ حال آن که از قبل نتیجه گرفته است که لنگرگیری به سوی احمدضیاء به معنای یافتن پاسخ صریح به این سوال نیست که آیا امکانات واقعی وجود دارد که وی بتواند یک اجماع فراگیر درست کند؟

بنیادی ترین سوال شبهه برانگیز این است: آیا غرب پرونده سروکله زدن با گروه های مجاهدین را به آرشیف تحویل خواهد داد؟

گفتار چهل و سوم

نهم قوس- 1390

کسی که پشت الاغ باد به غبغب بیندازد ، چون اسب سوار شود پاک دیوانه خواهد شد.

(ارسطاطاليس)

تیم حکومت کابل از پروژه «لویه جرگه مشورتی» به غیر از حیف و میل هزینه های بزرگ بیت المال، شرنگ خشم امریکا، پوزخند طالبان و «سفربری» جنگی مجاهدین خارج از حکومت به هدف مقابله با خطرات بعدی، هیچ چیزدندان بگیری نصیب نشده است.

انزوای حکومت به طور عجیبی سرعت یافته است. حلقه تصمیم گیران، احساس می کنند که گرفتن فتوای لویه جرگه، دسترسی حکومت به یک دستاویز مهم در معامله استراتژیک با امریکا را به منظور «معامله برای بقای تیم حاکم در قدرت» محقق کرده است. آنان هنوز سوار بر الاغ اند و این تازه شروع مشکلات است.

امریکا پیشاپیش، با نتایج حاصل از لویه جرگه تصفیه حساب خود را کرده و صرفاً برای آن لقب «مشورتی» عطا کرده بود. امریکا احتمالاً به هیچیک از فیصله بافی های خودسرانه لویه جرگه فرمایشی پاسخ خواهد داد. اصلاً مدیریت بین المللی مانند یک ربات غول آسا است که نه قلب دارد؛ نه رحم. مغزش تا آن جا کار می کند که صاحبان اصلی در آن تپانده اند. لویه جرگه کاریک بازیگر مفلس و اعتماد باخته دریک بازی کلان بود.

نکته جالب به مثابه یک لقمه چرب از خوان لویه جرگه به جا ماند و آن این که از نام مردم افغانستان افاده داده شد که همه از انعقاد پیمان درازمدت با امریکا حمایت می کنند. به این ترتیب، این سناریو که از سوی حکومت برای امتیازطلبی نوشته شده بود، در آخرین صحنه، به نفع امریکا صحنه گردانی شد. امریکا بی زحمت نتیجه گیری کرده است که اکثریت مردم افغانستان از جنگ های درازمدت به ستوه آمده اند و نسبت به پیمان با یک قدرت بزرگ، نظرموافق نشان داده اند.

سوال درشت این است که آیا، اجماع مشورتی لویه جرگه باید الزاماً به نفع «آینده» تیم کابل در قدرت تفسیر خواهد شد؟

مشکل بنیادی در همین پرسش مضمر است. کش وقوس های آینده، دقیقاً روی همین نکته خواهد بود. از صبح فردای لویه جرگه نشانه هایی در سطح رسانه ها به مشاهده رسید که مقامات امریکا با نشان دادن چراغ سبز به طالبان، پاسخ قاطع و گیج کننده یی به حکومت خواهد داد. گزارش های محرم حاکی اند که بین پاکستان، امریکا و طالبان با شرکت ترکیه، عربستان و حتی ایرانی ها (چنان که از سکوت آنان پیداست) تماس هایی در جریان است. اضافه برین، این زلزله پس لرزه هایی تدریجی و گاه ناگهانی می تواند در پی داشته باشد. پاکستان و ایران و روسیه مخالف قطعی و آشتی ناپذیر پیمان استراتژیک امریکا-افغانستان نیستند، آن ها نیز درین ماجرا «شرایط» و خواسته هایی دارند که پس ازین زوایای آن روشن خواهد شد. آقای کرزی قبل ازین در دیدارهای رسمی با رهبران کشورهای همسایه و روسیه، درباره پیمان استراتژیک با امریکا مشورت هایی انجام داده است. سیاست منطقه درجهتی روان است که در صورت افزایش غلظت تقابل کرزی با امریکا، هیچ کسی دست یاری به سوی کابل دراز نخواهد کرد.

هنوز آغاز ماجراست و مقابله چندین کشور به ویژه ایران (که قبلاً مخالفت آشکار و جنگ آشکار خود را نسبت به این قضیه اعلام کرده) برضد امریکا در زمین افغانستان، جدی

تراز گذشته به طور زیرزمینی، سیاسی و سازماندهی جنگویان افراطی و طالبان دنبال خواهد شد.

تیم حاکم سیاست بدی را از چند سال به این سو دنبال کرده است که در هیچ قاعده بی نمی گنجد. به نظر من، پل های عقبی بازگشت نیز دیگر در هم شکسته اند. آیت الله خامنه ای رهبر مذهبی رژیم ایران در آخرین دیدارش با رئیس جمهور حامد کرزی هشدار داده بود که پیمان بستن «راهبردی» با ایالات متحده آمریکا برای امنیت منطقه «بسیار خطرناک» است. البته برای ایران ورژیمی که با جهان درافتاده است، «خطرناک» بوده می تواند اما نه برای افغانستان که در ده سال اخیر، بالآخر حضور جامعه جهانی و کمک های مالی به یک سلسله پیروزی هایی دست یافته است که در تاریخ کشور بی پیشینه است. فتوای رهبر ایران در کنفرانس استانبول نیز با ادبیات «حزب الهی» بیان گردید. ایران که گام به گام از شش جهت، با چالش فرسایشی نزدیک شدن اشباح آمریکا و مخالفان داخلی حکومت به مقابله مشغول است، از ماه ها به این سو، نسبت به یک زلزله سیاسی و استراتژییک در حوزه افغانستان نگران است. نگرانی ایران، به حد کافی موجه؛ اما پیشرفت رویداد ها در منطقه، اجتناب ناپذیر است.

ما باید منتظر باشیم که تکان این حرکت، آیا دستگاه دولتی افغانستان را که مرکب از هواداران آمریکا، پاکستان، طالبان و ایران است، به چند دسته مجزا از هم در امور عملی دولت تقسیم خواهد کرد؟

در اردوگاه حکومت، از گسیختگی غیرقابل تعریف حاکم است. هر چند درین کشاکش، محور «تصمیم گیران» هنوز خیال کوتاه آمدن ندارند، این خط وجود دارد که در گرماگرم احساس پیروزی خیالی حاصل از «لویه جرگه»، ارکان قدرت دستخوش خطا در محاسبات خود شوند و قاعده بازی در سطح سیاست جهانی و منطقه ای را از یاد ببرند. تجارب چند سال اخیر نشان داده است که تیم کابل فراتر از ضرورت، تند می تازد، (حداقل در سطح تبلیغات رسانه ای) و با یقین کاذب و غیر واقعی، فرض برین می گذارد که قانون «جورامد» های محلی را بر مدیریت حساس، سنجیده شده و سیستماتیک تحمیل کند.

پذیرش این فرض خیلی دشوار است که آمریکا برای حضور دایمی خود در مشارکت با افغانستان آینده، با عسائی که تیم مضطرب آغشته با بیماری های فساد سالاری، گروه بندی های دشمن آفرین درونی، معتاد به بی نظمی های دوران جنگ و وابستگی های عمیق به استخبارات ایران و پاکستان، در اختیارش می گذارد، به سفر حیاتی در حوزه افغانستان قدم بگذارد.

نقشه سیاسی پس از سال 2014 به گمان قوی نه آن چیزی است که تیم کابل درباره آن از قبل نتیجه گیری کرده است. باز هم نگاه به آینده.

گفتار چهل و چهارم

پانزدهم قوس- 1390

«جنگ نرم» که زمانی آقای کرزی از سرتفنگ آن را تمرین می کرد، حالا به سخت افزاری تقابل در بن بست کنونی، تغییر چهره داده است. مدیریت جهانی اجازه ظهور را برای یک «قذافی» دیگر در کابل نخواهد داد. در لیبیا رقیب بازو شکن برای دکتاتور وجود نداشت. به تلخی باید نوشت: این جا طالبان دردسترس اند.

تیم کابل هنوز از یک گردنه بجران در حال عبور است. در ابتدا گمانه زنی می شد که آمریکا برای نجات از باران «فیصله های لویه جرگه مشورتی» ممکن است به نوبه خود یک دسته شرط و شروط های خود را که بیانگر منافع آن کشور باشد، حداقل در دیدارهای محرمانه به تیم حکومت پیشکش کند. منابع مؤثق (از جمله اطلاعاتی که از طریق منابع غیر رسمی در جریان افتاده) خبر می دهند که آمریکا مسیر خود را ازین همه چانه زنی ها به سوی «مذاکره با طالبان» کج کرده است. آن ها در بحث «پیمان استراتژییک» در جستجوی راه سوم اند. راه سوم، می تواند کوتاه ترین راه از نظر سیاسی باشد و هم ممکن است گزینه فربه سازی انفجار از درون باشد.

چارشرط مطرح شده از سوی حکومت، دیرپا زود، با یک اندازه تعدیل و یا تغییر، محقق شدنی است. شروط و الزاماتی که حکومت افغانستان به تمکین از آن ملزم خواهد شد، مواردی اند که فکر می شود فراتر از توان و ظرفیت حکومت افغانستان در برآورده ساختن شروط بین المللی اند. مشکل اساسی جامعه بین المللی یافتن پاسخ مقنع برای این پرسش است که آیا می توان با ساختار حکومت کنونی در افغانستان کارمشتک را ادامه داد؟ پرسش دیگر این است: پس از 2014 چه نوع تشکیلات سیاسی بر افغانستان حکمروایی خواهد داشت؟

دشواری های موجود

اعتقاد عمومی آن است که زمینه تغییر و اصلاحات در نظام کنونی مدت های پیش به صفر رسیده است. منابع نزدیک با مؤسسات بین المللی اکنون از احتمال قطع کمک های (در قدم اول) غیرنظامی به حکومت سخن می گویند. رقابت های انتخاباتی در امریکا آرام آرام داغز شده و بازی های سیاسی همراه با معامله های «غیرمنتظره» نیز یکی پی دیگر به راه انداخته می شود.

امریکا انتظار دارد کمک های بعدی خود به افغانستان را هوشمندانه و به نفع آینده مشترک به کارگیرد. حال آن که ستون پنجم، (که قویاً به ایران و پاکستان تکیه دارد) خودش را مالک بلامنازع و مستحق مادام العمر در حکومت و دولت می داند. زمان فعالیت ها برای قانع ساختن «دسته» های فعال، به منظور تن دادن به مدیریت «مسئول» و ایجاد اصلاحات بنیادی به مرور از دست رفته است. این دسته ها به اتفاق هم، درده سال اخیر به حکمروایی درغیاب قانون و حسابرسی شفاف عادت کرده اند و اکنون ترک اعتیاد آنان امری دشوار است.

نتیجه حاصل از وضع موجود، این حقیقت تأسف بار را مشخص می کند که فضا و بستر مناسب عاری از کارشکنی به منظور کار همه جانبه روی ظرفیت سازی که به ایجاد یک سامانه اجرایی پاسخگو در حکومت کمک کند، وجود ندارد.

حکومت دور اول و دور دوم آقای کرزی، قطعاً به رغم دادن وعده های کلان، در امر اصلاحات و تقویت روحیه مسئولیت پذیری در برابر قوانین و نیاز های مردم، در امر نرم کردن زمین سخت برای اصلاحات، پیشرفت نداشته است.

سیستم کوچک مشتمل بر فرماندهان، رهبران و دسته های تحت فرمان آن ها که عرصه حکومت و دولت را در تصرف خود دارند، مانع اساسی مدیریت نوین و علمی به حساب می روند که هزینه های کمک شده از سوی مراجع جامعه بین المللی را سریعاً به نفع خود جذب می کنند. جامعه جهانی الزاماً از روندی حمایت می کند که به انتقال مسالمت آمیز قدرت به یک حکومت جدید کمک کند.

افغانستان کماکان تحت تهدید تروریسم و همسایه ها قرار دارد. ادامه جنگ و ارباب، به کشورهای همسایه امکان می دهد از تروریسم بین المللی برای مقاصد شان استفاده کنند. بدون رسیدگی به نیازهای اساسی برای اصلاح امور داخلی در نظام کشور، ضمانت همکاری های مشترک امریکا و افغانستان ناممکن است. مافیایی که در شرایط بی نظمی، پای خود را در نظام محکم کرده، به هر بهایی آماده است از خود دفاع کند. در واقع، مسأله راه اندازی جنگ پنهان و بی رحمانه بر ضد محافظه کاران فساد سالار، به زمان و فرصت های بیشتر ضرورت دارد. بی تردید، امریکا به این نتیجه نرسیده است که تیم حاکم در کابل، به شروع چنین جنگ پنهان و قاطع (در واقع بر ضد خود) به طور علنی رضایت دهد. از یک نظر، قانع شدن حکومت برای ریشه کن کردن فساد سالاران در حقیقت، جنگ بر ضد محافظه کاران و در نهایت، نابودی بخش عمده حاکمیت کنونی خواهد بود.

یک نکته مشخص است که باید این روند از یک نقطه یی آغاز شود و تا سال 2014 (ختم دوره ریاست جمهوری آقای کرزی) به یک مرحله جدید و تعیین کننده نزدیک شود.

انتقال مسئولیت امنیتی

امریکا درده سال اخیر، از نظر امنیتی سرمایه گذاری کلانی در افغانستان انجام داده است. هر عاملی که سرمایه گذاری راهبردی را به چالش بکشد، با مقابله بی امان مواجه خواهد شد. این سرمایه گذاری صرفاً امنیتی نیست، سیاسی نیز هست. نظام سازی معیاری که بتواند به نیاز های روبرو افزایش پاسخ بدهد، شرط مهم حراست از سرمایه گذاری های امنیتی و سیاسی امریکا در افغانستان به حساب می رود. مجموعه نتیجه گیری ها نشان می دهند که چنین نظامی بنا به عوامل مختلف در افغانستان ایجاد نشده است. بنابراین تعهدات مندرج در پیمان استراتژیک که امریکا را به اجرای آن ملزم و مسئول می داند، تابع اصلاحات و نظام سازی مدرن و مطمئن در افغانستان است و بدون آن وجود نخواهد داشت.

نخست یک اشتباه باید به کنار گذاشته شود. انتقال امنیت به ارتش افغانستان برای بعضی حلقه‌ها به معنای ترک افغانستان و منطقه تعبیر شده است. تجهیز ارتش به سرمایه گذاری بزرگ نیازمند است که از توان افغانستان بیرون است. حکومت باید خودش را با شرایط جامعه بین المللی هم آهنگ کند. بدون این هم آهنگی، جنگ زدن به چرخه باطل و ناکام پنداشت هایی که تا کنون دنبال شده، گره بجران را باز نمی کند. درک این مسأله نیازی به اعجاز فکری ندارد که امریکا میدان را برای دشمنان منطقه یی افغانستان و دشمنان منطقه ای خودش رها نمی کند. باید ظرفیت و هنر استفاده از حضور امریکا در افغانستان تقویت شود. این قضیه نیز روشن است که تا سال 2014 تروریسم نابود نمی شود. تا آن زمان روند مصالحه سراسری در کشور نیز عملی شدنی نیست.

به این ترتیب، به نظری رسد که این بار حکومت افغانستان مکلف است بار «شرط و شروط» جامعه بین المللی به ویژه امریکا را موفقانه بردوش بکشد. باقی ماندن در موضع گذشته، تصویب پیمان استراتژیک امریکا- افغانستان را درکنگرس امریکا با موانع جدی رو به رو می کند. مجموعه یی از قراین و برداشت ها بیانگر این واقعیت اند که بعید است امریکایی ها با تیم کنونی به عنوان حکومت با صلاحیت معامله را انجام دهد. بی جهت نیست که مقامات امریکایی، بیشتر روی یک «اعلامی استراتژیک» تاکید کرده اند. برخی صاحب نظران بدین باورند که امریکا برای نهادینه کردن «پیمان» ممکن است در جستجوی یافتن راه های «وسطی» باشد.

گفتار چهل و پنجم

هجدهم قوس- 1390

هر گاه خبر های بد را به عنوان یک نیاز به تغییر و نه یک خبر منفی پذیرفتید شما از آن شکست نخورده اید بلکه از آن چیزهای تازه آموخته اید. بیل گیتس

طالبان سرانجام پس از ده سال، دریشی سیاسی برتن می کنند. توفان ترس فلج کننده یی در اذهان عمومی تاخت برداشته است. درجه وحشت رهبران تنظیم ها و اقلیتی از اصحاب «قدرت و ثروت» را که بارشان از متاع مادی «سنگین» است، اصلاً نمی توان اندازه گرفت. بنا به عادت، سعی دارند با سرعت، سطح تولید انگیزه جنگی در میان مردم را بالا ببرند. گام اول انتقال وحشت شخصی از سایه های هول، به روان عمومی است. وضع به گونه یی است که بعید بتوان باور کرد که تولید انگیزه آتشین را افزایش داد.

جماعتی که در مسابقه «اسلحه فروشی» و سوداگری انتظارات مردم از شانیه های یکدیگر بالا می رفتند و نیروی مردمی را (نه یک مشت دزد و جاهل و مردم آزار را) در کمال یاوه انگاری، با دم الاغ پایان تاریخ «مقاومت» گره می زدند، آموزه های گرانبار تاریخی را به هیچ انگاشتند که به قول شهاب الدین سهروردی- آن خردمند پیر- بر مثال گژدم باشید که پیوسته سلاح شما، پس پشت شما بود که شیطان از پس برآید.

در اواسط سال 2002 غائله حشراختصاصی و بزرگ از پنجشیر آغاز شد. «نخبه ها» که تازه از تقسیم کرسی های حکومتی فارغ شده بودند، مورچه وار به جان زراد خانه های «مرکز مقاومت» افتادند و ای چه بسا که منظره بس غم انگیزی بود که در عین حال به شوخی های گزنده سرنوشت شبیه بود. همکاران من در رادیو آزادی که به عنوان شاهد در مراسم انتقال محموله های سنگین تسلیحات از پنجشیر به سوی کابل حضور داشتند، با ساکنان محلی درین باره صحبت کرده بودند. صدایی را ضبط کرده بودند که در آن زنی گریان در شهرک عنابه به سوی کاروان جنگ افزارها سنگ پرتاب می کرده. زن با لحنی که از دل کوفتی سختش حکایه داشت گفته بود:

این سلاح وجبه خانه را زمانی یک مرد آورده بود؛ حالا نا مرد ها بدون پسران سرخارچی ها می فروشند!

جای تذکره دارد که عوام نمی توانست تشخیص دهد «وداع با اسلحه» در مجبوحه یک دوران پس از سقوط طالبان، کاری بود معقول؛ که بر اساس یک برنامه صورت داده می شد؛ که جز اجرای برنامه راه دیگری نبود. شم آینده نگری مردم را که شناسنامه باطنی «نخبه ها» را سالیان دراز، خوانده بودند، نیز نباید دست کم گرفت که احساس می کردند آن چه می بینند، آغاز یک خودسری قهار است. گویا به مرز ایقان می رسیدند که بعد از آن، بنا های رؤیا ها برای حراست از عزت جمعی فروخواهند ریخت.

البته به زودی مرحله «جنگ زدن به ریسمان» پول و مقام فرار رسید؛ هرکس که در تقسیمات اولیه در بن و پس از آن، پایش به جایی بند شده بود، از صبح فردای پایان «مقاومت» به شیوه خود جولان می کرد؛ مجموعه یی این چرخیدن ها به دور نعماتی که ناگهان به آن رسیده بودند، آن ها را چنان جادو کرد که فرصت ها از کف دادند که بس تأسف بار بود. ثابت کرده بودند که نقد درگرو نسیان نسپرند و دلخوش باشند. مشخصه این دوران گم گشتگی، رها کردن مردم در برهوت تقدیر بود. مسابقه برای تحکیم موقعیت در شرایط «خام طمع تاریخی» در مرکز و ولایات اوج گرفت. اگر کسی رهبر بود یا فرمانده؛ هر یک به امپراتوری های کوچکی تقسیم شدند و سرنوشت مردم را در مرکز و ولایات، بار دیگر بین خود تقسیم کردند.

مردم درین ده سال، در شیرۀ تجارب خویش به پختگی رفتند؛ درس ها اندوخته و بیداری یافته اند و اکنون که «آب چنگالی» نخبه ها در برابر اشباح مجدداً آغاز شده است، جان خود را چشم بسته برای نجات «نخبه ها» قربان نمی کنند. دالایی لامای معروف تبتی، سخن معروفی دارد که می گوید: اگر کسی یک بار به تو خیانت کرد، این اشتباه اوست، اگر کسی دوبار به تو خیانت کرد، این اشتباه توست.

مردم از گذشت ایام ده ساله واقف گشته اند که فصیح ترین زبان، عمل است. ارباب قدرت از دور و پیش خویش می آموزند. در تیم کابل چه کسی از همتایان نگون بخت خود در دیگر کشورها نکته یی آموخت؟ حکیم برزگمهر می گوید: هر که از سرنوشت دیگران پند نگیرد، دیگران از سرنوشتش پند خواهند گرفت.

اگر چشم انداز را تیره انگاریم که خطری «مغل وار» در پیش است، مردم خود به خود به رزم کمر می بندند و سرقافله ها از میان خود برون می دهند و سردارهای مقاومت گر می آفرینند. گمان نبرید که سرداران آوردگاه های دفاع و طاقت، همان هایی باشند که یک دهه کامل، خلق الله را از عقب شیشه سیاه دیده اند و جایگاه خود را به طور خیالی، از عقب میزهای مفروش از خوراکی های بی حساب تسجیل کرده اند. آدرس های مردم آنانی نیستند که یک پا به دوبی، و یک پا به کابل و تهران و لندن و... زندگی به عبث گذرانده و با برپا کردن هیولاهای سنگی، میان خود و مردم، راه به روی خلائق بسته اند و «قطاع الطریق» مدرن به نمایش آورده اند. مردمی که از هستی خویش حراست نکنند، به قول سعدی، عدم ایشان، به وجود ایشان.

احتمال دارد با پیشرفت مذاکرات در قطر، انتشار اعلامیه های سیاسی طالبان- امریکا به هدف دادن اطمینان به مردم عام نیز آغاز شود. شعور اجتماعی جماعت ضد طالب، جمع بندی های منطقی خویش را نشان خواهد داد که طالبان هرگز درکسوت وهیبت وحشیانه قبلی، اجازه جولانگری نخواهند یافت. عملیات رسانه یی سریع، ابتکار سربازگیری وانگیزه آفرینی را از رهبران تنظیم ها و اصحاب قدرت سلب خواهد کرد.

حال که حکومت از بازی خارج شده؛ آینده چی می شود؟

از زمان شروع بازی سیاسی با قطعۀ «مذاکره با طالبان»، تیم حاکم که در تحلیل سیاست منطقه و بین الملل، با پنداشت های تاریخ زده و منطبق با محاسبات «خان نشین ها» جلو می رفت، در یک دوره به هرابزاری دست دراز کرد تا برای امتیازگیری از غرب و مقابله با تهدیدهای براندازی احتمالی از سوی غرب با قطعۀ طالب «خوب» بازی کند. چنان که یک دوره، آقای کرزی با شلاق تهدید های عریان وغیرقابل باور، مقامات امریکایی را به عقب نشینی واداشت وکیف کرد. کاربردان جا کشید که امریکاییان طناب خواسته های خود را چنان شل کردند که سران ارگ فکر کردند، به اصطلاح به «کوک» خود فهمیده اند.

«نخبه ها» در بسترتنعم وفراموشی، از یاد برده بودند که طالب، در اصل، پروژه منطقی یی و بین المللی است و ازین پس نیز خواهد بود. کشوری که ازهرهگذر به یاری جهانی نیازمند است، سیاست گذاری هایش را با واقعیت های عینی ومثبت باید هم آهنگ کند. از زمان انتشار اطلاعات رسانه ها در مورد دیدار هیأت امریکایی با مسؤولان طالبان در جرمنی و قطر، حالا دولت افغانستان کم کم دارد از بازی خارج می شود. همان دهلی را که کرزی بدون در نظر داشت شرایط واقعی در داخل افغانستان و بدون اعتنا به پالیسی کشورهای متحد غربی در افغانستان یک طرفه و یک تنه می کوبید، حالا همان دهل با نظم وآرایش موجه، به وسیله امریکا و غرب در مورد «ضرورت» مذاکره با طالبان کوبیده می شود.

از دست دادن ابتکار مصالحه با طالبان، حکومت را با بجران سختی در داخل مواجه کرده است. از زمان ترور استاد ربانی، شورای صلح مثل زخم روی گردن دولت، فقط خرج برمی دارد و عذاب می آفریند و چیز دیگری از آن به دست نیامده است. طالبان که گرداننده کارکشته یی مثل پاکستان در عقب خود دارد، با پیگیری جنگ ونمایش بی رحمی های سازمان داده شده، راه خود را ادامه داد و از کشمکش میان واشنگتن و کابل برای پیشدستی مذاکره با آن

ها، حداعظمی استفاده را بردند. در اذهان عمومی تزلزل افتاد. مردم به این گمان افتادند که طالبان پیروزمیدان معرکه اند و حالا امریکا و کابل محتاج آشتی با آن ها هستند. حال آن که واقعیت ها چیز دیگری هستند. این تصویرپردازی های تبلیغاتی بود که مردم را نسبت به همه چیز و نسبت به آینده بی اعتماد کرده است.

قطعۀ بازی در دست پاکستان و امریکا است. پاکستان هنوز متحد راهبردی وغیرقابل چشم پوشی برای غرب است. سران اطلاعاتی پاکستان بارها گفته اند به جای طالبان بیائید با ما مذاکره کنید. موقف نرمتری که ملا عمر در پیام عیدی نشان داد؛ عیناً بیان تازه پروژه

دورجدید است. این مانور سود تبلیغاتی برای طالبان به بارآورد که هیچ گاه به حیث یک جریان سیاسی و نظام مند درکشور مطرح نبوده است. این طور به نظر می رسد درعدم یک پالیسی ملی وآینده نگر درحکومت، بازی سیاسی با قطعه طالبان اکنون به طور مشترک از سوی پاکستان وامریکا پیش برده می شود. این وضع به معنای خروج ضلع سوم بازی از میدان است. درین صورت، آینده حکومت را چه گونه می توان توضیح داد؟

پایان